

سال اول - شماره چهل و هشتم - ۲۸ بهمن‌ماه ۱۳۵۰ - بهای ۱۵ ریال

تعماتنا



صادق
هدایت



از مطالب این شماره:

- دنیا از چشم تماشا میترها
- گزارش و بررسی ایران، لقمه‌ای در دهان برف! دریای نفت، در زیر دریایی از آب و شن کمونیس در خاورمیانه عربی بشقاب پرنده را باور میکنید؟ تماشای جهان در یک هفته چگونه میتوان با «ضربه آینده» روبرو شد؟
- ورزش تجربه جام تقلیس ۱۵ هزار تومان نمیاریزد؟
- هنر و ادبیات صادق هدایت نیژینسکی، دلگد خدا شعر و قصه امروز دنیا: پیرامون فرشتگان تاریخ و تمدن سرگذشت انسان ضدخاطرات - از آندره مالرو داستان سبب سرخ سارا (داستان ایرانی) سوار برمادیان طلایی (پاورقی پلیسی) فروشنده بازی
- تلویزیون و ارتباط جمعی تلویزیون و اطفال تلویزیون در خانواده و جامعه نو مسابقه: برنامه من در تلویزیون چهره نامرئی: شاعرخ ذوالریاستین معرفی برنامه رنگارنگ برنامه پامدانی رادیوایران
- جدول برنامه‌های رادیو - تلویزیون تماشای نوجوانان موسیقی جان‌نون جدا از بیتلها تئاتر در جهان تئاتر نقدی بر «شهر کوچک ما» کتاب نقد کتابهای: میکائیل و گاوآهن مفوم - به‌صیغه اول شخص مفرد سینما تازه‌های سینما نقد فیلم‌های: محلل - مانون گوناگون جدول کلمات متقاطع میان پرده خبرهای هنری از چهارگوشه جهان

در دو هفته گذشته ریزش بی‌امان برف در سراسر کشور گرفتاریهایی برای مردم فراهم آورده و از جمله عده‌ای از مسافران در محاصره برف قرار گرفتند که خوشبختانه مسئولان امر بیاریشان رسیدند و آنها را نجات دادند.

خبر گزاران و فیلم برداران تلویزیون ملی ایران رپرتاژهایی، از زمین و هوا، از حوادث ناشی از برف و بارندگی تهیه کردند که قطعاً تماشاگر آنها از صفحه تلویزیون بوده‌اند. این عکس فیلمبردار تلویزیون را در هلیکوپتر نشان میدهد درحالیکه از هلیکوپتر ژاندارمری کل کشور که مأمور رساندن کمک به محاصره شدگان برف است فیلمبرداری میکند.

عکس‌هایی را که عکس تماشا از و ماچراهای برف تهیه کرده در صفحات ۴ و ۵ ملاحظه میفرمایید.



به یاد هدایت

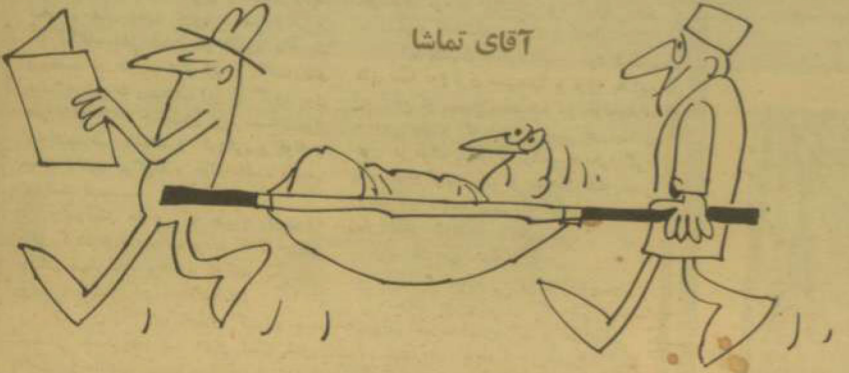
۳۸ بهمن، آغاز هفتادمین سال تولد صادق هدایت نویسنده معاصر ایران است. باین مناسبت یاد می‌کنیم از این بزرگ مرد ادب ایران. صفحات ۷۲۶، ۷۲۸ را مطالعه فرمایید.

روی جلد: طرحی است برای نوبل پوف کور صادق هدایت که قباد شیوا ساخته است.

اشترک مجله

مجله تماشا به درخواست علاقمندانی که مایلند مجله را در خانه یا محل کارشان دریافت کنند، سرویس منظمی تأیید کرده و اینک آمادگی خود را برای قبول اشتراك ششماهه و یک ساله مجله در تهران و شهرستانها اعلام میدارد.

خواستاران میتوانند با مراجعه بدفتر مجله یا بوسیله تلفن ۶۲۱۱۰۵ درخواست اشتراك بدهند تا مجله بشانی که تعیین میکنند فرستاده شود حق اشتراك یکساله ۷۰۰ ریال - ششماهه ۴۰۰ ریال



آقای تماشا

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلی ● زیر نظر: ایرج گرمین ● طرح و تنظیم: گروه تراجیک تماشا زیر نظر قباد شیوا ● چاپ: (شرکت سهامی افست) ● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا ● صندوق پستی: ۳۳-۳۰۰ ● ۶۲۱۱۰۵

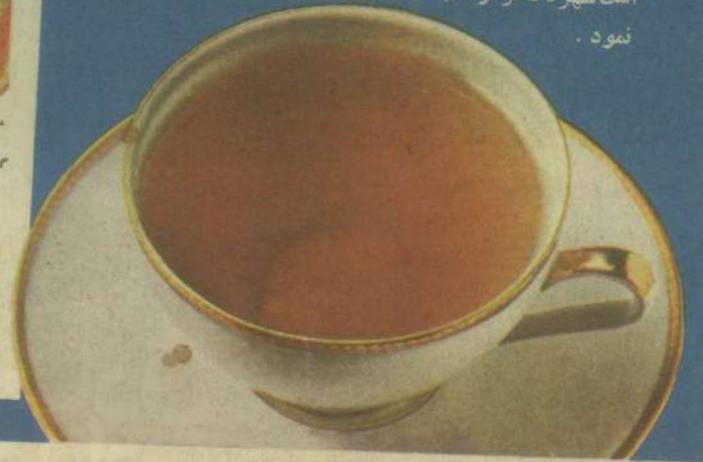


شمس‌زاد قرمز

محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شیرزاد قرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان باسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تا کنون هیچ نوع جای خارجی اقباع نکرده است شیرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.

 محصول ممتاز ممتاز بهاره هندوستان ۴۰۰ گرم خالص ۱۳۳ ریال	 مخلوط ممتاز ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال	 محصول ممتاز ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال
 محصول ممتاز هندوستان سدرگرم ۵۵ ریال	 مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان سدرگرم خالص ۲۸ ریال	 محصول ممتاز ایران سدرگرم خالص ۱۶ ریال



دنيا
از چشم تماشا

هیتلرها!

پس از جنگ جهانی دوم، قدرتهای بزرگ دوران قنات را میگردانند، اما در این دوران، بیماری کشورهای کوچک آغاز شد، باین علت که قدرتمندان مجروح، کشورهای کوچک را زیر چنگال داشتند: خون و ثروت آنها را برای درمان جراحات خود میخواستند و مردم آن کشورها را برای برستاری..... لذا، بنام حزب و گروه سیاسی ستون پنجمشان را در کشور- های کوچک بسج کردند و در محفل اندوهار ناکامیها و ناامیدیها گروهی از مردم کشورهای کوچک را نیز فریفتند و برانگیختند! اینها، بانواع و اقسام بودند، اما در میان دهها گروه سیاسی و حزبی که بناگاه خلق شدند دو گروه بنام چپ و راست در خاورمیانه از ایران تا کشورهای عرب به شهرت رسیدند، این دو گروه موی صورتشان نشانه جناحشان بود: دسته‌ای موی بر پشت لب داشتند و گروهی بر گونه و چانه، راست بر گونه و چانه داشت و چپ بر پشت لب.....

قدرتهای خارجی که چپ و راست را خلق کرده بودند همانها بودند که درجریان جنگ جهانی دوم برادروار در کنار یکدیگر بودند و نامشان نیز «متفقین» بود. در آن روزگار، خاقان گروه چپ استدلال میکردند که فرقی است میان «اتفاق» و «اتحاد».....

آنها گفتند: چپ با راست متحد نمیشود اما متفق میشود، لکن، «متحدین» کشورهای کمونیست جهانند که چند روخند در یک بدن، بجمعت از یکدیگر کمترند بایشتر، اما در حقوق مساویند و برابر..... اما این



«زنجیر چرخ» ببندید... بدون «زنجیر چرخ» حرکت نکنید... «زنجیر چرخ»... برای من، شما، و این خاتم شیک...



بنای شهیاد آریامهر، فردای یک روز برفی، زیباتر از زمانی جلوه میکند، که در محاصره چمن و گل است.



طبق آمار دقیق ۶ نفر از کارکنان تلویزیون بر اثر سرخوردن، در هفته گذشته راهی درمانگاه واز کار معاف شدند! عکس از: مریم زندی

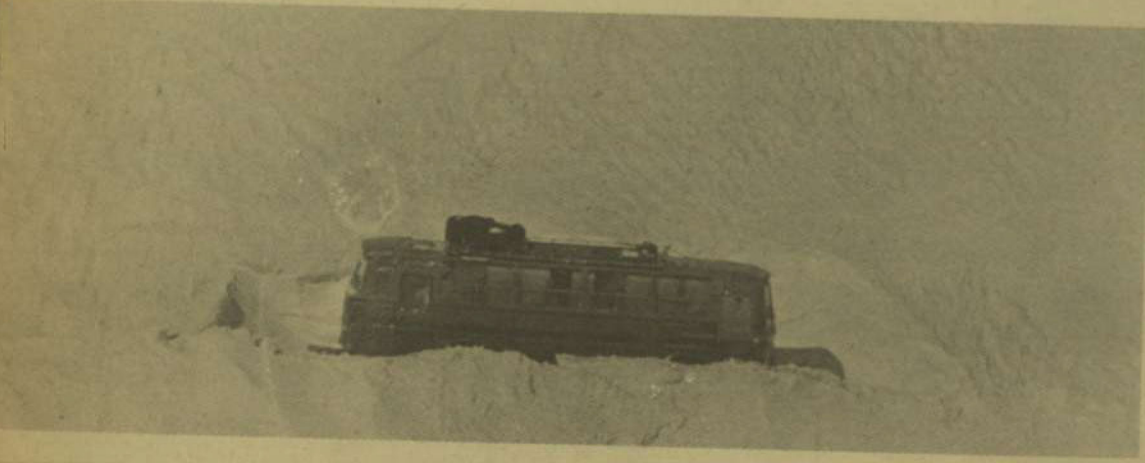
ایران، لئمه‌ای در دهان برف
عکس‌ها از: علی قشایی

هفته گذشته مردم بیشتر نقاط سرزمین ما، در اندیشه یک ساله بودند: سرما، و با یک مشکل مبارزه می‌کردند: مشکل برف. در گوشه و کنار ایران حوادث ناگواری بار آمد، در قریه شکل آباد از توابع رضاییه سقوط بهمن گروهی را کشت، چند تنی را سره خشک کرد، در جاده تهران - قزوین چهار هزار نفر بر اثر بسته شدن راه مدتها در سرما ماندند و تنها کوشش مأموران آنها را نجات داد. فرمان شاهنشاه آریامهر، کمیته‌ای با هدایت آقای نخست‌وزیر تشکیل شد و امر کار مبارزه با مشکلات ناشی از سرما و ریزش سهمگین برف و رساندن آذوقه به روستاهای محاصره شده در برف را زیر نظر گرفت. البته همه این دردسرها، بانوید یک بهار خوش و افزایش رشد کشاورزی در سال آینده همراه بود.

در تهران، برف و مسایلی که به‌مراه آورده در سراسر زمستان با زندگی مردم عجین شده است: زنجیر چرخ، سر خوردن، خراب شد آسفالتها، هل‌دادن ماشین، کمیابی میوه و سبزی و برخی کالاها، خا نشستن، بالا رفتن مصرف نفت در خانه‌ها... ضمناً خوشبختانه ستو حوادث روزنامه‌ها، زمستان امسال سخت بی‌دروغ است، اینهمه خاص خوب دیگر برف سنگین امسال!

در این صفحات دوربین عکاس ما، برخی صحنه‌های هفته بین خیابانهای تهران و جاده تهران - رشت را ثبت کرده است.

یک اتوبوس در صحرای سیدرف، مسافران اتوبوسها لحظات وحشتناکی را در جاده‌ها گذراندند.



جاده پهلوی - تهران: جنگل برفی، هنگامه ماشینی‌های برف‌روب و اتوبوس‌های مانده...



هل‌دادن اتوبوس. تفریح سالم و ورزش رایج روزهای گذشته بود...

صادق هدایت

که رفت و دل ما را شکست!

بمناسبت زادروز نویسنده

از ایرج قریب



در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته میخورد و میتراشد. این دردها را نمی‌شود بکسی اظهار کرد. عموماً عادت دارند که این دردهای باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش‌آمدهای تادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد مردم برسبیل عقاید جاری، عقاید خودشان سعی میکنند آنرا با لیکنند شکاک. تمسخرآمیز تلقی کنند، زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده...»

صادق هدایت روز بیست و هشت بهمن سال ۱۲۸۱ شمسی از مادر زاد. او کوچکترین فرزندخانواده ای بود که به کتاب و اندیشه توجه بسیار داشتند. این کودک حساس پندریج در محیط خرافه‌پرست آن عهد ایران، بزرگ میشود و بدمرسه علمیه راه می‌یابد و در همین سالهاست که از پدر خود می‌پرسد: **مرگ چیست؟** این سؤال فلسفی همواره در آثار، آینده و زندگی خصوصی او مانند زخمی باقی میماند زخمی که از آن خون چکه میکند؛ راستی مرگ چیست؟ از آن پس تنهایی و تفکر همزاد او میشوند. به دارالفنون راه می‌یابد ولی بیماری چشم درد او را بر آن میدارد که پس از چندی تحصیلات متوسطه‌ای خود را در مدرسه‌ی «سن لوئی» ادامه دهد. ادبیات فرانسه او را بخود می‌کشد و در همین دوراست که با ماوراءالطبیعه آشنا می‌شود. و هوس کودکانه‌ای درشادش سر برمیدارد که باید به عوالم دیگر، آنچه چشم نمی‌آید و قطعاً وجود دارد راه یافت. بنابراین بمطالعه می‌پردازد و کتاب «**فواید گیاهخواری**» را انتشار میدهد. سال هزار و سیصد و پنج شمسی فرا میرسد و او همراه نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا می‌رود. می‌خواهد مهندس شود و دنیائی نو بسازد. اما چگونه؟ یکسال در بلژیک میماند و سپس به پاریس سفر میکند. درد دندان او را بدرمان و یا دندانپزشکی میکشاند ولی تنها ادبیات است که او را تسکین میدهد. بر رباعیات خیام مقدمه‌ای مینویسد که در حقیقت رساله‌ی فلسفی شیوا و شورانگیزی است: «**شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه‌ی ترانه‌های خیام، تحسین شده، مردود و منقور بوده، تعریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده. کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است از هشتاد الی هزار و دوست رباعی کم و بیش در بردارد. اما همه‌ی آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند»** و در جای دیگر مینویسد: «یکی از اختصاصات فکری خیام پیوستگی با غم و اندوه و نیستی و مرگ است. در همان حال که دعوت بخوشی و شادی میکند، لفظ خوشی در گلویش گیر میکند. زیرا در همین دم یا هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلوی انسان مجسم میشود. هر چند خیام از تامل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همواره با فکر عدم و نیستی توأم است. از اینرو همیشه معانی فلسفه‌ی خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه‌ی گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزارها و تصویرهای شپوت‌انگیز او جز تزئینی بیش نیست. روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلید شده‌اش میگوید: خوش

باشیم! خیام اگر ز یاده مستی خوش باش با لاله رخی اگر شستی خوش باش چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی، چو هستی خوش باش

صادق هدایت هنگامیکه این مقدمه را مینویسد با فلسفه‌ی شرق سخت آشناست و از خود می‌پرسد آیا این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند به **نیروانای بودا** شباهت ندارد؟ شاید بهمین سبب است که خود را در رودخانه‌ی «مارن» غرق میکند. ولی او باقی‌زنده بماند و شاهکاری چون **بوف‌کور** را بوجود آورد. حالا دیگر بیست و پنجساله است. در نامه‌ای به برادر خود مینویسد: «**یکبار دیوانگی کردم اما بغیر گذشت»** پس او میخواهد زنده بماند و زندگی را دوست میدارد. اما نه چنین که هست. او بعداً دریاره خودکشی ناموفق خود به دوستی میگوید: **افسوس همه‌جا نجات غریقها وجود دارند!** بهرحال در همین روزهای شکیب شکن و پیرانده است که او فعالیت برومند ادبی خود را آغاز میکند. داستان **زنده‌یگور** و سه قطره خون و **افسانه آفرینش** را مینویسد. درست‌در همین لحظات است که برخی گمان می‌برند هدایت مروج یأس و نومیدی است در حالی که اغلب آثار او معلول ناامیدی‌های حاکم بر جامعه است. هیچکس نمی‌خواهد باور کند که او را زنده‌یگور کرده‌اند: «**نفسم پس می‌رود. از چشمهایم اشک میریزد. دهانم پدمزه است سرم گیج می‌خورد. قلبم گرفته، تنم خسته کوفته و شل و بدون اراده در رختخواب افتاده‌ام. هزار جور فکرهاي شکفت‌انگیز در مغزم می‌چرخد»** هدایت در جستجوی مرگ است. چه میخواهد از آنچه بیدالتی است بگیرد او میگوید: «**یادم می‌آید، شنیده‌ام وقتی دور کژدم آتش بگذارند خودش را تیش می‌زنند. آیا دور من يك حلقه‌ی آتشین نیست؟»** و در حقیقت آیا این صدای اعتراض هدایت بر ضد زندگی ناپاسان او نیست؟ کسی که میخواهد نومیدی را تبلیغ کند. بیگمان سلاحی برنده‌تر از زنده‌یگور در دست دارد: **دروغ!** زیرا به قبرمان زنده‌یگور فرصت زیستن نمیدهند او را پیشاپیش از پای در می‌آورند. خرافات، چاپلوسی‌ها، محیط، متعادل بیدالت جاهل. بعدها او در شاهکار خود «**بوف‌کور»** مینویسد: «**در این دنیای پست پر از فقر و مسکنت برای نخستین‌بار گمان کردم که در زندگی من يك شعاع آفتاب درخشید. افسوس این شعاع آفتاب نبود. بلکه فقط يك پرتو گذرنده، يك ستاره پرنده بود که بصورت‌یک‌زن، يك فرشته بمن تجلی کرد و درروشنائی آن يك لحظه، فقط يك ثانیه همه‌ی بدبختی‌های زندگی خودم را دیدم و بعظمت و شکوه آن پی بردم.»** صادق هدایت، در این سالهای پر از دل‌پره

و اندوه که آمیخته بغر و تنهایی بسیار است در نامه‌هایی که به برادر خود مینویسد از قرض‌ها و بی پولی همواره خود شکوه میکند و بتدریج بی حوصله می‌شود و تنها به امضای کارت‌پستال‌هایی که میفرستد اکتفا میکند.

در سال هزار و سیصد و ده به یزان باز میگردد او پشت پنجره‌ی اطاقی که به خیابان بیمارستان امیر-اعلم کنونی گشوده میشود، بمطالعه میپردازد، آنجا سگی ولگرد همیشه خفته است. و از پلکان منزلی که پر از درختها، یادها و خاطره‌های قدیمی و سرد است هر روز بالا می‌رود به‌رحال دوران جوانی هدایت در همان منزل که اینک خرابه‌ای از آنجا بر-جاست، سپری میشود. و در همین ایام او سه نفر دیگر گروه ریغه را تشکیل میدهند و شبها در کافی‌های Roze Noire رزوانوار گرد هم می‌آیند و بتبادل نظر می‌پردازند. صادق هدایت، مسعود فرزاد، بزرگ علوی، مجتبی مینوی بر آن میشوند که حیات ادبی ایران را تجدید کنند، بتدریج این گروه پیشاهنگ افراد تازه‌ای بخود می‌پذیرد. اینان راهی دیگر در پیش دارند به مردم و مبین خویش عشق می‌ورزند. بنابراین اصطلاحات آناترا در آثار خویش بکار می‌برند و زبان فارسی را از انجماد سرد گورستان لغت‌نامه‌ها برهانند و در همان حال به آفرینش نوشته‌های جدید و یا ترجمه‌های خوب اقدام میکنند. صادق هدایت بیش از آنهای دیگر بمطالعه می‌پردازد. با داستایوسکی، کافکا، سارتر، نیچه، پو، ژراردونروال و دیگران آشنا میشود. چخوف، گوگول، توماس‌مان و سورن-گیرگارد، بینش فلسفی و اجتماعی او را ژرف‌تر از آنچه هست می‌سازند. صادق هدایت بسبب عشق و علاقه‌ای که به ایران باستان دارد و بخاطر فرا-گرفتن زبان پهلوی در سال ۱۳۱۵ روانه‌ی بمبئی میشود و بترجمه متون پهلوی، بفارسی امروز اقدام میکند و بوق‌گور را انتشار میدهد. وطن او از این شاکار بلانمازع اطلاع ندارد:

«... من فقط برای سایه‌ی خودم مینویسم که جلوی چراغ پدیدوار افتاده است. در طی تجربیات زندگی پایین مطلب برخوردارم که چه ورطه‌ی هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم تا ممکن است باید خاموش شده، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگاه دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم بنویسم فقط برای اینست که خودم را به سایه‌ام معرفی کنم». هدایت مطالعات خود را در زمینه مذاهب دنیال می‌کند ولی افسوس که وسیله‌ی تسلائی نییاید. شورش روح آریائی او علیه معتقدات ژئاد سامی باوج خود میرسد. نستانلژی شکوه ایران باستان او را در چنگال می‌فشارد. پروین دختر ساسان، مازیار، سایه‌ی مقول و کارنامه‌ارشدیش پایگان از همین احساس وطن‌پرستی او می‌نوشد و هر دم بارور میشود. دیگر صادق هدایت نسبت بمسائل ماورالطبیعه بی‌اعتناست. او درباره

بهر حال او این نومییدی را با لحنی تلخ و شوم در نول «مردی که نفسش را کشته» توصیف میکند. قهرمان داستان میرزا حسینعلی همیشه آرزو میبرد که موقع مناسبی بدست آورد و مشغول عبادت و ریاضت بشود. او محتاج مرشد است. پس از جستجوی زیاد شیخ ابوالفضل را پیدا میکند، سالها آنرا میگزیند و به ریاضت می‌پردازد ولی هر چه بر ریاضت و شکنجه تنش می‌افزاید، دیو شسوت او را بیشتر آزار میکند به‌مین‌جهت‌روزی تصمیم میگیرد برود پیش مرشدش شیخ ابوالفضل و شرح وقایع را برای او نقل کند ولی همین که بدر خانه شیخ میرسد می‌بیند مردی بخال‌مصعانی فریاد می‌کشد دختر مرا برای خدمتکاری برده و هزار بلا سرش در آوردی. وقتی بمحض شیخ میرود می‌بیند جلوی او يك دستمال باز است که در آن قدری نان خشک و پیاز پشم می‌خورد و در

همین وقت گریه‌ای میان اطلاق جست میزند که کبک پخته‌ای بدندان گرفته است. میرزا حسینعلی بنساز و ریاکاری شیخ پی میبرد و شدت سر می‌خورد و می‌بیند زندگی‌ش تا آنوقت بهتر رفته است از خانه‌ی شیخ بیرون می‌آید. در میان راه وارد میکند‌ای میشود و بی‌گساری می‌پردازد و سپس از آنجا با زنی دست بگریبان خارج میشود روز بعد روزنامه‌ها می‌نویسند: «آقای میرزا حسینعلی از معلمین جوان جدی بعلمت نامعلومی انتعار کرده است.» هدایت از آن پس بدنیای بی‌تکلف حیوانات پناه می‌برد. زیرا او دیگر قادر نیست بزبان همه، «آنهاکه آروارشان به روده‌هایشان و روده‌هایشان به پایین‌تنه‌شان وصل است» حرف بزند. آرزوهای خام و محدودی چون دیگران داشته باشد. او این زبان بستگی محض را در حالات يك سگ باز مییابد: «پات حس می‌کورد وارد دنیای جدیدی

شده که نه آنجا را از خودش میدانست و نه کسی به احساسات او پی می‌برد. از زندگی گذشته فقط يك مشت خیالات میم و بعضی بسوها پراش باقی مانده بود و هر وقت به او خیلی سخت میگذشت در این بهشت گذشته خود يك نوع تسلیت و راه فرار پیدا میکرد و بی‌اختیار خاطرات آن زمان جلوش محسوم میشد. چیزی که بیش از همه پات را شکنجه میداد، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش تو سری خورده، فحش شنیده اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده بود مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به‌نوازش داشت. چشم‌پسای او این نوازش را گدائی میکردند. او حاضر بود جان خودش را بدهد در صورتی که یکنفر به او اظهار محبت کند یا دست روی سرش بکشد. بنظر می‌آید نگاه‌های دردناک پسر از التماس او را کسی

نمیدید و نمی‌فهمید. پس از آنکه سرخوردگی و یاس غلبه‌ناپذیر هدایت از مذاهب و مسلک فزونی مییابد در نامه‌ای به جمال‌زاده، نویسنده معاصر مینویسد: «شاید به‌مین علت اسپریتسم دروغ باشد. چون اگر راست راستی ارواح می‌آمدند و میخواستند با ما رابطه پیدا کنند، نه حرف آنها سرمان میشد و نه وراجی آنها بدردمان می‌خورد.» سولود چنین وضع غم‌انگیز معنوی، داستانیست بنام بن‌بست. پوچ بودن، مجازی بودن، منفی، مسخره‌آمیز و دومی بودن دنیائی که در آن جبر مطلق فلسفی حاکم است. داستان بن‌بست را خون-آلود تیره-می‌سازد قهرمان قصه مردی زشت روی و بی‌معاشرت است که از هر سو تا هر سو در احاطه‌ی نیستی است. در این سالهای بارور که قدرت آفرینش هنری نویسنده استوارتر از پیش در کار مکاشفات اجتماعی است صادق هدایت، قهرمانان خود را از مصالح جامعه‌ی ایران برش میدهد شیراز مهد پرورش دانش‌آکل میشود و مازندران به ژوین‌کلاه قهرمان داستان زنی که مردش را کم کرده بود مجال رشد میدهد نول فردا ما را به محیط چاپخانه‌های ایران میبرد و کتاب حاجی آقا پرده از روابط اجتماعی خاص ایران برمیدارد. بهر حال هدایت در بیش از چهل اثر کوتاه یا بلند خود محیط عمومی میهن‌خویش را با دقت دلسوزانه‌ای تصویر میکند و بتجزیه و تحلیل روحیات قهرمانانش می‌پردازد. بتدریج طبع زودرنج و اندیشه‌ی نافذ او ره باعماق می‌برد. دیگر هیچ چیز را قابل دوام نمییابد و بتلخی یقین میکند که او برای زندگی ساخته نشده است. بنابراین دیگر مینویسد: «نمی‌توانم، بنویسم، چون دلم میخواهد فحش بدهم بستوه آمده‌ام.» از که؟ از چه؟ تفسیر این مسائل در قضیه‌ی توپ مروارید بتفصیل آمده است. صادق هدایت برای آنکه وقت خود را بکشد نقاشی میکند و آثار آهن‌سازان بزرگ گوش می‌سپارد. رنالیسم شاعرانه آثار هدایت که از حد معمول فراتر است طنز خاد و آخته نول‌ها و تیز فرهنگ غنی لغات و اصطلاحات عامیانه، همه و همه او را سرآمد نویسندگان معاصر ایران ساخته است اما دریغ که نومییدی از اجتماع، از زن، از شراب، فلسفه و سیاست او را بر آن داشت که در آذر سال ۱۳۲۹ به پاریس سفر کند، او پیشاپیش تصمیم خود را گرفته بود و آخرین نوشته‌ی او کارت کوچکی است که روی آن بطعنه آمده است که: «دیدار بقیامت ما رقتیم و دل شما را شکستیم همین.»

و آخرین بار، روز ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ او را در یکی از خانه‌های کوچه شامیونه پاریس مییابند که با لبخندی متفکر و شاد از حال رفته است و حالا پرلاش گورستان عمومی پاریس می‌زبان نابهنه‌ی ایرانی است. خوان آن، سنگ مرمر سیاهی است که تا ابدیت گسترده است.

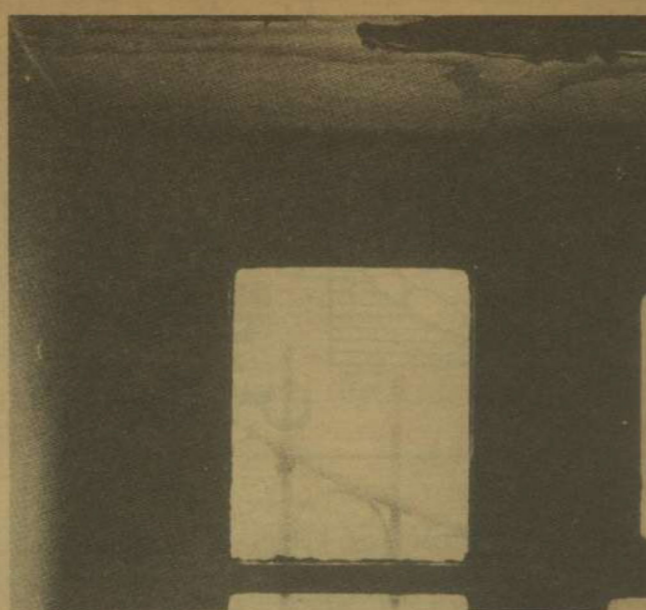
این دگرگونی قاطع معنوی مینویسد: «نمیشود بچگونگی اشیائی پی سرد. کسی نمیداند و نخواهد دانست از کجا میانیم و یکجایم برویم. گفته‌های دیگران مزخرف و تله‌ی خریگریست. طبیعت بی‌اعتنا و آرام وظیفه‌ی خودش را انجام میدهد. همه‌ی کوششهای ما در مقابل آن بی‌بهره است و هیچ تحقیق فلسفی در این‌باره امکان ندارد. آندوه و شادی ما در نزد طبیعت یکسان است. دنیائی که در آن سکنی داریم؛ پر از درد و شر همیشه است و زندگی هراسناک ما، يك رشته خواب و خیال و فریب و موهوم است.» وقتی هدایت بار دیگر به ایران باز میگردد. چهار یاس فلسفی است: «آیا این مردمی که شبیه من هستند، که ظاهراً احتیاجات، حوائج و هوس مرا دارند برای کول-زدن من بوجود نیامده‌اند؟ آیا آنچه حس میکنم، می‌بینم و می‌سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت فرق دارد؟

میرزا حسینعلی بنساز و ریاکاری شیخ پی میبرد و شدت سر می‌خورد و می‌بیند زندگی‌ش تا آنوقت بهتر رفته است از خانه‌ی شیخ بیرون می‌آید. در میان راه وارد میکند‌ای میشود و بی‌گساری می‌پردازد و سپس از آنجا با زنی دست بگریبان خارج میشود روز بعد روزنامه‌ها می‌نویسند: «آقای میرزا حسینعلی از معلمین جوان جدی بعلمت نامعلومی انتعار کرده است.» هدایت از آن پس بدنیای بی‌تکلف حیوانات پناه می‌برد. زیرا او دیگر قادر نیست بزبان همه، «آنهاکه آروارشان به روده‌هایشان و روده‌هایشان به پایین‌تنه‌شان وصل است» حرف بزند. آرزوهای خام و محدودی چون دیگران داشته باشد. او این زبان بستگی محض را در حالات يك سگ باز مییابد: «پات حس می‌کورد وارد دنیای جدیدی

شده که نه آنجا را از خودش میدانست و نه کسی به احساسات او پی می‌برد. از زندگی گذشته فقط يك مشت خیالات میم و بعضی بسوها پراش باقی مانده بود و هر وقت به او خیلی سخت میگذشت در این بهشت گذشته خود يك نوع تسلیت و راه فرار پیدا میکرد و بی‌اختیار خاطرات آن زمان جلوش محسوم میشد. چیزی که بیش از همه پات را شکنجه میداد، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش تو سری خورده، فحش شنیده اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده بود مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به‌نوازش داشت. چشم‌پسای او این نوازش را گدائی میکردند. او حاضر بود جان خودش را بدهد در صورتی که یکنفر به او اظهار محبت کند یا دست روی سرش بکشد. بنظر می‌آید نگاه‌های دردناک پسر از التماس او را کسی

نمیدید و نمی‌فهمید. پس از آنکه سرخوردگی و یاس غلبه‌ناپذیر هدایت از مذاهب و مسلک فزونی مییابد در نامه‌ای به جمال‌زاده، نویسنده معاصر مینویسد: «شاید به‌مین علت اسپریتسم دروغ باشد. چون اگر راست راستی ارواح می‌آمدند و میخواستند با ما رابطه پیدا کنند، نه حرف آنها سرمان میشد و نه وراجی آنها بدردمان می‌خورد.» سولود چنین وضع غم‌انگیز معنوی، داستانیست بنام بن‌بست. پوچ بودن، مجازی بودن، منفی، مسخره‌آمیز و دومی بودن دنیائی که در آن جبر مطلق فلسفی حاکم است. داستان بن‌بست را خون-آلود تیره-می‌سازد قهرمان قصه مردی زشت روی و بی‌معاشرت است که از هر سو تا هر سو در احاطه‌ی نیستی است. در این سالهای بارور که قدرت آفرینش هنری نویسنده استوارتر از پیش در کار مکاشفات اجتماعی است صادق هدایت، قهرمانان خود را از مصالح جامعه‌ی ایران برش میدهد شیراز مهد پرورش دانش‌آکل میشود و مازندران به ژوین‌کلاه قهرمان داستان زنی که مردش را کم کرده بود مجال رشد میدهد نول فردا ما را به محیط چاپخانه‌های ایران میبرد و کتاب حاجی آقا پرده از روابط اجتماعی خاص ایران برمیدارد. بهر حال هدایت در بیش از چهل اثر کوتاه یا بلند خود محیط عمومی میهن‌خویش را با دقت دلسوزانه‌ای تصویر میکند و بتجزیه و تحلیل روحیات قهرمانانش می‌پردازد. بتدریج طبع زودرنج و اندیشه‌ی نافذ او ره باعماق می‌برد. دیگر هیچ چیز را قابل دوام نمییابد و بتلخی یقین میکند که او برای زندگی ساخته نشده است. بنابراین دیگر مینویسد: «نمی‌توانم، بنویسم، چون دلم میخواهد فحش بدهم بستوه آمده‌ام.» از که؟ از چه؟ تفسیر این مسائل در قضیه‌ی توپ مروارید بتفصیل آمده است. صادق هدایت برای آنکه وقت خود را بکشد نقاشی میکند و آثار آهن‌سازان بزرگ گوش می‌سپارد. رنالیسم شاعرانه آثار هدایت که از حد معمول فراتر است طنز خاد و آخته نول‌ها و تیز فرهنگ غنی لغات و اصطلاحات عامیانه، همه و همه او را سرآمد نویسندگان معاصر ایران ساخته است اما دریغ که نومییدی از اجتماع، از زن، از شراب، فلسفه و سیاست او را بر آن داشت که در آذر سال ۱۳۲۹ به پاریس سفر کند، او پیشاپیش تصمیم خود را گرفته بود و آخرین نوشته‌ی او کارت کوچکی است که روی آن بطعنه آمده است که: «دیدار بقیامت ما رقتیم و دل شما را شکستیم همین.»

و آخرین بار، روز ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ او را در یکی از خانه‌های کوچه شامیونه پاریس مییابند که با لبخندی متفکر و شاد از حال رفته است و حالا پرلاش گورستان عمومی پاریس می‌زبان نابهنه‌ی ایرانی است. خوان آن، سنگ مرمر سیاهی است که تا ابدیت گسترده است.



خلیج فارس در مدتی کمتر از شش ماه، چهار کشور بوجود آمد

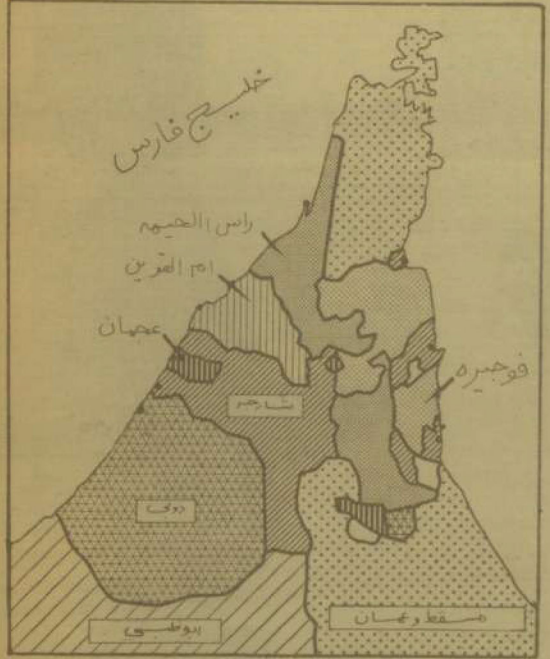
از: دکتر منصور مصلحی

جنوب خلیج فارس تدریجاً سیاسی مشخصی پیدا میکند و سرزمین‌های کوچک، کم جمعیت لیبیا، لیبی و تونس آن روشن میشود. راس‌الخیمه به فدراسیون عربی‌های عربی خلیج فارس که شش هفته رسماً اعلام شد، در تعیین قطعی این منطقه نقش مهمی روز یازدهم آذر با اعلام تشکیل یون شش امیرنشین ساحل جنوبی فارس، به «حضور بریتانیا» در منطقه پایان داده شد. اما این معنا نیست که امیرنشین‌های سل آشتی، بیکباره دشاوریهای مختلف، اختلافهای منطقه‌ای و نفوذ بی را از میان برانداخته‌اند. یون امیرنشین‌های ساحل جنوبی فارس، واحد سیاسی نوپسایدی که بر دریائی از ثروت و دشاوری است و شاید پیشتر از هر ی برای ادامه حیات با تهدید روبروست.

مهمترین دلیل وجود این خطر جدید برای فدراسیون امیرنشین-عربی، قرار گرفتن آن در یکی از همین مناطق جهان است. ۶۲ درصد ذخایر نفتی جهان در خلیج فارس قرار دارد و اروپا رصده نفت مورد نیاز خود را ن منطقه دریافت میکند و از تنگه هر ساعت کشتی نفتکش می‌گذرد.

اگر جنوب خلیج فارس از امنیت بی بهره باشد، اقتصاد اروپا ستر از آن اقتصاد ژاپن به سختی خواهد دید. گفتیم بویژه ژاپن، این کشور ۹۱ درصد نفت خود حوزه خلیج فارس تأمین میکند. برای ساختن اجزای تشکیل-فدراسیون امیرنشینان عرب که ن منطقه حساس ازین پس نقش خواهد داشت. ابتدا موقعیت آنها را بررسی میکنیم و سپس ایقه تاریخی‌شان می‌پردازیم. فدراسیون امیرنشین‌های متحده که موجودیت آن روز یازدهم

دریای نفت، در زیر دریائی از آب و شن



آذر اعلام شد، در آغاز شش عضو داشت که عبارتند از: ابوظبی - دبی - شارجه - فوجیره - عجمان - ام‌القوین و بعد درین هفته راس‌الخیمه هم به فدراسیون پیوست.

مشخصات اعضای فدراسیون بدین قرار است:
ابوظبی - جمعیت ۴۵ هزار نفر، مساحت ۶۷ هزار کیلومتر مربع، شهر اصلی ابوظبی با ۲۲ هزار نفر جمعیت، منبع اصلی درآمد این امیرنشین نفت است.

دبی - این امیرنشین هفتاد هزار تن جمعیت دارد و مساحتش ۳۹۰۰ کیلومتر مربع است. شهر اصلی آن دبی نام دارد با ۶۰ هزار نفر جمعیت. منبع اصلی درآمد دبی هم نفت است. بندرگاه دبی از نظر جغرافیائی چنان موقعیت ویژه‌ای دارد که میتواند این امیرنشین را بیک مرکز مبادلات تجارتی مبدل کند.

شارجه - جمعیت ۳۱ هزار نفر، مساحت ۲۶۰۰ کیلومتر مربع، شهر اصلی شارجه با بیست هزار نفر جمعیت. این امیرنشین تقریباً منبع درآمدی ندارد و هنوز بدرستی معلوم نیست که میتواند در آن به منابع نفت دست یافت یا نه.

فوجیره - این امیرنشین در ۱۳۰۰ کیلومتر مربع مساحت ۹ هزار تن جمعیت دارد. شهر اصلی آن فوجیره است که در دشت ساحلی نسبتاً حاصلخیزی قرار دارد. در این دشت تنباکو، خرما و سبزی میکارند. تا بحال کارش برای یافتن منابع نفت در این امیرنشین بی‌نیجه بوده است.

عجمان - این کوچکترین بخش فدراسیون امیرنشین‌های خلیج فارس فقط ۲۵۰ کیلومتر مربع وسعت و چهار هزار نفر جمعیت دارد و شهر اصلیش عجمان است با ۳۷۰۰ نفر جمعیت. کار اصلی این جمعیت اندک سید حیوانات دریائی است.

تمام شواهد نشان میدهد که این امیرنشین به درآمد نفت دسترسی پیدا نخواهد کرد.

ام‌القوین - این امیرنشین از حیث تعداد جمعیت و محرومیت از درآمد نفت وضعیتی مشابه عجمان دارد. مساحتش هشتصد کیلومتر مربع است و شهر بزرگش ام‌القوین با ۲۹۰۰ نفر جمعیت، مردم این امیرنشین به کار صید و کاشتن سبزیجات مشغولند.

راس‌الخیمه - این جدیدترین عضو فدراسیون امیرنشینان متحده عربی با ۱۶۲۵ کیلومتر مربع وسعت نزدیک به بیست و چهار هزار تن جمعیت دارد و نزدیک به ۹۰ درصد این جمعیت در شهر راس‌الخیمه زندگی میکنند.

بدین ترتیب فدراسیون امیرنشینان با هفت عضو ۲۶۴۷۵ کیلومتر مربع وسعت و ۱۸۷ هزار تن جمعیت دارد.

بیشتر از نیمی ازین جمعیت در هفت شهر و شهرک ساحلی گرد آمده است و بقیه در واحه‌ها و در

قصبه‌های بسیار کوچک پراکنده‌اند. بدین ترتیب جز در مراکز جمع‌جمعیت، در این کشور جدید تراکم جمعیت در هر کیلومتر مربع فقط ۱/۲ نفر است. در چنین شرایطی ایجاد ارگان‌های سیاسی و نیز مراکز صنعتی، تجارتی و کشاورزی تقریباً ناممکن بنظر می‌آید. و تا یک آینده قابل پیش‌بینی فدراسیون باید بر درآمد نفت خود متکی باشد.

جستجوی نفت در دبی - ابوظبی - عجمان - ام‌القوین - شارجه و فوجیره، بترتیب در سالهای ۱۹۵۲ - ۱۹۵۳ - ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴ آغاز شد. این تجسس‌ها در سال ۱۹۶۲ در ابوظبی و در ۱۹۶۹ در دبی به استخراج تجارتی نفت منتهی شد.

تولید نفت ابوظبی در سال ۱۹۷۰ تجاوز از ۲۳ میلیون تن و میزان تولید نفت دبی در همین سال اندکی بیشتر از چهار میلیون تن بود. بدین ترتیب آشکارست که اقتصاد فدراسیون جدید در درجه اول بر درآمد نفت ابوظبی متکی است که به سالی دو میلیارد و پانصد میلیون تومان

و وسیع‌ترین کشورهای عضو فدراسیون (یعنی ابوظبی و دبی) قادر به ادامه حیات سیاسی نیستند. در سال ۱۹۷۱ از حدود بیست میلیون تومان بودجه عمرانی این امیرنشین‌ها تقریباً ۹۰ درصد توسط امیر ابوظبی پرداخت شده بود.

در آینده هم با توجه به امکانات انسانی و مالی، فدراسیون نمی‌توان جز روی درآمد نفت ابوظبی و دبی حساب کند و بدین سبب آشکارست که در عمل اعضای این فدراسیون از قدرت سهم مساوی نخواهند داشت. و این شاید یکی از دلایل اساسی «تولد بسیار دشواره فدراسیون باشد».

آغاز دشاوری

در اوایل سال ۱۹۶۸ حکومت کارگری انگلستان اعلام کرد که قصد دارد در پایان سال ۱۹۷۱ نیروهای انگلیسی را از شرق سوئزودرنیجه از ساحل جنوبی خلیج فارس - فراخواند.

از همان زمان فکر ایجاد فدراسیونی از امیرنشین‌های ساحل جنوبی پیش آمد. نظر لندن در آغاز این بود که فدراسیون نه عضو داشته باشد، یعنی اعضای کنونی فدراسیون باضافه بحرین و قطر. از همان ابتدای کار اختلاف میان رهبران امیرنشین‌ها، شارجه، عجمان، ام‌القوین، فوجیره و راس‌الخیمه بیم ازین داشتند که زیر سلطه ابوظبی و دبی قرار گیرند.

برای لندن بسیار دشوار بود که در مورد ترکیب فدراسیون آشکارا مذاخله کند. چون امیرنشین‌های ساحل جنوبی خلیج فارس تحت‌الحمایه انگلستان بودند، نه مستعمره این کشور. به سبب همین دشاوریها از بهار ۱۹۷۰ تا آغاز پائیز ۱۹۷۱ فدراسیون‌سپهرترین اعضای خود را از دست داد. بدین‌نحو که بحرین و قطر اعلام استقلال کردند و بترتیب در ۲۳ مرداد و دم شهریور ۱۳۵۰ به‌عنوان پانزدهمین و شانزدهمین عضو اتحادیه عرب و اندکی بعد به عنوان صد و بیست و هشتمین و صد و بیست و نهمین عضو سازمان ملل-متحد برگزیده شدند.

روز ۱۱ آذر ۱۳۵۰ بعد از بحث و جدل‌های فراوان، اندکی پیش از خروج رسمی نیروهای انگلیسی از خلیج فارس، فدراسیون امیرنشینان متحد عربی با عضویت شش امیرنشین استقلال خود را اعلام کرد و بعد در این هفته راس‌الخیمه هم پان

بدین ترتیب طرف شش ماه در خلیج فارس چهار کشور تشکیل شده است که عبارتند از بحرین، قطر، عمان و فدراسیون امیرنشینان. گفتیم فکر تشکیل فدراسیون امیرنشینان خلیج فارس در اوایل سال ۱۹۶۸ پیدا شد. این فدراسیون درست چهار سال بعد شکل قطعی پیدا کرد. مهمترین حوادثی که در این چهار سال پیش آمد و تسلسل آنها به تشکیل فدراسیون انجامید، عبارتند از:

۲۶ دی ۱۳۴۶ - هارلد ویلسن نخست‌وزیر حکومت کارگری انگلستان اعلام کرد که نیروهای انگلیسی قبل از پایان سال ۱۹۷۱ - ۱۱ دی ۱۳۵۰ - خلیج فارس را ترک میکنند.

۲۷ دی - عربستان سعودی اعلام کرد که حاضرست پس از خروج نیرو-های انگلیسی حمایت از امیرنشینان ساحل جنوبی خلیج فارس را برعهده گیرد.

۲۹ بهمن - ابوظبی و دبی که همسایه هستند، تصمیم گرفتند در یک فدراسیون متحد شوند و اعلام کردند که هفت امیرنشین دیگر هم میتوانند باین فدراسیون بپیوندند.

۸ اسفند - رهبران نه‌امیرنشین یک «بیانیه اتحاد» منتشر کردند که در آن تشکیل فدراسیون در روز ۱۰ فروردین ۱۳۴۷ پیش‌بینی شده بود. این فدراسیون میبایستی سیستم‌دفاعی و سیاست خارجی واحدی داشته باشد.

۱۶ تیر ۱۳۴۷ - شورایعالی فدراسیون تصمیم گرفت کار تدوین قانون اساسی را به یک حقوقدان مصری بسپارد.

۳۰ مهر - شیخ زاید بن سلطان (ابوظبی) به ریاست فدراسیون نه‌امیرنشین برگزیده شد.

۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۹ - دولت ایران اعلام کرد که بر بحرین ادعای ارضی ندارد.

۵ مرداد - سرویلیام لوس از جانب حکومت انگلستان مأمور ایجاد هماهنگی در سیاست این کشور در منطقه خلیج فارس شد.

۴ آبان - فدراسیون بزرگ، یعنی فدراسیون نه‌امیرنشین ساحل جنوبی خلیج فارس منحل شد.

۲۷ تیر ۱۳۵۰ - تشکیل فدراسیون یاشرکت شش امیرنشین ساحل جنوبی خلیج فارس اعلام شد و اداره تشکیل واحد دفاعی آن به یک ژنرال انگلیسی محول شد.

و بعد اعلام استقلال بحرین و قطر، اعلام استقلال فدراسیون شش امیرنشین و الحاق راس‌الخیمه به آن پیش آمد که به آن‌ها اشاره کردیم. اینک فدراسیون با رقابت و اختلافهای دیرینه رهبران اجزای تشکیل دهنده‌اش روبروست. گذشته از این ظرفیت انسانی فدراسیون آن‌چنان نیست که بتوان در آن بدون استفاده از عناصر خارجی، ارگانهای ضروری حکومتی را تشکیل داد.

در همسایگی فدراسیون یعنی در ایالت «قطاره» در سلطان نشین عمان نیروهای شورشی دست‌کم آنقدر قدرت دارند که بتوانند امنیت این منطقه را بخطر اندازند. اعضای این نیروی شورشی که بر خود «جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی اشغال شده» نام نهاده‌اند، قصد دارند تماسی بخش جنوبی خلیج فارس را در موج آشوب و هرج و مرج فرقه کنند. برسر تسلط واحه بوریمی که منطقه‌ای نفتخیز است میان ابوظبی - لیبی و عربستان سعودی اختلاف نظر وجود



سربازان فدراسیون امیرنشین‌های متحد عربی بسیاری از نکات را از سربازان انگلیسی آموخته‌اند

دارد. بوریمی میان ابوظبی و عمان قسمت شده است.

فدراسیون برای دفاع از خویش در برابر تجاوز خارجی و برای مقابله با شورش‌های درونی در درجه اول بر قدرت ارتش ابوظبی تکیه دارد. این ارتش به سلاحهای مدرن، زره‌پوش، هواپیما و ناوچه‌های جنگی مسلح است. نیروی ۱۷۰۰ نفری «پلیس صحراء» هم که به وسیله انگلیسی‌ها تشکیل شده است، قدرت یازدارنده قابل توجهی بحساب می‌آید. هنوز معلوم نیست که با این هسته‌های اصلی، تکلیف ارتش فدراسیون چه خواهد شد. تشکیل این ارتش بستگی باین دارد که اعضای فدراسیون بر سر سهمی که باید در ترکیب و اداره آن داشته باشند، به توافق برسند.

فدراسیون در عین حال میتواند روی دست کم حمایت هوائی انگلستان حساب کند. نیروی هوائی انگلستان بعد از تخلیه پایگاه شارجه اینک در جزیره «میسره» در اقیانوس هند متمرکز شده است که تا «ساحل‌آشتی» فقط دوازده دقیقه پرواز فاصله دارد.

گروهی از امیرنشینان ساحل جنوبی خلیج فارس که با ارزیابی ثبات و قدرت خود همواره بیم از آن‌ها داشته‌اند و قدرتش درونی رشته امور حکومتی شان از هم یکنسند، در سال ۱۹۶۸ به انگلستان اطلاع دادند که اگر حاضر باشد نیروهای خود را در این منطقه باقی نگاهدارد، آنها تأمین مخارج این نیروها را که هر سال نزدیک به ۵۰۰ میلیون تومان است، تقبل میکنند.

«دنس‌بیلی» که در آن زمان وزیر دفاع انگلستان بود، این پیشنهاد را نپذیرفت و به امیران ساحل جنوبی خلیج فارس گفت که انگلستان حاضر نیست برای هر کس که طلب کند، مزدور بفرستد. اما در برابر بالاگرفتن موج عملیات تروریستی شورشیان طغفار، نظر لندن تغییر کرد. اینک می‌افسر انگلیسی «پلیس صحراء» را زیر نظر دارند و چهارصد نظامی انگلیسی هم بوجوب قراردادهائی که با حکومت ابوظبی

بسته‌اند، ارتش این امیرنشین را اداره میکنند.

نقش نفت

گفتیم که فدراسیون برای تأمین مخارج خویش - و از آن جمله برای حفظ و تقویت نیروی دفاعی - به درآمد نفت ابوظبی - و بمقیاس کمی به درآمد نفت دبی - متکی است.

«الن مورسیه» در «لوموند» وضع درآمد این دو امیرنشین را باین نحو روشن میکند: «اسناد و مدارکی که کویت را صاحب بالاترین رقم درآمد سرانه معرفی می‌کند، دیگر قابل اعتماد نیستند. کمی در جنوب کویت، در ساحل چپ خلیج فارس، امیرنشین ابوظبی تمام رکوردها را در هم شکسته است. ابوظبی برابر یک سوم درآمد نفت کویت، از بابت استخراج نفت درآمد دارد، در حالیکه جمعیتش بیک دهم جمعیت کویت هم نمی‌رسد.

بدین ترتیب ۴۵ هزار تن مردم ابوظبی میتوانند سالی دو میلیارد و پانصد میلیون تومان درآمد نفتی‌شان را میان خود تقسیم کنند این درآمد ظرف ده سال نهمصد برابر شده است. اما مسئله اساسی اینستکه، این درآمد - پس از کسر سهم شرکت‌های نفتی و مشخصین ابوظبی - بچه ترتیب باید به مصرف برسد؟

حکومت ابوظبی اینک سرگرم ساختن یک شاهراه میان شهر اصلی و دهکده‌هایی است که در مجموع واحه بوریمی را می‌سازند.

ابوظبی آینده درخشانی در پیش دارد و پیش‌بینی می‌شود در سال ۱۹۷۲ از جهت میزان تولید نفت در ردیف الجزایر قرار گیرد و ظرف پنج سال آینده یکی از بزرگترین تولیدکنندگان نفت در حوزه خلیج فارس خواهد بود. دبی هم تلاش میکند از حیث درآمد نفت موقع و مقام معتبری بدست آورد. اما شک نیست که در این زمینه پهای ابوظبی نخواهد رسید. با اینهمه بقیه در صفحه ۸۷



پیرامون فرشتگان

رافائل آلبرتی

RAFAEL ALBERTI

ترجمه‌ی: فرود خسروانی



وقت آنست که دستها به من دهی،
واژ من بخرایشی قراضه‌ی نور را که خفته‌ی به‌دام
میتازد،

وبرایم بکنی
این واژه‌های شر را که می‌روم بخرایشان
بر زمین گدازان.

فرشتگان مرده

اکنون بجوی، بجوشان:
درینخواهی آنگذرها که خود از یاد رفته است،
درمجارى فاضلاب که از سکوت کثافت گرفته‌است.
نه دورتر از چالابها که ابری نتواند داشت،
چشمپای سرگردان،
حلقه‌ی شکسته
یا ستاره‌ی پامال.

چرا که من آنها را دیده‌ام:
در آن پیلپای قلمه‌سنگی آنی که از میان مه نمودارست.
چرا که بر آنها دست سوده‌ام:
در غربت آجری متوفی
که از برجی یا بارکنی به برزخ افتاده‌ست.

هرگز نه دورتر از دودکشهایی که می‌ربند
یا برگهای چسبیده که بر کفشی تو می‌چسبند.
در این همه.
پس در آن جرقه‌های آواره که بی آتش می‌سوزند،
در متروکی دندان‌دار که آن اناهی فرسوده تحمل
کرده است،
نه دورتر از نامها و یادگارها که یخ می‌بندد بردیوار.

اکنون بجوی، بجوشان:
زیر قطره‌ی موم که جهانی را در کتایی دهن می‌کند،
یا در اعضایی بریکی از بریده‌های نامه‌ها
که لوله می‌کند غبار.

جایی نزدیک پشتکی گمشده،
یا کف کفشی سرگشته میان پرف،
یا تیغی که لب پرتگاهی افتاده‌ست.

واژ دودکنی کارخانه‌ها به کوره‌ها می‌آمد.
حال، بر نقشه‌ی نا منظر بزین،
لکه‌دار می‌میرد،
بافرشته‌ی بریالین
که به جان کندن او شتاب می‌دهد.
مردان روی، قیر، سرب،
همه از یادش می‌برند.

مردهای قطران و لجن
همه از یاد می‌برند
که این قطارها و کشتیپاشان
در چشم رس پرند فقط لکه‌ی روغن‌ست
در وسط دنیا،
که خواهان بناهی هر سوی می‌رود.
آنها همه از یاد برده‌اند،
همچنان که من، همه‌مان.

و حال کسی انتظار ورود از قطارهای تندرو نمی‌برد،
یا ملاقات رسمی نور از آبهای قرقر،
یا رستاخیز صداها
در طین‌هایی
که زغال می‌شود.

فرشتگان زشت

تو بوده‌ای،
تو که درگند، گند بدبخت باطلاقا خرابی
تا مگر سیه‌روزترین طلوع تو را در شکوه کود
رستخیز دهد،
تو بوده‌ای دلیل این سفر.

پرنده‌ی قابل نیست
از آشنخور يك روح بنوشد،
آن‌گاه که، خواه‌ناخواه، این فلک از راه آن‌یکی
می‌گذرد

و این سنگ یا یکی دیگر
افترا می‌زند به ستاره‌ی.

بین.

فرشتگان خرابه‌ها

سرانجام اما روز آمد، ساعت پیلپا ودلوا.
نور انتظار نداشت دقیقه‌ها فرو ریزند
چرا که در دریا دلنگی مفروقان می‌آشفست.
دلنگی از برای زمین.
هیچ کس یگانه‌ی از یونگی وحشی
از آسمانها انتظار نداشت،
نه این که فرشتگان ستاره‌های زنگاری
فراز آدمیان رقم زنند.

چاه‌ها انتظار نداشتند بدنها زودآزود کوچ‌کنند.
کمایی بسترها از سیده‌ی قابل کشتیرانی گریخت
تو صحبت بزین را می‌شنوی -
از فجایی به علت لغزشهای بدون شرح‌خاطره‌ها.
در فلک لك ونال می‌کنند از خیانت گل‌سرخ
من با روح غیبت باروت می‌کنم که قاچاق می‌شود
به سمت چپ نفس بلبلی از رقتایم.
زردیک نیا.

تو هرگز نپنداشتی سایه‌ها
به دنیای سایه برگردد،
وقتی گلوله‌ی ششولوی سکوت مرا داغان کرد.
سرانجام اما
آن دومی فرا رسید
در لباس مبدل چون شب
چشم در راه گور نوشته‌ی.
آهک زنده برده‌ی دست پرتکان
از نمایش مردگان.

به تو گفته‌ام که زردیک نیا.
از تو فضای کوچکی خواسته‌ام برای نفس
که فقط برای درك رؤیایی کافی باشد
و فقط برای يك تبوع پراختیار
برای ترکاندن گلبا و دیگهای بخار.

ماه
پیش از تصادفات رانندگی چه لطیف بود

به سقوط آهسته‌ی سنگی گوش دهید که روبه
مرگ می‌خمد.

نگذارید دستها بروند.

عنکبوتانی هستند که بی‌آشیانه می‌میرند،
ویچکی که، سترده‌ی شانه‌ی، گرمی‌گیرد، خون
می‌بارد.

ماه استخوانبندی مارمولکها را
می‌درخشاند در میان پوست.

به یاد آسمان باشید،
و خشم سرما تیز
درخار بوته‌ها خواهد ایستاد
یادر قطار بی‌گناهی گودالها که خفتان می‌آورد
برای یگانه راحتی فجر: پرندگان.

آنان که به زندگان می‌اندیشند
قوالی از خاک رست می‌بینند
که خائنان ریخته‌اند، فرشتگان خسته‌نشدنی:

فرشتگان خوابگرد
که مدارات خستگی را
مدرج می‌کنند.

چرا ادامه دهیم؟
پینه‌های مرطوب
محرم خرددریزه‌های لکدار شیشه‌ی دست
و از پس کابوسی
شبنمی یخزده میخها را بیدار می‌کند
یا قیچی را
که کافی‌ست تا به نوحه‌گری‌های کلاغان
انجماد دهد.

هر چه بود تمام شد.
مغرور باش، فرشته‌ی کاذب، از دنباله‌های محوئودبان
که در هلاکت خود غوطه می‌خورند،
از کشتن مردی مرده،
از دادن طول بیدار اشکها به يك سایه،
از خفاندن خرناس سطوح جوی.

بورآلیسم اسپانیا، در کنار چهره‌های درخشانی چون
و سالوادور دالی، چهره‌ی دیگری هم پدید آورد:
آلبرتی که «پیرامون فرشتگان» اش در کنار شاعر-
یورک لورکا، از برجسته‌ترین آثار شاعرانه‌ی
لیسم اسپانیاست. رافائل آلبرتی که به سال ۱۹۰۴
پانیا زاده شده است، سالهاست که در بوئنوس
آیرس می‌برد، و گذشته از شعر (شعری سرشار-
مه و فیلمانه و پرنامه‌های رادیویی هم می‌نویسد.
برایست با شهرتی وسیع، شعری به انگلیسی و
ی و ایتالیایی ترجمه شده‌ست، اما انتشارش در
اسپانیا ممنوع است. چهارشعری که می‌آید از
تیرس کتاب او انتخاب شده است: «پیرامون
فرشتگان»

فرشته‌ی کاذب

تا مگر میان مقامهای ریشه‌ها
و منازل استخوانی کرمها قدم بزنی.
تا مگر گوش دهم به غوغای بی‌ولای جهان
و گاز زم در نور محجر اختران،
در مغرب رؤیایم خیمه‌زنی، فرشته‌ی واژه‌های کاذب!

تمام شما
که بایک جریان آب به هم متصلید و مرا می‌بینید،
شما که در سقوط يك ستاره مخاطبید و به من گوش
می‌دهید،
در صورتهای متروک خرابه‌ها پناه بگیرید.



دختر گلی پوش (سوزان فارل)، بانژینسکی در نقش دلک خدا



«دن» و «فارل»، دلک گلی پوش (باول مجیا) و گل سرخ (پورتولوتزی)



نیزینسکی با چهار دلک، دلک طلایی، قهوه‌یی، گلی پوش و آبی



نیزینسکی: دلک خدا: به نیزینسکی آموخته میشود که در لحظات اول بالای بژار بپرد و برقصد. نیزینسکی در آخرین لحظات اثر بژار، هنگامی که فرو می افتد تا پاره‌یی از توده انسانی شود.



شاهکار تازه بژار در تجلیل از بالرین بزرگ روس



بسیاب کنیدن: نیزینسکی بر صلیب: دلکان او را به تماشا گرفته اند.

نیزینسکی دلک خدا

سالها بعد از مرگ نیزینسکی، استاد بی بدیل باله روس، موریس بژار، به یاد او و به یاد دیباگلیف، استاد و آموزگار نیزینسکی، باله ای به نام «نیزینسکی دلک خدا» در پاریس روی صحنه آورده است. بژار و «باله قرن بیستم» او و دو ستاره اول این رقص «یورگت دون» و «سوزان فارل» این بار حقیقتاً شاهکاری



موریس بژار، طراح باله «نیزینسکی - دلک خدا»

مدور، آن عرصه سفید، که بازی مرگ و زندگی در آن اتفاق می افتد، در وسط یک مثلث قرار دارد، که رئوس آن، راه‌های شیب‌دار میسازند و تماشاگران در مسیر آنها نشسته‌اند. یکی از راه‌ها به صلیبی سیاه در زمینه‌ی هاله‌یی سفید، منتهی میشود. از نقطه نظر موزیک، استفاده از تکنیک کولاژ غیر ممکن بود، موضوع این است که گوش نمیتوانست آنرا تحمل کند. بهمین علت بژار «سمفونی پانتیک» را انتخاب کرد، که به وضعی پیچیده با یک گروه الکترونیکی اصلی، برهبری «بیر هانری» آمیخته شده بود و گهگاه قسمتی از یادداشت روزانه‌ی نیزینسکی، با صدای «لوران تره‌زیف» آنرا قطع میکرد. اینها غالباً پوان‌های لازم هستند، اما در طرح رقص گاهی برای تأکید پوان‌ها استفاده میشد. نما، غرق در نور قرمز و اخزایی، با آفرینش جهان شروع میشود. توده‌یی انسانی بجز حرکت درمیآید و شکل میگیرد.

داشته باشد، و محرک و فرصت اینرا بدست میدهد تا اشارات و کنایات ظریف‌تری که با اشتغالات ذهنی بژار از رین ایماژهای او است: شیخ، پتروشکا، برده‌ی طلایی از «دن» و دست‌آخر فون، در حالیکه با ماسک معصوم و مالمخولیایی ت در نورهایی برنگ گوشت در هر چهار پرسوناژ به حرکت در می‌آید و همچون کولاژهای عکاسی میکنند؛ و «پژ»هایی را که «یا خود نیزینسکی طراحی بنمایش درمی‌آورند. هر یک از راه‌های دلک‌های همراهی میکند که، پایتکار خود عمل میکنند. در دوم، که به دلک خدا اهدا می‌بینیم که نیزینسکی بسوی نولستوی و داستایوسکی روی و حتی خود را در هیئت مسیح، ما و عذابهای فکریش نشان طرح، انقدر ساده هست تا با بلیقهای عامه بطور کلی هماهنگی

توده‌ی بی‌شکل، که بصورت سه دایره گروه‌بندی شده، بطور سریع و مقطع و بطور خودکار بجزکت در می‌آید، سپس، مستقیم می‌ایستند و پیش از آنکه بشکل دایره‌یی درآید نفس میکشد، و «پرستش‌بهار» را بیاد می‌آورد. در این ضمن، عروسک غول‌آسا، که نمایشگر دیباگلیف است در لباس شب، و با عینک یک چشمی، به‌همراه سایه‌ی خود که هم‌جا او را راهنمایی میکند، پارامی به مرکز صحنه فرود می‌آید و دستش را که بطور غیرعادی بلند است دراز میکند تا جسمی را که، همچون «آدم» می‌کالتز، بسوی او روان است لمس کند. آن جسم، که از تماس، انگار دچار برق‌گرفتگی شده، برمیخیزد و بسمت مرکز دایره حرکت میکند، می‌آموزد که چگونه جسم خود را قرار دهد، چگونه روی پاشنه‌ی پایش بجزخند و چگونه بپرد. دست‌آخر، هنگامیکه در هنر خود استاد میشود، ادعا میکند که «من چون دلکی ظاهر میشوم تا بیشتر

طویل انسانی، در بیسرداری، تشکیل داده‌اند - که کم‌کم معو میشود. سایه، با حلقه‌یی بزرگ در دست، اکتون بسمت مرکز صحنه میرقصد (شن یکی از کارتونه‌های مشهور «سم» که نیزینسکی را در نقش یک کانگورو، و دیباگلیف را در نقش یک تعلیم‌دهنده نشان میدهد). نیزینسکی، هنوز در هیئت حیوانی وحشی، از وحشت مجاله میشود، سر را بوضعی خاص عقب میاندازد، و بعد، مطیع و سربراه، با زانوان خمیده، مچ‌هایی که در جلو روی هم قرار داده شده‌اند، و پا «ورچه وورچه»های چینی‌وار، پیش میرود. کم‌کم بخود اعتماد پیدا میکند و به بی‌مهارتی از داخل حلقه می‌پرد و بعد، محاط در فضای تنگ، می‌آموزد که چگونه جسم خود را قرار دهد، چگونه روی پاشنه‌ی پایش بجزخند و چگونه بپرد. دست‌آخر، هنگامیکه در هنر خود استاد میشود، ادعا میکند که «من چون دلکی ظاهر میشوم تا بیشتر

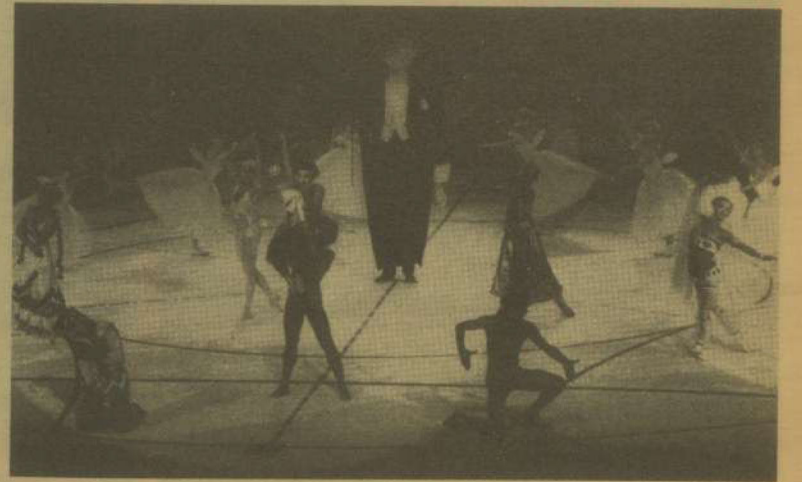
مرا درک کنند» در حالیکه آن چهار رنگ، آبی، قهوه‌یی، و طلایی، به‌همراه دوستش، آگوست، که مهربانی و شفقت او از زیر گریم غلیظ سیاه و سفید آشکار است و سیکسرا نه روی پاشنه‌ی پایش می‌جزخند، از پله‌ها بسوی او فرود می‌آیند. اکتون، تمامی دنیای افسانه‌یی پریان باله‌ی روس آشکار میشود. بالرین و پشت سر او پری پیکران کوچولوی رؤیایی؛ پتروشکا، باگامهای کوتاه پیش می‌آید تا با بالرین، «دن» ترومپت‌نواز دیدار کند. «فاون»! مستقیم حرکت میکند و پریان را که دستهای خود را بشکل زاویه قائمه خم کرده‌اند (که یادآور نوعی گلدان یونانی است) دنبال میکنند.

گل سرخ» که بالرین را بیدار میکند. بالرین روی یک صندلی - ساخته از جسم آگوست، و پاهای خمیده‌اش که دسته‌های صندلی را تشکیل میدهند - خوابش برده گروه‌ها در جنوبی از حرکت، حلقه‌ها، اریب‌ها، و او زنجیره‌هایی دور دیباگلیف، دلک و او که «اگر او را دوست ندارند خواهد مرده» تشکیل میدهند. «دختر گلی‌پوش»، افسرده زیر چتر زنانه‌ی خود، که مثل یکی از تابلوه‌های Hellen یا Sargant بنظر میرسد، سست و بی‌حال از اوج یک حلقه‌ی بلند آشکار میشود و پیش می‌آید. در حالیکه نیزینسکی با آگوست در رؤیا فرو رفته‌اند، او با مهربانی پیش می‌آید و دلک آبی‌پوش، که خیره او شده است، ایلپانه بردستش بوسه می‌زند، هنگامیکه دیباگلیف برمیگردد و نیزینسکی در میان چهار نقش خود میرقصد و بتدریج، در کنار هر یک از آنها حرکت ویژه و مشخص را وصف



دیگلیف (بیردورویج)، نیژینسکی را وادار میکند که از میان حلقه بپرد.

دیگلیف که دو برابر اندازه طبیعی درقتش یک عروسک است، بوسه‌ای رقاصه‌ای که فانیسگر آثار متفاوت باله‌ی روس هستند دیده میشود.



با شرکت در این مسابقه:

**ده هزار ریال
جایزه نقدی
و یک موقعیت**

مسابقه تازه تماشا برای شما

**برنامه
من در
تلویزیون**



نقر خواهند بود و مشخصات سنی، جنسی، و گروهی آنان چه خواهد بود؟ وسایل مورد استفاده در برنامه چه چیزهایی است؟ برنامه شما فقط یک بار تهیه و پخش می‌شود و یا بیش از یک بار خواهد بود؟ اگر بیش از یک بار است چند هفته طول می‌کشد؟ روز و ساعت پخش برنامه شما چه وقت باشد؟

اگر برنامه پیشنهادی شما به همه این سؤاها پاسخ داده باشد یک طرح کامل است، اما یک شرط آخر هم دارد و آن اینکه با توجه به امکانات موجود قابل اجرا باشد یعنی از لحاظ تعداد مجریان، وسایل‌صحنه‌ها و اجرای نقش‌ها خالی از اشکال باشد.

اگر برنده شوید

ده هزار ریال جایزه نقدی از مجله تماشا دریافت می‌کنید و نیز این امکان وجود دارد که تلویزیون با اجرای برنامه شما موافقت کند و شما را به عنوان تهیه‌کننده در کنار همکاران تلویزیونی ما بپذیرد. اگر پیشنهاد کننده برنامه خود امکانات اجرایی داشته باشد، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران برنامه تهیه‌شده او را خواهد خرید.

این مسابقه تا زمانی که جواب جالب برای آن پرسد ادامه خواهد یافت و نتایج ماهانه آن علاوه بر مجله تماشا، در یک برنامه تلویزیونی خاص نیز گنجانده خواهد شد.

**اسامی شرکت کنندگان
در مسابقه**

در هفته‌ای که گذشت دوستانی که اسامی آنها در زیر می‌آید با ارسال طرح و شرح برنامه‌های مورد نظر خود در مسابقه ما شرکت جسته‌اند:

چواد ثالثی‌نیا - فغانه نعمت - قدرت‌الله شاهولی - ای - دکتر احمد ناییب - سعید گلکار - رضا خزائلی - پارسا - سیروس رستگار - عبدالعلی خدایی - منصور حقیقی - حیدر قوامی - سیمنا مالک - حجت هدیه‌لو - فرامرز خدیوی - خسرو بهرام - خانم صدریان - فرزاد صدریان - محمود محسنی - جهانبخش بنفشی.

پس از رسیدگی هیات داوران، پیشنهادهای جالب در مجله تماشا چاپ خواهد شد. به دوستانی که پیشنهاد هایشان ناقص یا فاقد شرایط لازم تشخیص داده شود پاسخ خصوصی داده میشود. به همین دلیل از شرکت کنندگان در مسابقه خواهش می‌کنیم:

۱- نام، نام خانوادگی و نشانی دقیق خود را زیر نامه‌هاشان قید کنند. ۲- پیشنهادهای خود را بر یک روی کاغذ بنویسند و اگر چند برنامه پیشنهاد میکنند هر کدام را روی یک صفحه جداگانه مرقوم دارند.

حال تهیه است و هیات‌هایی از طرف تلویزیون مشغول مطالعه در این زمینه هستند.

امیدواریم دوستان عزیز که بعد از این در مسابقه ما شرکت می‌کنند این نکات را در مد نظر داشته باشند و با توجه به شرایط مسابقه برنامه مورد نظر خود را بصورت خلاصه بنویسند و به نشانی مجله تماشا (تلویزیون ملی ایران - صندوق پستی ۲۰۰-۲۲ - مجله تماشا) بفرستند. روی پاکت قید کنید: مربوط به مسابقه «برنامه من در تلویزیون».

شرایط مسابقه

ممکن است شما تا به حال با تلویزیون همکاری نکرده باشید و ندانید که در طرح یک برنامه تلویزیونی چه شرط‌هایی باید رعایت شود. ما این شرط‌ها را یادآوری می‌کنیم و امیدواریم در جواب ارسالی شما توجه قرار گیرد:

۱- نخستین شرط یک برنامه شگفتن و ذکر هدف آنست. شما برنامه‌تان را به چه خاطر قابل اجرا در تلویزیون می‌دانید؟ چه چیز تازه‌ای در برنامه شما به تماشاگران تلویزیون داده خواهد شد؟ برنامه پیشنهادی شما اگر برای همه تماشاگران نیست، ویژه چه گروه‌هایی از مردم است؟ پاسخی که به این سؤاها می‌دهید، روشن‌تر هدف برنامه شماست.

شرط دیگر اینست که مشخصات برنامه شما روشن باشد. برنامه شما چیست؟ به چه صورت اجرا خواهد شد؟ (در دکور یا فضای باز؟ به صورت فیلم و نوار یا زنده؟) اجرا کنندگان آن چند

رسی از مدتی وقت هیات‌داوران مسابقه را خواهد گرفت و باعث تاخیر در اعلام رای اولیه هیات داوران میشود. برای توجه این دوستان عزیز، پار دیگر یادآور می‌شویم که برای شرکت در مسابقه تمانا کافی است طرح خلاصه برنامه مورد نظر خود را بنویسید و بفرستید. اگر این طرح جالب و تازه باشد، از شما دعوت خواهیم کرد که طرح کامل و توضیحات لازم را برای هیات داوران مسابقه بفرستید. ۲- دقت کنید که برنامه پیشنهادی شما مشابه برنامه‌هایی نباشد که در حال حاضر از تلویزیون پخش میشود مثلاً مجلات تلویزیونی که شامل قسمت‌های مختلف خبری، هنری، ادبی و موسیقی است هم اکنون نیز به چند نام در تلویزیون اجرا میشود پس پیشنهاد برنامه‌هایی از این قبیل بالطبع جالب نظر هیات داوران مسابقه را نخواهد کرد. بهرحال، برنامه شما در صورتی شانس بردن جایزه و رسیدن به مرحله اجرا از تلویزیون را دارد که موضوع و نحوه اجرای ابتکاری و چشمگیری داشته باشد.

۳- بعضی از دوستان داستانهایی برای ما فرستاده‌اند با این توضیح که اگر این داستان را بصورت سناریو یا داستان تلویزیونی تنظیم کنید فیلم یا سریال جالبی خواهد شد. عده‌ای هم طی نامه‌هایی نوشته‌اند بهتر است فلان سوالها در واقع کلی برنامه شما مطرح کردیم که با پاسخ‌دادن باین سوالها در واقع کلی برنامه شما برای هیات داوران مسابقه روشن خواهد شد. عده‌ای از دوستان گرمای بدون توجه باین خواهرش، به طرح مشروح برنامه پیشنهادی خود را ضمیمه نامه‌شان فرستاده‌اند و حتی یکی از دوستان یک کتابچه صد برگی پر کرده و برای ما فرستاده‌اند که بالطبع مطالعه و بر-

هفته‌گذشته نیز تلفن‌های مکرری به ما شد که ضمن اظهار خوشوقتی از ترتیب مسابقه ابتکاری «برنامه من در تلویزیون»، درباره روش پیشنهاد برنامه و نحوه اجرای مسابقه اطلاعاتی از ما می‌خواستند. عده‌ای از خوانندگان گرمای شخصاً به دفتر مجله مراجعه کردند و نکاتی را که برایشان روشن نبود پرسیدند و یا پیشنهادهای خود را تسلیم داشتند و عده بیشتری طی نامه‌هایی محبت‌آمیز ما را مورد تشویق قرار دادند و طرح برنامه‌های پیشنهادی خود را برای شرکت در مسابقه تماشا ضمیمه نامه‌هایشان فرستادند که از هم‌شان سپاسگزاریم.

چند نکته

در بررسی مقدماتی پاسخ‌های رسیده نکات چندی بنظر رسید که یادآوری آنها را در اینجا لازم میدانیم:

۱- اگر به توضیحاتی که در شماره‌های پیش درباره مسابقه دادیم توجه کرده باشید بخاطر دارید که ما از علاقمندان به شرکت در مسابقه درخواست کردیم که طرح خلاصه و فشرده‌ای از برنامه مورد نظر خود را برای ما بفرستند و برای راهنمایی بیشتر سؤا‌هایی مطرح کردیم که با پاسخ‌دادن باین سؤاها در واقع کلی برنامه شما برای هیات داوران مسابقه روشن خواهد شد. عده‌ای از دوستان گرمای بدون توجه باین خواهرش، به طرح مشروح برنامه پیشنهادی خود را ضمیمه نامه‌شان فرستاده‌اند و حتی یکی از دوستان یک کتابچه صد برگی پر کرده و برای ما فرستاده‌اند که بالطبع مطالعه و بر-

می‌برند، و کشان کشان او را با خود به بیرون هدایت میکنند. او، تپاه شده، یا آنان اوار میشود و پارویی از توده‌ی مؤنث، سیاه و سفید - اتفاق می‌افتد. حتی پریان در تماس با دنیای آلوده و ماتینی شده از ماسکهای وحشت‌انگیز هابی محبت‌آمیز ما را مورد تشویق قرار دادند و طرح برنامه‌های پیشنهادی خود را برای شرکت در مسابقه تماشا ضمیمه نامه‌هایشان فرستادند که از هم‌شان سپاسگزاریم.

۲- بعضی از دوستان داستانهایی برای ما فرستاده‌اند با این توضیح که اگر این داستان را بصورت سناریو یا داستان تلویزیونی تنظیم کنید فیلم یا سریال جالبی خواهد شد. عده‌ای هم طی نامه‌هایی نوشته‌اند بهتر است فلان سوالها در واقع کلی برنامه شما مطرح کردیم که با پاسخ‌دادن باین سؤاها در واقع کلی برنامه شما برای هیات داوران مسابقه روشن خواهد شد. عده‌ای از دوستان گرمای بدون توجه باین خواهرش، به طرح مشروح برنامه پیشنهادی خود را ضمیمه نامه‌شان فرستاده‌اند و حتی یکی از دوستان یک کتابچه صد برگی پر کرده و برای ما فرستاده‌اند که بالطبع مطالعه و بر-

را به رگیار مسلسل بسته‌اند، زانو می‌زند یا تمام اینها مقابل چشم «مرگ» که چهره‌ی دوگانه دارد - مذکر و مؤنث، سیاه و سفید - اتفاق می‌افتد. حتی پریان در تماس با دنیای آلوده و ماتینی شده از ماسکهای وحشت‌انگیز هابی محبت‌آمیز ما را مورد تشویق قرار دادند و طرح برنامه‌های پیشنهادی خود را برای شرکت در مسابقه تماشا ضمیمه نامه‌هایشان فرستادند که از هم‌شان سپاسگزاریم.

۳- بعضی از دوستان داستانهایی برای ما فرستاده‌اند با این توضیح که اگر این داستان را بصورت سناریو یا داستان تلویزیونی تنظیم کنید فیلم یا سریال جالبی خواهد شد. عده‌ای هم طی نامه‌هایی نوشته‌اند بهتر است فلان سوالها در واقع کلی برنامه شما مطرح کردیم که با پاسخ‌دادن باین سؤاها در واقع کلی برنامه شما برای هیات داوران مسابقه روشن خواهد شد. عده‌ای از دوستان گرمای بدون توجه باین خواهرش، به طرح مشروح برنامه پیشنهادی خود را ضمیمه نامه‌شان فرستاده‌اند و حتی یکی از دوستان یک کتابچه صد برگی پر کرده و برای ما فرستاده‌اند که بالطبع مطالعه و بر-

فون، و آتش، برده‌ی طلائی. ماهنگی آنها به یک «پادوسی» (Pas de Six) - نوعی حرکت در باله) منتصبی میشود، که با درهم‌آمیختن شوق و صفا، آنان را با «زن»، این‌هستی روحانی و رؤیا، یگانه می‌سازد، زیرا «در عشق چیزی طلائی هست».

اما آنان از آنجا دور میشوند و می‌روند، و دلنک خدا، به تنهایی، باید ارانه‌ی دراماتیک آن عالی است. نیژینسکی تنها ظاهر میشود - بیگانه‌ی شناور بر امواج خروشان، و پیش از دیدارش یا چهره‌ی «مرگ» با گاوی روبرو میشود. نقش «مرگ» را «دیان‌گره‌کولر» بازی میکند - نرم و برنده - نوکران سفید پوش بزودی بکمک او می‌آیند، و آن دو را که به نقطه‌ی غریب رانده شده‌اند از هم جدا می‌سازند. حاصل این اولین تماس یا جنون بشری این است که نیژینسکی چهار پازتاب خود را کشف میکند، اینان سمبل چهار عنصراند: باد، روح گل سرخ، آب، پتروشکا، خاک،

می‌روند، و دلنک خدا، به تنهایی، باید ارانه‌ی دراماتیک آن عالی است. نیژینسکی تنها ظاهر میشود - بیگانه‌ی شناور بر امواج خروشان، و پیش از دیدارش یا چهره‌ی «مرگ» با گاوی روبرو میشود. نقش «مرگ» را «دیان‌گره‌کولر» بازی میکند - نرم و برنده - نوکران سفید پوش بزودی بکمک او می‌آیند، و آن دو را که به نقطه‌ی غریب رانده شده‌اند از هم جدا می‌سازند. حاصل این اولین تماس یا جنون بشری این است که نیژینسکی چهار پازتاب خود را کشف میکند، اینان سمبل چهار عنصراند: باد، روح گل سرخ، آب، پتروشکا، خاک،

می‌روند، و دلنک خدا، به تنهایی، باید ارانه‌ی دراماتیک آن عالی است. نیژینسکی تنها ظاهر میشود - بیگانه‌ی شناور بر امواج خروشان، و پیش از دیدارش یا چهره‌ی «مرگ» با گاوی روبرو میشود. نقش «مرگ» را «دیان‌گره‌کولر» بازی میکند - نرم و برنده - نوکران سفید پوش بزودی بکمک او می‌آیند، و آن دو را که به نقطه‌ی غریب رانده شده‌اند از هم جدا می‌سازند. حاصل این اولین تماس یا جنون بشری این است که نیژینسکی چهار پازتاب خود را کشف میکند، اینان سمبل چهار عنصراند: باد، روح گل سرخ، آب، پتروشکا، خاک،

پیدایش انسان

-۴-

- نژادهای مختلف انسانی در چه سرزمینهایی رشد و تحول یافتند؟
- در طول چند میلیون سال گذشته، تحول اصلی و اساسی نوع انسان، حجیم‌تر و بزرگتر شدن مغز اوست.

بتوان دانست فسیل انسان «سوانسکومب» باشد که در «کنت» در حوزه رود تایمز در انگلستان کشف شده است. دو قطعه از جمجمه این انسان که در دوران «پله ایستوسن» وسطی، یعنی بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال پیش زندگی میکرده در سال ۱۹۲۵ و قطعه دیگری در سال ۱۹۵۵ بدست آمده ولی فاقد استخوانهای پیشانی و چهره است. در اینجا هم مثل انسان «کانجرا» قطر دیواره جمجمه بیشتر از ۱۳۰۰ سانتی‌متر مکعب است حد متوسطی از حجم جمجمه انسان کنونی می‌تواند محسوب شود. یا اینکه از چگونگی چهره این انسان دقیقاً اطلاع نداریم ولی میتوانیم بگوئیم که انسان‌هایی که اگر اجداد انسان کنونی هم‌نباشند بطورقطع بسیار به انسان کنونی شباهت داشته‌اند در پایان دومین دوران یخبندان یعنی در حدود ۲۵۰ هزار سال پیش در دره رود تایمز زندگی میکرده‌اند.

در اینجا ما بررسی انواع موجوداتی را که از لحاظ شکل ظاهری بطریقی به انسان کنونی شبیه بوده‌اند بپایان میرسانیم. از این موجودات که بگذریم، در آغاز «پاله‌نولیتیک» یا عصر حجر قدیم به نژادهای مختلف انسانی برمیخوریم که هم‌اکنون نیز آنها را میشناسیم.

آنچه دانشمندان در باره‌اش امروز اتفاق نظر دارند این است که پایان دوران «پله ایستوسن» و سالهای پیش از آن یعنی بین ۴۰ هزار تا ۱۰ هزار سال پیش، دوران تشکیل نژادهای انسانی بوده است. بعبارت دیگر در فاصله ۴۰ تا ۱۰ هزارسال پیش بود که انسان کنونی بعد از یک دوران تجمع نیرو و افزایش افراد و احتمالاً ایجاد سازمان اجتماعی، که ممکن است در آفریقای جنوبی یا آسیای صغیر صورت گرفته و بعدها در مراکز

فرعی دیگر تجدید شده باشد، در تمام دنیای قدیم پخش شد و از شمالی‌ترین نقطه آمریکا که آن‌زمان باسیا مربوط بود به‌قاره آمریکا راه یافت و هم در آن دوران بود که در مناطقی که از لحاظ جغرافیایی تفاوت‌های کلسی داشتند و در اینسوی و آنسوی موانع طبیعی که ما از چگونگی آنها بی‌اطلاعیم انواع نژادهای انسانی برتر از جانداران دیگر دنیای امروزه را بین خود تقسیم کردند. آفتاب، ویخ، جنگل و دشت، رطوبت و خشکی، ارتفاعات و سرزمین‌های پست، منابع آب و غذا، میراثی متغیر که از گذشته‌های بسیار دور بازمانده بود و حرکت و جنبش‌های اتفاقی اقوام، همه اینها طی هزاران سال بنوع ما تفاوت‌های قد و قواره و شکل چهره و رنگ پوست و روشنی و تیرگی مو پخشید که امروز مجموعه آنها تنوع و تازگی‌ها و زیبایی‌های نوع انسانی را بوجود آورده‌اند.

اسکلت‌های کامل و قطعات کوچک و بزرگ جمجمه که انسان امروزی کشف کرده و باز هم بتعداد زیاد کشف میکند بما یک دید کلی از جریان این دگرگونی‌ها داده است. اما هنوز بین مطالعه و تجزیه و تحلیل این فسیل‌های پراکنده و بیان منشأ نژادهای انسانی شکاف و فاصله عمیقی وجود دارد و درست نپیدائیم که این تنوع در آغاز تاریخ انسان کنونی چگونه بوده و چطور بآنچه امروز هست منتهی شده است.

شاید تنها اطلاعات کافی که داریم فقط در زمینه چگونگی توسعه و گسترش حیرت‌انگیز نژاد اروپائی باشد.

● گروه‌های اصلی نژادی

هنوز دانش بشری موفق نشده است بین موجودیت کنونی نوع انسان یعنی نژادهای مختلف انسانی و ارتباط آن‌ها باین سگواره‌های پراکنده

کهن یک ارتباط منظم برقرار و یک تاریخ صحیح بنگارش درآورد.

بااینکه اطلاعات ما از تیره‌های مختلف نوع انسان و تنوع جسمانی آنها در مورد آخرین دوران ماقبل تاریخ بیشتر از عصر حجر قدیم و هزاره‌های فاصل بین عصر حجر و حجر جدید است دانش ما در باره استقرار نژادهایی در بعضی از مناطق زمین و گسترش بعدی آنها و در بعضی موارد انعطاف آنها بسیار جزئی و ناقص است. با این همه، براساس آنچه میدانیم میکوشیم در این جا گروه‌های اصلی نژادی را شرح دهیم و با وضع هر یک آشنائی بیشتری پیدا کنیم.

تا پیش از قرن پانزدهم میلادی که گسترش ناگهانی نژادهای سفید شروع شد، در دنیا شش گروه اصلی نژادی وجود داشت که توسعه جغرافیائی هر یک از آنها کم‌وبیش محدود بود.

این شش‌گروه اصلی عبارت بودند از: نژادهای سیاه یا نگروئید - نژادهای سفید یا قفقازی یا کوکازوئید - نژادهای زرد یا مغولی یا مونگولوئید - نژادهای استرالیائی یا استرالوئید - نژاد بوشمن یا نژاد آفریقای جنوبی و نژادهای اقیانوس آرام یا پولینزی‌ها و میکرونزی‌ها.

مناطق جنگلی این سو و آنسوی خط استوا در آفریقا سرزمین نگروئیدهای با پوست سیاه، لبهای ضخیم و موهای کاملاً جمعد بود. قد افراد این نژادها در خود منطقه استوا متفاوت بود و از پیگمه‌های جنگل‌های استوائی که کاملاً کوتاه‌قدند شروع میشد و با افراد قبایل نیلوت که افراد آن بلندترین افراد نوع انسانند منتهی میگشت.

انسانهای دیگری با پوست سیاه در حاشیه ساحلی آفریقای شرقی زندگی میکردند و بعدها بجنوب شرقی هند رفتند و از طریق اقیانوس هند تا فیلیپین و گینه جدید و ملائزی و شمال شرقی

استرالیا و جزیره تاسمانی گسترده شدند. تاکنون دراروپا نیزاسکلت‌هایی که به تیره‌های نژاد سیاه نسبت داده شده یافته‌اند که آنها را مربوط باواخر آخرین دوران یخبندان دانسته‌اند. معلوم نیست تنوع تیره‌های مختلف نژاد سیاه در کجا و چه وقت صورت گرفته است، ولی حدس زده میشود که مرکز این دگرگونی و پخش نژادهای مختلف سیاه، سودان غربی باشد...

باوجود اینکه هنوز دلائل کافی برای ابراز عقیده قطعی بدست نیامده، دانشمندان احتمال قوی میدهند که نژادهای سیاه مخصوصاً پیگمه‌ها یا قد کوتاه‌های جنگلهای هند و سیاهان جزایر تاسمانی و بومیان سیاه استرالیا از زمان‌های خیلی پیش در آنجا میزیسته‌اند.

هنوز بدروستی معلوم نیست که آیا بین نژادها ارتباطی نزدیک وجود دارد یا نه، ولی گمان دانشمندان این است که اصل همه آنها از آفریقا است. این احتمال هم وجود دارد که مطابقت یافتن این انسانها با زندگی در جنگل، علت اساسی تمایز نژادی آنها باشد.

● گهواره نژاد سفید

نژاد قفقازی یا نژاد سفید در آغاز تاریخ سرزمین‌های شمالی مناطق سیاه‌پوستان را در اشغال داشت و بعبارت دیگر سرزمین‌های مرکزی قاره‌های قدیم یعنی شمال و شمال شرقی آفریقا، جنوب و مرکز اروپا، مغرب آسیا تا هند و سیلان گهواره این نژاد محسوب میشد.

بنابراین اطلاعاتی که از اجداد این نژاد در دوران پالئولیتیک یا عصر حجر قدیم داریم نژاد قفقازی از همان‌آغاز بسیار متنوع بوده و مخصوصاً از لحاظ رنگ پوست، رنگ مو، رنگ چشم و

همچنین از لحاظ قد تفاوت‌های کلی داشته است. دانشمندی‌ها و شمال آفریقایی‌ها، سامی‌ها و آریایی‌ها همه با هم از لحاظ شکل و چهره و رنگ تفاوت‌های کلی دارند. با اینهمه، خصوصیات مشخصه نژاد قفقازی را: بینی باریک و نولدادر، موهای نرم و اغلب تا بداز، ریش پرپشت و در مورد اکثر آنها رنگی روشن‌تر از سایر نژادها میدادند.

تیره شمالی این نژاد که رنگ پوستش کاملاً روشن است و موهای طلایی و یا سرخ دارد و چشمانش آبی یا خاکستری است منحصرأ درنواحی سرد شمال و شمال غربی اروپا زندگی میکرد.

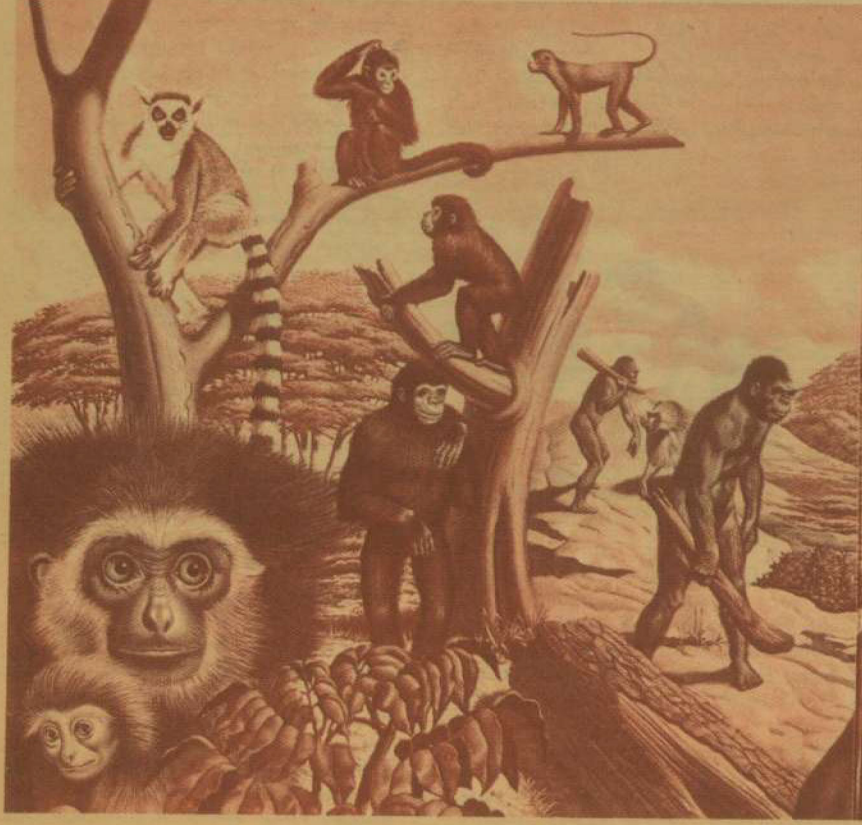
در اوایل عصر حجر قدیم، نوعی از نژاد قفقازی عضلانی‌تر و سنگین‌تر و با خطوط کاملاً مشخص و تندچهره در اروپا بر سایرین تسلط‌داشت و هنوز باقیمانده این نژاد را در بعضی مناطق اروپائی میبینیم.

ولی پیشاهنگان نژاد مدیترانه‌ای با اندام ظریف‌تر و خطوط چهره ملایم‌تر، در اواسط‌دوران حجر جدید براروپا مسلط شدند و همچنین در آسیای صغیر و شمال آفریقا توسعه یافتند.

همین نژاد بود که در عصر جدید، در ساحل دانوب تا بلژیک، در اسپانیا، در فرانسه و در انگلستان نخستین کشاورزی را شروع کرد.

● سرزمین نژاد زرد

در مشرق، سرزمین‌هایی که انواع نژاد قفقازی در آن زندگی میکردند، تیره‌های گوناگون و متنوع اقوام مغولی سراسر آسیای مرکزی و شرقی را تا مالزی و ویرتو و سوماترا و در جزایر شرقی اقیانوس هند و همچنین ژاپن و فرمز در اختیار داشتند. همچنین نوعی از همین نژاد را در



در این عکس که «میمو» نهایه انسان ناهای و «مانند انسانها» و «نزدیک انسانها» نشان داده شده‌اند موجوداتی که از نظر شناخت تکامل تیره‌ای از پستانداران از هفتاد میلیون سال تا ۴۰ هزار سال پیش مورد توجه دانشمندان قرار گرفته‌اند می‌بینیم. در قسمت جلوی عکس در سمت چپ دو «میمون زبون‌بالا» سر آنها در روی درخت یک پروکتسول و تکیه داده به درخت یک نوع از پریما تهارامی بینیم که در کنار آنها دو استرالوپیتک، یعنی انسان مانند‌های پانصد هزار سال پیش چوب بدست ایستاده‌اند. در سمت راست عکس، در قسمت وسط انسانهای جاوه، و در سمت راست، انسان کنونی یا اوموسپین را مشاهده میکنیم که تصویر دو گوریل پشت سر او بچشم می‌خورد.

سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فرازمنند

آمریکا می‌پاییم که دارای موهای سیاه و صاف، دماغ پهن، گونه‌های برجسته، چشمان سیاه و تنگ هستند.



انسان پکن که در ۳۶۰ هزار سال پیش میزیسته.

گهواره نژاد مغولی را که خصوصاً با سرماهای شدید توانست خود را مطابقت دهد شمال شرقی آسیا میدانند. آخرین ساکنان «چه‌کوئین» یا انسان پکن با نژاد مغولی شباهت بسیار دوری دارند. گذرگاه بطرف مغرب که با سلسله جبال عظیم آسیا بسته شده بود توسعه این نژاد را متوجه جنوب و مشرق کرد و از این طریق پامریکا راه یافت. در آسیا و جزایر اقیانوس آرام و اقیانوسیه، نژادهای دیگر را از میان برد و یا با آنها مخلوط گشت، ولی در آمریکا سرزمین بکری بدست آورد.

سه نژاد سیاه، سفید و مغولی گسترده‌ترین نژادهای روی زمین بودند و قسمت عظیم نیمکره شمالی را در تسلط خود داشتند.

تحول تاریخی بشریت در دست آنها بود. در افریقای جنوبی، در استرالیا و بعضی جزایر اقیانوسیه، در بسیاری از جزایر اقیانوس کبیر و در بعضی مناطق جنوبی آسیا تیره‌های نژادی کم‌اهمیت‌تری زندگی میکردند که چه از لحاظ تعداد و چه از لحاظ سازمان اجتماعی بسیار ضعیف‌تر از این سه نژاد مهم بودند و تمام آنها امروز در برابر توسعه نژاد قفقازی یا سفید ضعیف‌تر و معدودتر شده‌اند.

نژادهای نیمکره جنوبی

در میان اقوام نیمکره جنوبی، سه تیره نسبتاً مهم وجود دارد که میتوان آنها را در زمره نژادهای اصلی محسوب کرد.

اول بوشیمان‌ها که در جنوب افریقا زندگی میکردند و از اوایل عصر حجر هم بتدریج بطرف جنوب رانده شدند تا محل سکونتشان سه بعضی مناطق ساحلی افریقای جنوبی محدود گشت.

امروزه افراد این نژاد را یا مخلوط با سیاه پوستان کاپ در اتحادیه افریقای جنوبی و یا در صحاری کالاهاری بصورت گروه‌های شکارچی میتوان یافت.

بایدنکه اجساد آنها قد متوسط و مغزی سنگین‌تر از حد متوسط انسان کنونی داشته‌اند، افراد این نژاد امروز قدامت کوتاه و کمتر از یک متر و شصت سانتیمتر است و رنگ پوستشان قهوه‌ای مایل بسود و شکل چهره‌شان تقریباً صاف و موهایشان سیاه و آفتقد پر پشت است که تقریباً تمام سطح پوست جیمجه را پوشانده است. تیره دیگری از نژادهای نیمکره جنوبی را

اقوام مختلف بومی استرالیا تشکیل میدهند که از آخرین دوران یخبندان در این سرزمین زندگی میکردند و تا رسیدن سفیدپوستان پایین قاره بدون هیچ ارتباطی با هم زندگی میکردند.

تیره شکارچیان صحرا، پوستی قهوه‌ای و قدی باریک و بلند دارند و موها و ریششان تابدار است.

جیمجه باریک و با انتهای جیمجه‌ای بسیار پست و استخوان برجسته ابرو که چشمها در زیر آن مخفی شده نشانه یک میراث بسیار کهن دوران «پالانتروپ» است که در این قوم بیش از هر یک از اقوام دیگر انسانی مشاهده میشود.

بومیان جنوب شرقی استرالیا به نژاد قفقازی شباهت بیشتری دارند و پوست بدنشان تا وقتی از آفتاب تیره نشده قهوه‌ای روشن است و چشمان آنها گاهی سبز یا آبی یا خاکستری است و موهای سرخ در میان آنها دیده شده است.

گفته میشود که این نژاد، قدیمی‌ترین نژاد استرالیا و دارای ژن‌های نژاد سفید است ولی بعداً یا با نژادهایی که از افریقا مهاجرت کردند و یا با نژاد شکارچیان صحرای مرکزی استرالیا مخلوط گشته‌اند.

ساکنان بومی جزیره تاسمانی را که تا مدت‌ها پیش منشعب از نژادهای افریقای می‌دانستند و اینک از یازماندگان این نژاد میدانند.

اقوام استرالیایی «جیپسلاند» را از نژاد ساکنان قدیمی ژاپن میدانند.

نژاد قدیمی ساکن ژاپن یا «اشی‌نوه‌ها» که اکنون فقط در جزیره سرد «هوکایدو» زندگی میکنند و در واقع در برابر هجوم نژاد مغولی‌تاجا پناهنده شده‌اند، ظاهراً در زمانی که مجمع‌الجزایر ژاپن از هم جدا نشده بود در این سرزمین سکونت اختیار کرده بود و کوتاه‌قد و نسبتاً خمیده پشت با رنگ قهوه‌ای روشن و موهای سیاه تابدار و ریش پر پشت است. این نژاد را هم دارای ژن‌های سفید میدانند و بین آن و افراد نژاد کهن اروپایی شباهت‌هایی مییابند.

«دراویدی»‌ها یا ساکنان قدیمی هند که ظاهراً یکی از تیره‌های نژاد قفقازی بوده‌اند، در کنار گروه دیگر از نژاد استرالیایی زندگی میکردند.



انسان رودزیا که تا ۲۵ هزار سال پیش زندگی میکرد

که جنوب شبه قاره را در اختیار خود داشته‌اند. از این تیره یازماندگانی هم اکنون در حضر- موت و جزایر هند شرقی و اقیانوس آرام می‌یابیم که بطور قطع نشانه گسترش یکی از تیره‌های اصلی نژادهای افریقای در دوران حجر قدیم هستند.

اما نیرومندترین آنها یعنی ساکنان استرالیا در برابر هجوم بی‌امان سفیدپوستان آخرین مأمی را که برای خود یافته بودند نیز از دست دادند. ششمین و آخرین تیره اصلی نژادهای انسانی،

نژاد پولینزی و میکرونزی است. این اقوام که از کهن‌ترین ایام دریاتورد بوده‌اند خصوصیات شخصی دارند، رنگ مات، موهای تابدار، چشمان تیره، بینی باریک و صاف و لب‌ها نه‌درشت و نه‌نازک و قدشان متوسط است.

ولی بعضی از آنها، از جمله ساکنان جزیره تونگا، بسیار بلندقدند.

این نژاد زیبا ظاهراً نتیجه اختلاط و مزوج شدن نژاد مغولی و استرالیایی با ساکنان قدیمی جزایر فیلیپین است و چون در دورترین نقاط دنیای کهن زندگی میکردند باید وضع آنها را هنگام بررسی تاریخی وضع‌شان بررسی کنیم.

در اینجا گفتگوی ما درباره گسترش و دگرگونی نوع انسان بعنوان یکی از انواع جانداران خاتمه مییابد.

بایدنکه در سرگذشت انسان نکات تاریک و مبهم برآب بیش از قسمتهای روشن است، با اینهمه میتوانیم بگوئیم که طی چند میلیون سال گذشته، موجود دوپایی بحالت ایستاده درآمد و مغز بزرگی پیدا کرد و تمدنی بوجود آورد.

در تمام این چند میلیون سال، تحول اصلی



انسان ناندنرال که آخرین افراد آن بین چهل تا ۲۵ هزار سال پیش از میان رفتند.

و اساسی نوع انسان حجیم‌تر شدن و بزرگ‌تر شدن مغزش است.

بهر حال نمیتوان انکار کرد که انسان تنها موجود متفکر در میان جانوران است. مغز او که زیر منحنی استخوانی جیمجه پنهان‌شده ظریف‌ترین و پیچیده‌ترین دستگاهی است که تاکنون در دنیا دیده شده و همین مغز تمدن‌های مختلف و هنرها و فرهنگها و طرز تفکرهای گوناگون را که تاریخ بشر را تشکیل میدهند بوجود آورده است.

درواقع تمام این تظاهرات گوناگون اجتماعی، نتیجه تحول کلیه نژادهای انسانی طی ۴۰ هزار سال گذشته است.

نژادهای گوناگون در واقع یکی بیش نیستند زیرا افراد این نژادها میتوانند باهم مزوج شوند و کودکان نیرومند و زیبا و با هوش بوجود آورند. البته طبیعی است که هزاران سال زندگی در محیط‌های خاص، برای هر یک از آنها توانایی‌ها و ضعف‌های خاصی بوجود آورده است.

بدون این تنوع‌ها، آینده ما کمتر امیدبخش و گذشته‌مان بسیار فقیرتر بود، هیچکس نمیتواند بگوید که یک ویلن آلتی بهتر یا بدتر از یک شیپور است، آنچه زیبا و برتر از ویلن و شیپور است، مجموع ارکستر ستونفونیک است. برای نوع بشر نیز مینا همینطور است.

«دنپاله دارد»

تلویزیون در خانواده نو و جامعه نو

تلویزیون تأثیر خوبی بر بیمار یهای روانی دارد، تعداد اطفال یتیم به فرزند ی پذیرفته شده را بالا می برد و بازار مبل را رونق می بخشد

اثر : انریک ملون مار تینز ترجمه : جمشید از جمند

تأثیرات تلویزیون بر خانواده

نتایج يك بررسی که توسط ریحارد فاکس روانکاو در انگلستان به عمل آمده، به طرز شگفت اما نهاری از واقعت، تأثیرات اجتماعی تلویزیون را نشان می‌دهد. طبق نظر فاکس تأثیرات تلویزیون از این قرار است: مردم کمتر به‌کافه می‌روند، دخترها کمتر آماده پذیرفتن شغل پرستاری می‌شوند، تماشا ی سینما و مسابقات کمتر می‌شود، مصرف ماهی بعنوان خوراک پایین می‌آید، اما تلویزیون از طرف دیگر مسئول افزایش قیمت اتوبوس، افزایش تعداد طلاقها، کایوسپای شبانه و گرم‌خوردگیهای دندان است! **با این حال تلویزیون تأثیر خوبی هم بر بیمار یهای روانی دارد؛ تماشا ی حضوری مسابقات اسبدوانی را زیاد می‌کند، تعداد اطفال یتیم به فرزند ی پذیرفته شده را بالا می‌برد و بازار مبل را رونق می‌بخشد.**

همه اینها به‌ما نشان می‌دهد که عادات و خلیقات خانواده‌ها، به‌شکلی سطحی و زودگذر تغییر پیدا می‌کند. شیوه‌های زندگی، چه محدود و چه وسیع، مدتی پس از خرید تلویزیون، به‌سطح قبلی باز می‌گردد. اما **با این امتیاز که پس از گذشت این مدت، افراد خانواده به‌طور کلی گشوده‌تر شده‌اند، از نظر پیشداور یها و چهل‌ها فقیرتر و از جهت شناختها، حساسیتها و فرهنگ غنی‌تر شده‌اند.**

بچه‌ها که جزو خانواده‌اند نیز تماشاگر تلویزیون محسوب می‌شوند. مشکل بیتوان آنها را از تماشا منع کرد. چون در هفتاد درصد موارد، تلویزیون در همان اتاق یا جایی است که آنها تکالیف شب خود را انجام می‌دهند، بنابراین نمی‌توانند از حضور این بیگانه‌ای که قدم به‌محیط خانواده‌شان گذاشته بیخبر بمانند. آنها تکالیف خود را گاهی در حالی انجام می‌دهند که دیگر اعضای خانواده مشغول تماشا ی برنامه‌ها هستند (در فرانسه، در مورد ۱۸ درصد خانواده‌ها چنین است). تلویزیون حضور دارد و بچه‌ها هم آن را دوست دارند (۹۲ درصد) چرا؟

به عقیده خانم «هیلویت» که مطالعات بسیار در مورد ساله‌تلویزیون و کودکان دارد علت علاقه بچه‌ها این

است که تلویزیون به آنها امکان می‌دهد «حقیقت را کشف کنند»، «به‌ماجرای پست پرده زندگی کودکان خود نفوذ کنند»، «دنیا و مردم را بهتر بشناسند»، «تصاویری همیشه تازه که آنها را به هیجان می‌آورد، و در التهاب نگاه می‌داند به آنها می‌دهد. به‌کمک حالت‌شاد، سرزنده و داستانی خود به آنها فرصت می‌بخشد که از مقتضیات زندگی روزمره خویش بگریزند و خود را به‌جای قهرمانان مختلف آن بگذارند.»

«شرام»، جامعه‌شناس، جاذبه تلویزیون را تشریح می‌کند و برای آن دو دلیل عمده می‌یابد: «لذت منفی سرگرم شدن و در جهانی تخیلی زیستن و به‌طور غیرمستقیم در ماجراهای هیجان‌آور سپیم شدن، خود را باشخصیت‌های سپیج آن تشبیه‌کردن، مشکلات - به عبارت دیگر، همه شکل‌های لذت که ذهن آدمی می‌تواند در يك اتاق، در اختیار داشته باشد... اما بچه‌ها روی پرده تلویزیون، عناصر اطلاحی و خبری که خالی از اهمیت هم نیست پیدا می‌کنند.» دلیل دیگری هم برای جاذبه تلویزیون وجود دارد: و آن خصوصیت اجتماعی تلویزیون است. شرام می‌گوید که «بچه‌ها در تلویزیون به‌پناه راحتی برای جمع شدن بین دخترها و پسرها، و وسیله وقت گذرانی به‌هنگام دیدارها می‌جویند. برنامه‌های شب گذشته، که نوعی تجربه عینی آنها به‌طور مشترک است، موضوع های جالبی برای مکالمات آنها به‌شمار می‌رود... این نقش اجتماعی تلویزیون دارای اختلافی اساسی، نقش یک بچه‌ها اهمیتی فوق‌العاده دارد نیست.»

بچه‌ها، بسیار تلویزیون می‌بینند، در بیشتر کشورهای غربی، بررسی‌ها، ارقام بسیار بالایی را در این مورد نشان می‌دهد. مثلاً دانش-آموزان مدارس ابتدایی و متوسط (بین ۶ تا ۱۶ سال) در هفته از ۱۲ تا ۲۴ ساعت وقت خود را صرف تلویزیون می‌کنند، مضافاً آن‌که شاگردان مدارس ابتدایی بیشتر از متوسطه تلویزیون می‌بینند. در فرانسه ابتدایی‌ها به‌طور متوسط هفته‌ای ۹ ساعت، بچه‌های کلاسهای بالاتر اندکی کمتر، ۷/۵ ساعت، و بچه‌های کلاس پنجم کسی بیشتر، ۱۱/۵ ساعت تلویزیون تماشا می‌کنند.

باز به‌قول شرام در ایالات متحده «از هر سه بچه یکی، به‌طور متوسط روزانه چهل و پنج دقیقه در برابر تلویزیون می‌گذراند. در سنین ۵ و ۶ سالگی که کودک در آستانه به‌مدرسه رفتن است این متوسط در مجاورت دو ساعت در روز قرار می‌گیرد. و سپس به‌آهستگی با سن و دیرترین ساعت خواب، بالایی‌رود به‌طور یکه‌مداکثرش در دوازده سیزده سالگی به‌حدود روزی سه ساعت می‌رسد. در طول سالهای تحصیل متوسطه (۱۳ تا ۱۶ سال) این متوسط به‌تدریج تا روزی ۲ ساعت کاهش پیدا می‌کند»

در انگلستان، مطالعه هیلویت، اوپنهایم و وینس، برای بچه‌های ده تا یازده و ۱۳ تا ۱۴ سال، متوسطی

برای ۱/۹ ساعت در روز نشان می‌دهد. در آلمان، ماترک محاسبه کرده است که بین ۱۵ و ۲۰ سال، جوانان آلمانی هفته‌ای هفت تا هشت ساعت بیشتر در برابر تلویزیون نمی‌گذرانند. محتمل است که علت این اختلاف این باشد که در آمریکا برنامه‌های تلویزیون بلاانقطاع است.

در مجموع، رقمی وجود دارد که باید در ماوراء همه چیز، آن را در نظر گرفت: در کشوری که تلویزیون روزانه بیش از چند ساعت کار می‌کند، شش تا شانزده‌ساله‌ها در سال به‌طور متوسط بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ساعت به‌تماشا ی تلویزیون می‌گذرانند. که طبق يك مطالعه یونسکو «نمایشگر مجموعی بین شش تا دوازده هزار ساعت در طول دوازده سال تحصیلی است. این مجموع در مدرسه، در همین دوره با احتساب تعطیلات و روزهای استراحت، گذرانده می‌شود.»

تلویزیون بیشتر، اطفال متعلق به طبقات اجتماعی توده‌ای را به‌خود جلب می‌کند. پسر يك کارگر بیش از پسر يك پزشک تلویزیون می‌بینند. همچنین است در مورد بچه‌هایی که قبل از تلویزیون، دوستدار و سایل دیگر از قبیل مطالعه، صفحه، رادیو وغیره بوده‌اند، یا بچه‌هایی که در پیدا کردن دوست مشکلاتی دارند، نمی‌توانند خود را با محیطشان منطبق کنند، برای اینها تلویزیون گریزگاهی می‌شود، دنیایی یگانه می‌شود که در آن با هیچ اعتراضی روبرو نمی‌گردند، تلویزیون به‌صورت يك رفیق واقعی آنها در می‌آید. به‌طور کلی هر قدر کودک تضادها و تناقضات خارجی بیشتری داشته باشد، به تلویزیون ظرفیت تهاجمی‌اش یا مقدار حبشش بیشتر شود.

طبق تحقیقی که چندی پیش در پاریس انجام شده، از ۲۱۵۵ نفر، ۱۶۷ نفر اظهار داشتند که تلویزیون چشمهای کودکانشان را خراب کرده، ۱۰۴ نفر گفتند که سردرد عارض کودکانشان کرده و ۱۳۹ نفر هم اظهار کردند که هاضمه بچه‌ها را نامرتب کرده است. اما اولاً نسبت‌ها پایین است (در حدود ۷ درصد) و ثانیاً این افراد صلاحیت پزشکی هم نداشته‌اند. از طرف دیگر بیشتر بررسی‌ها نشان می‌دهد که تلویزیون خستگیهای چشمی ایجاد نمی‌کند و بچه‌های عینکی یا معیوب از نظر چشم، همچنان در خانواده‌های بدون تلویزیون وجود دارند، بخصوص بیشتر در میان نوجوانانی که زیاد مطالعه می‌کنند. حتی خستگی چشمها که ناشی از تماشا ی تلوانی پرده تلویزیون در شرایط بد باشد، بعد از دوره کوتاهی استراحت برطرف می‌شود. (طبق مطالعه بخش چشم پزشکی دانشکده پزشکی دانشگاه کیو - در توکیو)، در يك بررسی که در فرانسه انجام شده، هیچکس اظهار نکرده که تلویزیون مفلش را خسته کرده یا برایش کابوس ایجاد کرده است.

تمام

شب است. **عیسایکف** نشسته است و فکر می‌کند نامه‌اش را چگونه آغاز کند؟ در این نامه چه باید بنویسد؟ این کار بسیار مشکل، و تقریباً غیر ممکن است. چه چیزها که برای گفتن وجود دارد، بسا حرف‌ها که جمع شده‌اند! زن اعتراض‌های او را که خیلی دیر صورت می‌گیرد درک خواهد کرد؟ آن‌دو، سال‌های عدم تفاهم بسیاری را پشت سر گذاشته‌اند. و پس از آن‌همه رنج‌های متقابل و سرزنش‌های بی‌پایان که غالباً هم به‌جا نبوده، پس از آن‌همه کدورت و آن‌همه آشتی، پس از جدائی قطعی، زن خواهد توانست با خونسردی، به‌نوعی انسانی، حرف‌های او را بفهمد و او را ببخشد؟ می‌تواند همان‌زن سال‌های اول‌زندگی مشترکشان بشود: مهربان، صادق، و صریح؟ اما اگر نتواند؟ اگر حرف‌های او را نفهمد یا بدتر از آن، دچار بدگمانی شود و باز به غرور زناش‌اش، به بدبختی‌های زندگی‌اش رو بیاورد... در این صورت چه روی خواهد داد؟

عیسایکف به‌یاد می‌آورد که او شکایات زنا را به‌عزت نفس زناش‌اش مربوط می‌دانسته است.

زن به دوستان خودش حسد می‌برد: می‌بینی؟ حتی در مهمانی هم شوهرش او را از نظر دور نمی‌دارد. در حضور دیگران هم شوهر او بی‌بی از آن ندارد که زانو به‌زمین بزند و بند کفش او را ببندد.

مرد جواب می‌داد: من بلد نیستم تعظیم کنم. چرا تعظیم؟ تو نزاکت‌نداری! روح نداری! نمی‌دانم چطور بگویم... آیا ممکن است به‌خاطر عشقت احساس شرم کنی؟ من نمی‌خواهم به این شکل زندگی کنم! نمی‌خواهم مردی که دوستش دارم از آن که مرا در برابر دیگران دوست داشته باشد بترسد، تحقیرآمیز است، توهین‌گه‌ها به این مسائل فکر کرده‌ای؟

نمی‌خواهم به این مسائل فکر کنم. وقتش را ندارم. نمی‌دانم با کاری که تو داری - چون همین سه چهار روزه باید از رساله‌ات دفاع کنی- به‌این چیزهای بی‌بوهه، به‌اینکه «اونتل» بند کفش زنش را گرم می‌زنی، چطور می‌توانی توجه کنی! اما عیسایکف اکنون می‌فهمید. می‌فهمید که زنش می‌خواست چه بگوید، این را به خودش اعتراف نمی‌کرد، اما احساس می‌کرد که رویهم‌رفته زنش اندکی حق داشته است.

آخرین اتوبوس‌ها در گوشه کوچکی توقف کردند، باشتاب مسافران را پیاده کردند و در همان حال که چراغ‌های قرمزشان چشمک می‌زد در شب پائین فرو رفتند.

چندین بار مرد جوانی، دختر همسایه را در خانه‌اش بدرقه‌کرد، سپس آندو از یکدیگر جدا شدند، و باز دست در دست، درست آنطور که در کودستان دیده‌می‌شود، بازگشتند. عیسایکف نسبت به‌آنها احساس حسادت نمی‌کرد. اما در این نمایش چیزی مطبوع، مؤثر و آشنا وجود داشت که او را آندوهگین می‌کرد.

در دور، پشت تسیب چراغ‌های برق شهر، بالا، بی‌گمان در کوهستان، ستاره زنده آتشی چشمک می‌زد، احتمالاً آتشی متعلق به‌چوپانها بود. در آن لحظه، عیسایکف میل داشت آنجا باشد، دیگر به‌هیچ چیز فکر نکند، و در حالی که زیر آسمان ترم‌آور به‌خود پیچیده است، شاخه‌های سروکوهی را که با سروصدا می‌سوزند به میان آتش بیندازد. سپس از پنجره دور شد و به اتاق خواب‌رفت که دخترش «اناراه» را تماشاکنند. دختر دیگر بزرگ شده بود. اما همیشه رویش را پس می‌زد و از فرط سرما گیج می‌شد. ولی آن شب، او آرام خفته بود، بدون شك ملتش هم این بود که تمام روز جست و خیز کرده بود. آری او آرام خفته بود و در اندیشه



سیب سرخ

چنگیز آیت‌ماتوف

«نویسنده قر قیز»

ترجمه: قاسم صنعوی

آن نبود که چه کاری کرده است. آه! انارا! انارا! او نمی‌دانست که روح پدرش را چگونه دچار هیجان کرده است! او نمی‌دانست که پدرش در این ساعت دیروقت چرا نخوابیده است. و عیسایکف ضمن تماشای دخترش، در سکوت، می‌گفت: «چه خوب است که آرام خوابیده‌ای! زمانی که بزرگ شوی وقت زیادی داری که شب‌های را به‌تفکر بگذرانی. بدون شك هیچکس از این ماجرا نخواهد گریخته تا آن زمان برسد بخواب، بخواب و خواب‌های خوش ببینی!»

طی روز، عیسایکف دخترش را به خارج شهر برده بود. آنجا، در آغوش طبیعت، او قصد داشت که وضع را برای دخترش روشن کند. مادر در نامه‌ای این را خواسته بود. او می‌خواست به دختر کوچکش بگوید که اگر مادرش درمسکو بسر می‌برد، تنها به‌علت رساله‌اش نیست، بلکه از این‌رو است که بهتر است آن‌دو جدا از هم زندگی کنند. «اناراه» تصمیم خواهد گرفت که پیش کدامیک بماند.

در خانه، عیسایکف ترمی داشت به‌این موضوع که برای يك كودك هولناك بود بپردازد. به‌نظرش می‌رسید که در صحرا کار آسان‌تر است و دخترش باوجود این پیش او خواهد ماند و به تاشکنند، جایی که مادرش در یکی از مؤسسات تحقیقاتی کارگرفته بود و باید در آنجا مستقر می‌شد، نخواهد رفت. «اناراه» درحیاط مشغول بازی بود که پدرش او را صدا زد:

«ژاکتی بپوش، به‌صحرا می‌رویم. «اناراه» دست‌هایش را بهم گفت: به‌صحرا؟ و ناگهان باحیرت پرسید: که چه کار کنیم؟ برای اینکه گردش کنیم...»

عیسایکف چگونه می‌فهمید؟ بدتر از همه - چیزی که عیسایکف همواره از آن وحشت داشت - ایجاد آزرده‌گی روحی کودک بود. روح انسان چنان ساخته شده‌است که سردی بخشیدن به‌آن آسان است اما دوباره گرم کردن آن دشوار و گاه‌غیرممکن است. در این هنگام است که ناراحتی‌های عصبی ظهور می‌کنند... نه: «اناراه» يك كودك طبیعی بود. شاید باوجود این چیزی احساس می‌کرد؟ خود او هم در ایام کودکی می‌فهمید که برای خانواده مصیبتی به‌بار آمده: و هیچ‌کس هم در فکر این نبود که او از چه رنج می‌برد... چه اهمیتی دارا! دیر یا زود انارا با خبر می‌شود. اگر او این کار را عهده‌دار نشود مادر حرف خواهد زد. او خلق و خوی یک-پارچه‌ای داشت. قطعاً بهتر بود که پدر ابتکار عمل را بدست می‌گرفت. دیگر برای او انتخابی مطرح نبود: انتظار بیشتر کشیدن برای او غیرممکن بود. اما شاید او برای خود خیال‌هایی می‌یافت؟ شاید «اناراه»ی کوچک او، خیلی ساده، فقط به سقوط برگها نگاه می‌کرد؟ بملاره، اینها چیزی را عوض نمی‌کرد: به‌هرطریق لازم بود که او حرف بزند... آه! چه روزی! آه! چه خوب بود که روح او هم‌مانند این روز بود!...

راه که پوشیده از برف بود، آن‌چنان که در پائین دیده می‌شود خلوت بود. عیسایکف آندیشید که حقیقتاً این‌قدر تند راندن ایلپانه است. برگها ضمن آنکه به‌کندی پیچ‌وخم‌هایی رسم می‌کردند و آرام سقوط می‌کردند. بعضی از آنها روی کاپوت می‌افتادند یا لحظه‌ای به شیشه جلو می‌جسبیدند، و بعد هنگامی که باد آنها را با خود می‌برد لحظه‌ای به موازات اتومبیل می‌پریدند، گویی نمی‌خواستند از آن جدا شوند. از دوطرف، جاده را مزارع درو شده زرد و قرق در آفتاب، تاکستان‌های چیده شده، و دشت‌های سبز شیدر احاطه کرده بود. برفراز چراگاه‌ها، دسته‌های سار تراکتورها را دنبال می‌کردند. پائین زرین به پایان خود نزدیک می‌شد.

عیسایکف با‌اندوه‌اندیشید: «پس از باران‌های نخستین، همه اینها کدر خواهند شد، سر به زیر خواهند انداخت و رنگ خواهند باخت.» قندکش را روشن کرد، سیگاری آتش زد و باز هم به‌اناراه نگریست. «اناراه» همانطور از شیشه نگاه می‌کرد.

دختر خردسال باحیرت به پدرش نگریست اما حرفی نزد.

«تکلیف‌هایت را انجام داده‌ای؟ دختر باسر اشاره کرد که: «بله.» «قشنگ است، نه؟» «اوه! بله!» عیسایکف احساس می‌کرد که ناراحت است. این سؤال‌های ملال‌آور، این جواب‌هایی که از ذهن او بیرون می‌کشید چه فایده‌ای داشت؟ آخر به سر دختر چه‌آمده بود؟ معمولاً آن‌دو خیلی آزادانه صحبت می‌کردند. بدون شك آن روز خود او هم ملال‌ایجاد می‌کرد.

او برای آنکه حواس بچه را پرت کند، رادیو دختر جوایب نداد، مثل اینکه تفهیمیده بود. سرهم برنگرداند.

عیسایکف، شانه‌های بچگانه‌و برجسته او را که از زیر ژاکت‌نازک بیرون می‌زد، گردن‌باریک و حلقة‌های نرم گیسوان سیاه او را نگاه کرد و در این سایه خاموش که کنار در قوز کرده بود چیزی غیر عادی که مربوط به طبیعت کودک نبود یافت. به‌نظر می‌رسید که دختر در فکر چیزی است.

شاید پی‌برده بود؟ ما غالباً از یاد می‌بریم که بچه‌ها حساسیتی تند دارند. اما در این‌صورت او چرا تاکنون سؤالی نکرده بود؟ این فکر عیسایکف را دیوانه کرد. نه! چطور می‌توانست چیزی بداند؟ نمی‌توانست. او و زنش هیچکدام کمترین انگیزه‌ای در او پدید نیاورده بودند.

کتیم. بعدبرایت‌از شوبرت و همین روبریتنو حرف می‌زنم. هنگامی که این گفتگو جریان داشت ملودی «اوه ماریا»، باعظمت در فضای پائیزی موج می‌زد و مثل این بود که به‌این پائیز، به این زمین و به قلب آدم جان می‌بخشید. ناگهان به عیسایکف، احساس هماهنگی و تطابق کامل بی‌نی خورشیدی‌که کوهستان را روشن می‌کرد و صدای روبریتنو و هیجان دختر القاء شد.

بدون شك نیاز به زیبایی ناگهان در روح هرکس زندگی می‌گیرد. بدون شك این نیاز جزو طبیعت بشری می‌شود. اما غالباً ما این را درک نمی‌کنیم و از این زیبایی حمایت نمی‌کنیم. اکنون این دنیای نیمه افسانه‌ای و شگفتنده که هنوز از تجسم‌های کودکانه ساخته شده بود باید ویران می‌شد.

روبریتنو آواز می‌خواند و «اناراه» آواز او را به صدای آهسته از سر می‌گرفت. در این‌حال اتومبیل جاده را ترک کرده بود و از کنار حصار باغ سیب بزرگی گذشته به ساحل رودخانه رسیده بود.

خانواده عیسایکف تابستانها به آنجا می‌آمدند. معمولاً در آنجا کسی دیده نمی‌شد: رودخانه عمق کمی داشت، سنگ‌های ته رود از میان آب سرد کوهستانی می‌درخشیدند، و پلاژی وجود نداشت، در عوض کوه بسیار نزدیک بود، و درست پشت تپه‌های خلوت، توده قله‌های سپینش را برافراشته بود. صخره‌های بزرگی از آن تا آنجا سقوط کرده بود و «اناراه» دوست داشت که از آنها بالا برود. شاید همین دلیل بود که عیسایکف را به آنجا می‌کشاند.

سکوت ظنیر، کاملاً بر اطراف حکمفرما بود. «اناراه» تا صخره دوید. و صدای نازکش که از روبریتنو تقلید می‌کردگاهی به‌سیب صخره‌ها پنهان می‌شد و گاهی بلوروار در میان صخره‌ها طنین می‌انگفت.

آزای «اوه ماریا» عیسایکف را تسخیر می‌کرد و هرچه احاطه‌اش کرده بود به‌نظرش می‌رسید که از سرگرفته شده است. باغ خلوت، سرتاپا پاک و مرتب، به روی رودخانه خم شده بود. گویی گوش سپرده بود که بداند آیا باز هم کسی به دنبال میوه خواهد آمد یا نه. توده‌های علف به پرچین‌ها تکیه داده بودند و همچون یادبودهای تابستان بودند. آنها بودند که برای مدت‌های بسیار رایحه روزهای موزان را حفظ می‌کردند. تابستان، باید به صورتی دیگر می‌بود، اما عیسایکف دیگر تابستان را به‌خاطر نمی‌آورد، گویی اصلاً تابستانی نبوده‌است. ابرهایی بزرگ، همچون پشم سپید شتران دوکوهانه، آشکار شد. عیسایکف، دمکده‌اش را بیاد آورد و خواست آنرا دیگر بار ببیند، مدت‌های مدید بود که به‌آنجا نرفته بود.

عیسایکف، زمانی که دید «اناراه» در راهی‌که به‌باغ منتصبی می‌شود مشغول دویدن است، عاملی‌را که سبب می‌شد او به آنجا بیاید به یاد آورد. «کجا می‌روی؟» «به باغ. می‌خواهم از درختها بالا بروم.» «باید با تو حرف بزنم.» «از روبریتنو؟» «درست است.» «الان برمی‌گردم.» «اناراه» با يك جست وارد باغ شد.

باردیگر عیسایکف به فکر فرو رفت: به دختر چه بگوید، و چگونه بگوید؟ عباراتی که فرام کرده بود به نظرش پوچ می‌رسید، عجیب و هولناک جلوه می‌کرد. آنها نه با آن روز پائیزی هماهنگ بودند و نه با احساساتی که روشنائی «اوه‌ماریا» و صدای روبریتنو بیدار کرده بود. ترسید دلش می‌-

خواست که «اناراه» باز هم جست و خیز کند و او را به‌گفتن آنچه لازم است ناگزیر نکند. و هنگامی‌که صدای کودک، صدائی شادمانه حیرت‌آلود، از باغ به‌گوش او رسید، وی پشت گرداند، سر به زیر افکند و بر زمین نشست.

پدرا پدرا! بین چه پیدا کرده‌ام... او سر برنگرداند. صدای کودک را شنید که هیجان‌آلود از نفس افتاده می‌دوید. کودک گردن او را بوسید و سیب سرخ بزرگی را پیش آورد. «این سیب را پیدا کردی؟» «بله خودش را لای برگ‌ها پنهان کرده بود. اصلاً دیده نمی‌شد. آه! چقدر بدجنس! اما پیدایش کردم! مثل يك فانوس کوچک است. آخرین سیب، زیباترین سیب است. در تمام باغ يك سیب دیگر هم نیست. نگاه کن چقدر قشنگ است و چه بوی خوبی دارد! مثل خورشید است.»

واقعاً که قشنگ است: يك سیب زمستانی است... پدرش که ابتدا خودش حیرت می‌کرد، ناگهان گفت:

«اناراه» می‌دانی، این سیب خوشبختی می‌آورد. این سیب تمام تابستان در انتظار تو بوده. به خاطر تو بوده که خودش را مخفی می‌کرده، برای آنکه کس دیگری آنرا نبیند. اما تو آنرا یافته‌ای و کسی‌که آنرا بخورد خیلی خوشبخت خواهد شد. میوه را با دستمالش پاک‌کرد و به‌طرف دختر پیش برد:

«با من از روبریتنو صحبت می‌کنی؟» «کمی‌بعد، باز هم برو در باغ بازی‌کن.» «می‌دانی پدر، من خیلی از درخت سیلا رفته‌ام. این درخت‌های سیب، خیلی بزرگند و شاخه‌های راحتی دارند. اما درخت‌های گلابی پس چنستند: به آدم نیش می‌زنند. عیسایکف قاه قاه خندید. «بای‌ای درخت‌های خوش‌جنس برو.» و «اناراه» ناگهان پرسید: «برایت اتفاق افتاده که چنین سببی پیدا کنی؟»

عیسایکف، اختیارش را از کف داد. پیش از آنکه جواب بدهد آندگی ساکت ماند، سپس آهسته گفت: «بله... برو بازی‌کن: منتظرت می‌مانم.» «اناراه» به سوی باغ دوید، سیب سرخ را به دست گرفته بود و در این‌حال پدر سیب سرخ دیگری را به‌یاد می‌آورد و از این تقارن شکفت و باور نکردنی منقلب شده بود، زیرا او نیز در گذشته سببی به همان سرخی، به‌همان زیبایی، تقریباً در همان باغ در همان محل، ولی در آن سوی دیگر، جایی که درخت‌های سیب از تپه تا مزارع فرود می‌آمدند، یافته بود.

پس از جنگ او به شهر آمده بود تا در مؤسسه کشاورزی، که اکنون درس می‌داد، ثبت‌نام کند. در يك روز پائیزی، درست مانند آن‌روز، با همشاگردی‌هایش از راهی سنگفرش - که بعدها اسفالت شد - گذشته بودند، تادریکی از کالغوزهای حومه، چنندر از زمین بیرون بیاورند. آنها تمام روز کار کرده بودند، از مدت‌ها پیش جیره نان سیاهشان را بلعیده بودند و شب هنگام، خسته و گرسنه به شهر باز می‌گشتند. در راه، همه وارد باغ میوه یکی از کالغوزها شدند. از مدت‌ها پیش میوه‌ها را جمع کرده بودند، اماچند تن از دوستانش توانستند در اینجا و آنجا، در میان علف‌ها و زیر توده برگ‌های خشک چند سیب بیابند. آنها را برادرانه تقسیم کردند و خوردند، و همین برگ‌سنگی آنها دامن زد. آنگاه همه پراکنده شدند



سیب سرخ

و بر آن شدند که به‌طور اصولی باغ را بگردند . اما چیزی نیافتند که پادشاه زحمتشان باشد و گرد آمدند که به راه بیفتند .

عیسایفک، هنوز هم خود را می‌دید که دوان دوان می‌رفت تا به دوستانش برسد که ناگهان در میان برگها، روی شاخه‌ای، لکه‌ای درخشان دید که نگاهش به آن دوخته شد. ایستاد، دیگر چیزی ندید، اندیشید که باید فکری بی‌اساس باشد، دوباره به راه افتاد، پس از چند قدم راهش را کج کرد و دور درخت گشت: درخت سیب جوانی بود که در میان درختهای پیر کاشته شده بود و با آنهای دیگر فرق داشت، هنوز شاخ و برگ مغزی رنگ خود را حفظ کرده بود. خورشید، برگهای خشک رطلانی می‌کرد کافی بود کبریتی روشن شود تا درخت‌شمله بکشد. عیسایفک، پایین‌همه میوه را دید و باحیرت گفت: «این را باش.»

سببی درخت، به بزرگی دو مشت و به‌سرخ‌ی انار، شاید یگانه سببی که این درخت جوان به‌بار آورده بود، شاخه شکننده‌ای را که برگ‌هایش سیب را پنهان می‌کرد، خم کرده بود. چند لحظه عیسایفک این‌گفتنی‌را تماشا کرد. سپس از جا جست، شاخه را خم کرد، روی نوک پا بلند شد و گوی سرخ و سنگین را جدا کرد. هماندم عطری وی را احاطه کرد که برائی آن چهارس‌رگیجه شد، در زیر پوست طریف و ارغوانی، گوشت پسر شبد و آفتابی میوه آشکار بود. چه قدر میل داشت دندان‌ش را بر آن فرو ببرد! آماده بود این کار را هم بکند که در آخرین لحظه تغییر رای داد. این سیب را باید به او هدیه می‌کرد!

چگونه به او اندیشیده بود؟ عالی بود! او همیشه به دختر ناشناس که حتی نامش را هم نمی‌دانست اندیشیده بود، خوشبختانه، خاطره او به موقع به سراغش آمده بود، او بی‌آنکه دیگر به‌چیزی بیندیشد خواست سیب را در جیب شلوارش جای بدهد، اما زحمت بیپوده‌ای بود. آن‌وقت آستر کت‌ش را پاره کرد، سیب را در پارگی فرو برد و دوان دوان به دوستانش پیوست.

آنها در کنار جاده به‌امید آن مانده بودند که اتومبیلی سوارشان کند. عیسایفک تصمیم گرفت ساداقانه موضوع را برای آنها تعریف کند:

- من سببی پیدا کرده‌ام اما آن را به‌شما نمی‌دهم. می‌خواهم آنرا به کسی هدیه کنم.
- سیب کجا است؟
- اینجا است می‌توانید لمسش کنید.
- عالی است!
- سحره بلند قامت نزدیک شد و بالحنی

مبارزه‌جویانه پرسید:

- می‌خواهی آنرا به چه کسی بدهی؟

عیسایفک تند گفت:

- مگر به تو مربوط است؟

«سحره» با حالت متحیرآمیز مسخره‌اش کرده پاکف دست ضربتی به شانه عیسایفک زد و گفت:

- گفتی یک سیب! بد جنسی را بگذار کنار و آنرا بده به ما.

بعد «سحره» قاه قاه خندید و به کت او چنگ انداخت، گویی می‌خواست سیب را از او بگیرد . آیاین کار جدی بود؟ عیسایفک شربه‌ای به بازوی او زد «سحره» به یک طرف پرید. آنهای دیگر قاقاه خندیدند. در آن هنگام کامیونی رسید. همه به‌روی کامیون پریدند.

عیسایفک تصمیم گرفته بود که این میوه خارق‌العاده را به دختر جوان ناشناس هدیه کند. او، غالباً دختر را در کتابخانه شهرداری می‌دید. در حقیقت به خاطر این دختر بود که عیسایفک تقریباً هر روز، راه بین حومه‌ای که مؤسسه کشاورزی در آن قرار داشت تا مرکز شهر را طی می‌کرد. او هنگامی که در سالن مطالعه نشست بود، با نوعی حس ششم حدس می‌زد که دختر، درست چه موقعی، ظاهر می‌شود. او با چنان‌هیجانی منتظر دختر می‌ماند که گاهی نمی‌فهمید چه می‌خواند.

مقابل در می‌نشست و هنگامی که دختر جوان در آستانه در ظاهر می‌شد، او از خواندن دست برمی‌داشت و نگاه‌های آن دو برای یک لحظه بهم می‌خورد. اما عیسایفک می‌ترسید که بیش از حد به او نگاه کند. ولی گویی دختر به آشنگی او پی می‌برد، زیرا به سرعت، و با لبخندی نامحسوس برلب، به سوی محلی که خالی بود می‌رفت، کیفش را روی میز می‌گذاشت و به دنبال کتاب می‌رفت. دو بار عیسایفک منتظر می‌ماند تا دختر که همیشه لباسی تمیز و با سلیقه بسیار به تن داشت، تندو پر فرور از کنارش بگذرد.

عیسایفک به خود می‌گفت که بدون شک او دختری بسیار با هوش و تحصیلکرده است. و این امر او را غرق شوق می‌کرد که دختر چنین باشد. او در مورد دختر خود را مغرور احساس می‌کرد.

همان پیداشدن دختر در سالن مطالعه عیسایفک را سرشار از شادی و رنج می‌کرد. از گوشه چشم، نیرخ مات و پاک، گیسوان آراسته و شانه‌خورده، مژه‌های فرو افتاده دختر را که به او حالت فکورانه‌ای می‌داد، دست لطیف و چابک او را که یادداشت برمی‌داشت تماشا می‌کرد. هنگامی که پسر در کنار او درنگ می‌کرد و کافذی به او می‌داد و دختر آنرا می‌خواند، برای عیسایفک وحشتناک بود. عیسایفک، در زیر میز، مشت‌هایش را گره می‌کرد، آماده بود به تنهایی علیه همه به چنگ بپردازد. اما قلبش را چه نشاطی پر می‌کرد و چه‌قدر احساس قدرشناسی می‌کرد هنگامی که می‌دید دختر این کاغذهای گستاخانه را پاره می‌کند و حتی به پیچ‌ها و خنده‌ها توجسبی ندارد.

همچنین به نظرش می‌رسید که هیچک از کسانی که در سالن بودند - شاید غیر از خود او - مورد توجه او قرار نداشتند. او خیلی میل داشت که از این موضوع مطمئن شود، به حدی به این امر می‌اندیشید که نامحسوس‌ترین لبخندها، تحقیر- آمیزترین حرکات سر را نشان محبت دختر تلقی می‌کرد. با این همه، هیچگاه نتوانسته بود مصمم شود که پا او گفت و گو کند. برای او که جوانی روستایی بود، برای دانشجویی چون او که نظیرش صدها نفر پیدا می‌شد دختر بیش از حد زیبا و بیش از حد روشنفکر بود. از طرفی، او شرم داشت که اینقدر بد لباس بود. نیمتئذ نظامی و پوتین‌های برادر بزرگش که از جیبه بازگشته

بود به او رسیده بود و در همان حال يك ساك نظامی و شنلی هم که در زمستان خود را با آن می‌پوشاند نصیصش شده بود.

دختر، نسبتاً دیر به کتابخانه میرسید وغالباً تا هنگام تعطیل کتابخانه در آنجا می‌ماند. هنگامی که برمی‌خواست تا کتاب‌هایش را تحویل بدهد، عیسایفک با شتاب لوازمش را جمع می‌کرد (کتاب-هایی را که گرفته بود همیشه زودتر تحویل می‌داد تا وقت را تلف نکرده باشد)، خارج می‌شد، از خیابان می‌گذشت و منتظر می‌ماند. هنگامی که دختر کتابخانه را ترک می‌کرد، عیسایفک با مقداری فاصله او را تا خانه بدرقه می‌کرد و در این حال از میان عابران او را نظاره می‌کرد. دختر کاملاً در نزدیکی کتابخانه، به فاصله چند خانه دورتر از آن، در خانه‌ای بزرگ و خاکستری زندگی می‌کرد.

عیسایفک پس از آنکه بدین ترتیب او را بدرقه می‌کرد، پیاده به خانه دانشجویان باز می‌گشت و تمام شهر را زیر پا می‌گذاشت. غالباً هم به پارک شهرداری که مردم در آن می‌رقصیدند سری می‌زد. آه! او نسبت به جوان‌هایی که به راحتی دست دختری را می‌گرفتند، دست در کمزش می‌انداختند و بانوای موسیقی می‌رقصیدند چه‌قدر احساس حسادت می‌کرد؛ جوان‌ها ضمن رقص با دخترها صحبت می‌کردند، دخترها می‌خندیدند، و این آنها را زیباتر می‌کرد. عیسایفک در ذهن خود، زیباترین زوج را که به نظرش عاشق‌ترین آنها هم بود انتخاب می‌کرد و در خیال خود، خوشترن را به جای آن جوان و دختر ناشناس را هم به جای دختری که می‌رقصید می‌گذاشت، این احساس به اندازه‌ای تخیل را در او به واقعت نزدیک می‌کرد که عیسایفک، فقط به‌رقصیدن با محبوبه‌اش قناعت نمی‌کرد، بلکه با او به صحبت هم می‌پرداخت. و این گفت و گو غالباً چنین بود:

- می‌دانید که من فقط به خاطر شما به کتابخانه می‌آیم؟

- می‌دانم، و می‌دانم که شما همیشه منتظرم هستید.

- تمام روز به شما فکر می‌کنم: تمام روز، در کلاس، در سالن غذاخوری و در خانه. وقتی به سینما می‌روم، متوجه نمی‌شوم که روی پرده چه‌روی می‌دهد. کاش می‌دانستید که وقتی به شما فکر می‌کنم چه‌قدر خوشبخت هستم!

- چه‌قدر عجیب است! برای من هم اتفاق می‌افتد که به شما فکر کنم. اما چرا نمی‌آیید بامن صحبت کنید؟

- برای اینکه خوشبخت باشم احتیاجی به این کار ندارم. اگر شما تا سپیده هم در کتابخانه بمانید، من هم فقط برای نگاه‌کردن به شما در آنجا خواهم ماند.

- اما اگر جوانهای دیگر همراه بمانند چه می‌کنید؟

- چنین اجازه‌ای نمی‌دهم. شما هم اجازه نمی‌دهید برای اینکه من شما را دوست دارم.

- اما از کجا می‌دانید که اجازه نمی‌دهم؟

- برای اینکه به شما نمی‌آید.

- اما شما چیزی در مورد من نمی‌دانید... - به شما ایمان دارم. شما را می‌شناسم.

بوی عطر گیسوانتان را می‌شناسم. هر چند صدا-یتان را نشنیده‌ام. به چشمان شما اعتقاد دارم. می‌دانم که شما خوبید، زیباترین و با هوش‌ترین دخترها هستید!

- چه فصاحتی! همه اینها که گفتید راست است؟

- حقیقت مطلق است!

همان شب به هنگام بازگشت به خانه

دانشجویی، عیسایفک سیب را در کشوی میز بالای سرش گذاشت و شتابان رفت که به خودش برسد - دست و رویش را بشوید و پوتین‌هایش را واگس بزند - زیرا باید با ظاهری شایسته به کتابخانه می‌رفت. اما هنگامی که به ساعت راهرو نگاه کرد متوجه شد که دیر وقت است.

در خوابگاه، همه خوابیده بودند. مدت‌ها روی تختش غلت زد و کوشید در نظر خود مجسم کند که روز بعد، هنگام اهدای سیب شگفت چه رفتاری خواهد داشت. حیرت و شادی دختر جوان را می‌دید. سببی چنان درشت، با رنگی به آن زیبایی، با عطری چنان خارق‌العاده؛ برای یافتن چنان سببی باید تمام جهان را زیر پا گذاشت! در نظر می‌آورد که تمام جزئیات کشفش را برای دختر جوان تعریف می‌کند، از درخت سیب جوانی که در باغ کهنسال روئیده صحبت می‌کند، می‌گوید که این سیب زیباترین سیب بود و در میان برگهای مفرغ رنگ پنهان شده بود و خورشید مغرب آنرا با طلایی تیره می‌پوشاند. بعد هم تمام رزهایش را به او اعتراف می‌کند، می‌گوید که هر بار او را تا خانه‌اش بدرقه می‌کند، در پارک شهرداری یا او می‌رقصد و با او صحبت می‌کند. بدون شك دختر می‌خندید: «شما چه‌قدر مضحك هستید!» اما در لحن او، در آهنگ صدای او، محبت آشکار خواهد بود. بعد با هم به سینما می‌روند. او در کنار دختر می‌نشیند. او را کاملاً در نزدیکی خود احساس خواهد کرد. قطعاً به‌فیلم نگاه نخواهد کرد. اما به چه درد می‌خورد؟ موضوع ناراحت‌کننده این است که در کنار او پوتین به پا دارد، در حالی که باید کت و شلوار زیبا، و کفش-های کوچک و ظریف داشته باشد. اما دختر با هوشی که دارد به این چیزهای بی معنی اهمیتی نخواهد داد.

عیسایفک با این اندیشه‌ها به خواب رفت، اما ناگهان از خواب جست.

در خواب دیده بود که «سحره» سیبش را می‌خورد. به‌تخت «سحره» نزدیک شد، اما او خرخرش بلند بود، دیگران هم خواب بودند. با این همه عیسایفک کتو را باز کرد، سیب را در تاریکی لیس کرد و خود را مطمئن یافت، آهسته گفت:

«وای به حالت اگر تکان بخوری!» صبح روز بعد وقتی در پیچه‌ها را باز کردند، دوستانش پره‌های بینی‌شان را که از فرط میل باز شده بود کاملاً گشودند:

- عیسایفک، سیب تو معرکه است! همه جا بویش پیچیده! می‌خواهی آنرا به بیمارستان ببری؟ برای کسی که بیمار است؟ زود برو و برگرد «سحره» غرغرکنان گفت:

- همان دپروز باید این کار را می‌کردم، اما شما نگذاشتید.

عیسایفک آهسته جوابداد:

- امتحان کن بینم!

کلاس‌ها شروع می‌شد. ساعت‌ها بی پایان به نظر می‌رسید. ناگهان عیسایفک ملاحظه کرد که «سحره» در آمفی تاتر نیست. عرق سرد سر بدنش نشست و حرف معلم جانورشناسی را قطع کرد و تصریح‌کنان گفت:

- اجازه می‌دهید که از کلاس خارج بشوم؟ خیلی فوری است.

- چه شده؟

- نمی‌توانم. توضیح بدهم، اما استدعا می‌-

کنم اجازه بدهید خارج بشوم... عیسایفک که مشت‌هایش را گره کرده بود فاصله کلاس تا خوابگاه را به یک جست طی‌کرد. اما «سحره» آنجا هم نبود. عیسایفک دوید و کتو را باز کرد: سیب سر جایش بود. عیسایفک شادی آمیخته به خجلتی احساس کرد: «سحره» فقط خواسته

بود از کلاس جانورشناسی فرار کند. عیسایفک که از فرط هیجان - و دویدن بیش از حد - نفس نفس می‌زد روی تختش نشست و زمزمه‌کنسان گفت: «سحر، مرا ببخش! مرا ببخش! دیگر هیچگاه درباره تو فکر بدی نخواهم کرد!»

غروب در جایی که سیب را در روزنامه‌ای بسته بود و به روی قلبش می‌نقشرد، به کتابخانه رفت، زودتر از همیشه به آنجا رسید، مانند همیشه جایی را رو به‌روی در انتخاب کرد، کتاب‌ها و دفترهایش را روی میز گذاشت و منتظر ماند. مانند همیشه در اطراف او دیگران روی کتاب‌ها خم شده بودند، به صدای آهسته صحبت می‌کردند، سری به چاپخانه می‌زدند... عیسایفک همه این‌ها را گویی در عالم خواب مشاهده می‌کرد: سیب‌سرخ بسته‌بندی شده را روی زاتوهایش گذاشته بود، انتظار می‌کشید و از تکان‌خوردن هم بیم داشت. یک ساعت و نیم بعد، کوچه تاریک بود. دختر هنوز نیامده بود. دو ساعت گذشت، سه ساعت گذشت: دختر هنوز نیامده بود. عیسایفک بازهم انتظار کشید، دختر نیامد.

روز بعد، باز کلاس بود و انتظار غروب و با سیب تمام شهر را طی‌کردن و ساعت‌های شکنجه‌آور را در سالن کتابخانه منتظر ماندن. وقتی دختر جوان در آستانه در ظاهر شد، عیسایفک بر اثر صدای ضریان قلبش گر شد. مانند همیشه دختر طرح لبخندی برلب آورد و عیسایفک اندیشید که دختر با سر اشاره‌ای هم به او کرد. بازویش تقریباً دختر را لمس کرد و دختر پیش از آنکه برای گرفتن کتاب برود دو میز دورتر از او جا گرفت.

عیسایفک که از شادی و هیجان زیاد سرمست بود با دستی لرزان سیب زندگی‌ش را در زیر میز نگهبانته بود!

دختر با کتاب‌هایش برگشت در دفترش یادداشت برمی‌داشت، مانند همیشه به کسی نگاه نمی‌کرد، هیچ چیز او را از کوشش خود دور نمی‌کرد.

عیسایفک منتظر ماند. بار دیگر ساعات بی پایان گذشت. فکر اینکه بالاخره رؤیایش تحقق خواهد یافت او را سرشار از شادی و هراس می‌کرد. از گوشه چشم نیرخ مات و پاک دختر را نظاره می‌کرد و موهای مرتب و شانه‌خورده او و مژگان به زیر افتاده او را که به وی حالت‌فکورانه‌-ای می‌بخشید، به دست لطیف و چابک او می‌نگریست و او را در نظر می‌آورد که لبخندزنان می‌گفت: «شما چه‌قدر خنده داریده! خوشبختی زیادی نقمش را بند می‌آورد. آری او همه چیز را باید بگوید: بگوید که او را به خاطر آورده که چگونه این سیب سرخ را می‌جود، به خاطر آورده که او هر بار چیز قشنگی می‌دیده می‌خواسته که او نیز در کنارش باشد، همراه او به آن نگاه کند و از آن لذت ببرد. زیرا فقط همراه دختر، است که او می‌تواند زیبایی را در نهایت آن احساس کند.

در بیرون چراغها را روشن کرده بودند. مردم از کتابخانه می‌رفتند. دختر تکان نمی‌خورد و عیسایفک منتظر بود. وقتی دختر شروع به جمع کردن وسایلش کرد او نیز یادداشت‌هایش را به سرعت در کیفش جای داد، سیب را که در روزنامه پیچیده بود برداشت و خارج شد. اما این بار به جای آنکه از خیابان بگذرد نزدیک در ماند، نمی‌توانست بر ضریان قلبش حاکم باشد، تشنه بود، دهانش خشک بود. بالاخره توتق پاشنه‌ها را روی پلکان شنید و در روشنایی مات چراغ، دختر، زیبا و سبک، ساتوی کوتاه برتن، ظاهر شد.

عیسایفک که سیب را به سینه می‌نقشرد به خود قدرت داد تا برای رسیدن به او چند قدم بردارد. دختر بی آنکه حرفی بزند گذشت. عیسایفک با صدایی لرزان او را صدا زد:

- خانم...!

دختر ایستاد و سر برگرداند:

- چه می‌خواهید؟

سکوتی احساسانه به وجود آمد، سپس عیسا-

بکف بریده بریده گفت:

- برایتان یک سیب آورده‌ام.

- سیب؟ عیبب است! خیال می‌کنید که من

تا به حال سیب نخورده‌ام؟

- چرا، اما من آنرا پیدا...!

- به من چه مربوط است؟ از من چه می-

خواهید؟

دختر حرف آخر را با خشم گفت و بی‌آنکه سر برگرداند با قدم‌های بلند به راه افتاد.

دختر سیب سرخ را نپذیرفته بود!

عیسایفک، ابلهانه او را با چشم دنبال کرد، و در این حال سیب عجیب را به دست گرفته بود و هنوز نمی‌توانست واقعه‌ای را که روی داده بود محقق بداند. دنیای شگفتی که او در اطراف سیب سرخ بنا کرده بود به یک ضربت فرو ریخته بود و هزار تکه شده بود.

سر به زیر افکنده و به راه افتاد. ناگهان با قدرت تمام سیب را در دل شب پرتاب کرد. سیب با صدایی خفه به دیوار خورد.

او مانند مردی مست در میان کوچه‌های خلوت، در میان راه‌ها و اتومبیل‌های معدودی که می‌گذشتند و با اضطراب، برای اینکه او را خرد نکنند، ترمز می‌گرفتند، قدم بر می‌داشت.

بعد از آن با دخترهای زیادی دوست شد، اما دیگر هیچگاه این میل به او دست نداد که به یکی از آنها سیب سرخی هدیه کند. از طرفی، این کار نمی‌توانست مورد توجه آنها قرار بگیرد.

با این همه، زنی وجود داشت، تنها یک زن، که در تمام مدت زندگی‌ش باتضرع و خواهش، سیب سرخ خواسته بود. او، زئش، سایبرا بود.

غروب، عیسایفک دخترش را به خانه باز گرداند. شب فرو می‌افتاد. چراغها روشن می‌شدند. اتومبیل آهسته در کوچه‌های پوشیده ازبرک پیش می‌رفت.

سیگاری برداشت، آنرا با فندکش روشن کرد و سیب سرخ را در دست «اناراه» دید.

- آنرا هنوز نخورده‌ای؟

دخترک به آرامی جوابداد:

- آنرا برای مامان نگه داشته‌ام.

عیسایفک احساس کرد که گلویش به هم

فشرده می‌شود:

- برای مامان؟ کار خوبی می‌کنی، آنرا برای

مامان می‌بریم.

دیگر حرفی نزدند. عیسایفک به دخترش می-

اندیشید. پس او همه چیز را فهمیده؟ کاش او همیشه همانطور بماند! کاش هیچگاه ازسیب‌سرخش

منصرف نشود!

عیسایفک نامه‌اش را نداشت. صبح روز بعد - هنگامی که او هنوز خواب بود - «اناراه» روی میز تلگرافی به مقصد مسکو دید: «سایبرا، ما می‌آیم». دختر خردسال قلم را برداشت و با حروف زبخت اضافه کرد: «مامان» منتظرمان باش. سیب سرخ را برایت می‌آوریم.

پایان

● **جامعه مدرن، ماشینی است که محصول ماشینهای**

دیگر را به سرعت مصرف می کند

● **تحرک شدید جوامع مدرن، عواطف و احساسات**

را هم سست کرده است

● **اختراعات به فاصله خیلی کمتری از گذشته**

تعمیم پیدا می کند

چگونه میتوان با «ضربه آینده» روبروشد؟

جامعه شگرفی که در شرف تکوین است. جامعه‌ای که در آن همه چیز، از فضا گرفته تا کار و مذهب و روابط جنسی و خانوادگی و رتی دیگر بخندمیکیرد و رابنه‌های موجود بین ازدیاد جمعیت و مواد غذایی، بین فرزندان و پدران و مادران بشکل تازه‌ای در می‌آید. یکی از مظاهر این جامعه جدید، مسئله شهرنشینی است که به احتمال قریب به یقین، عده شهرنشینان در ظرف ۱۱ سال آینده دو برابر خواهد شد. توسعه اقتصادی و پیشرفت صنعتی در پاره‌ای از کشورهای به مرحله‌ای خواهد رسید که یک بچه سیزده ساله، به دو برابر محصولاتی که در هنگام تولدش وجود داشته دسترسی خواهد یافت. در قدیم فاصله زمانی بین خلق تا

همگانی شدن یک اختراع تازه بسیار بود. طبق تحقیقاتی که از طرف مؤسسه‌های آمریکائی صورت گرفته، بعد از ساختن دستگاه‌هایی از قبیل جاروی برقی و اجاق الکتریکی و یخچال، بطور متوسط سی و پنج سال طول کشید تا این دستگاهها مورد استفاده عموم قرار گیرند میزان تولید آن به حداکثر برسد. اما در مورد اختراعاتی که در پست سال بین ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۹ صورت گرفته و از آن جمله باید سبزمینی سرخ‌کن برقی و تلویزیون و ماشین رختشویی مجیز به خشک‌کن را نام برد، این فاصله زمانی به هشت سال تقلیل یافته‌است. و امروز انواع ترانزیستورها و کاست‌های ضبط‌صوت با چنان سرعتی به زندگی ما قدم میگذارند که غالباً فرصت نمی‌کنیم خود را با آن عادت بدهیم؛ چون پشت سرش دستگاههای جدید و کاملتری از راه می‌رسد.

هم اکنون در شهرهایی مانند نیویورک و توکیو و لندن، میلیونها نفر هستند که در آینده زندگی می‌کنند. تغییرات سریع و ناگهانی که هر روز در همه شئون زندگی روی میدهد، در این شهرها که مرکز عده این تغییرات است، مردم را مجبور میکند که سریعتر فکر کنند، بیشتر بیاموزند و سریعتر دست به اقدام بزنند و وقتی سرعت زندگی این گروه را با حالت رکود و بی‌خبری که هنوز بر بسیاری جوامع بشری حکمفرماست مقایسه کنیم باین نتیجه می‌رسیم که واقعاً آن‌اشخاص در آینده زندگی می‌کنند.

بازترین نمونه این زندگی آینده، کشورهای متحد آمریکاست. در این سرزمین روز بروز محصولاتی که فقط یکبار مورد استفاده قرار میگیرد افزایش می‌یابد؛ بطریقی که وقتی که محتوی آنها خالی شد بدون اداخته میشود، دستمال و حوله‌های کاغذی، بشقابهای مقوایی، دستمالهای مخصوص پاک کردن آرایش خانمها و لوازم دیگری از این قبیل. امروز یک آمریکائی در موقع تماشای تلویزیون از تنقلاتی استفاده میکند که در بشقابهای مقوایی و بوسیله کارخانه‌های بزرگ تولید مواد غذایی و بصورت سری و پیش‌ساخته تهیه شده است. وقتی خوراکی تمام شد بشقاب را دور می‌اندازد. نه قلاً برای درست کردن آن زحمتی کشیده و نه بعداً باید برای شستن ظرف وقت تلف کند. وقتش با ارزش‌تر از آن‌است که صرف این قبیل کارهایی که یک ماشین به آسانی میتواند انجام بدهد بشود. در واقع امروز کانون خانوادگی آمریکا، ماشینی است که آنچه را که

بوسیله ماشینهای دیگری ساخته شده به سرعت مصرف کند و روز بروز با سرعتی بیشتر. چنین است در مورد اتومبیل که سال به سال دوران استفاده از آن کوتاهتر میشود و آمریکائی با شتاب بیشتری هر سال به تعویض آن اقدام می‌کند. عده‌ای حتی از این هم پا فراتر گذاشته‌اند و اتومبیل را فقط برای هر موقع که به آن احتیاج دارند کرایه می‌کنند. تا همیشه سوار اتومبیل آخرین سیستم که طبعاً سریعتر هم حرکت می‌کند بشوند. به عبارتی دیگر ما برآبایت سریعتر از سابق خودیشتن را با آنچه با عرضه میشود تطبیق میدهم و برآبایت سریع‌تر آنها را دور می‌اندازیم و سراغ تازه‌تری میرویم.

بهین جهت است که روز بروز نیز ارقام جدیدتر و متنوع‌تری از هر چیز بما عرضه میشود. فی‌المثل تعداد انواع صابون و مواد پاک‌کننده که در سال ۱۹۵۰ در آمریکا رقمی در حدود ۶۵ بود در سال ۱۹۶۳ به ۳۰۰ رقم بالغ شد. تعداد غذاهای متنجد و نگهداری شده در قوطی از ۱۲۱ تا ۳۵۰ رسید و بجای ۸۴ نوع خمیرهای آماده برای طبخ که در سال ۱۹۵۹ به خریداران آمریکائی عرضه میشد در سال ۱۹۶۳ بیش از ۳۰۰ نوع عرضه شد. باین ترتیب میتوان گفت که ما با شتاب بطرف دورانی پیش میتازیم که میشود آن را دوران «انتخاب بیشتره نامید. دورانی که همه چیز به تعدادی فراوانتر و با تنوعی بیشتر عرضه میشود و مصرف‌کننده را بیشتر گنج و مرد می‌کند، و چون برای انتخاب وقت کمتری داریم ناچار باید خودمان را عادت بدهیم که در هر مورد سریعتر تصمیم بگیریم و این یکی دیگر از مظاهر زندگی در آینده است.

در این زندگی آینده نه فقط اشیاء بلکه سرزمینها نیز با سرعتی بیشتر در زندگی ما وارد و از آن خارج می‌شوند. آمریکائیا روز بروز سریع‌تر مسافرت می‌کنند و به سرزمینهای دورتری می‌روند. و بازکنه‌جانب دیگر، سرعتی است که آمریکاها در اسباب‌کنسی و خانه بخانه شدن بخرج میدهند. در طی سال ۱۹۶۸ طبق آمارهای موجود بیش از ۳۶ میلیون آمریکائی تغییر منزل داده‌اند و این رقم از مجموع جمعیت کشورهای کامبوج و غنا و گوانمالا و هندو-راس و عراق و اسرائیل و مغولستان و نیکاراگونه و تونس بیشتر است! تصورش جالب است که اگر تمام مردم این سرزمینها بخواهند در عرض یک سال جا بجا بشوند چه وضعی بوجود می‌آید! از سال ۱۹۶۸ به بعد، در هر سال از هر ۲۵ آمریکائی یک نفر تغییر آدرس داده است.

صاحبان مشاغل آزاد و تکنسین‌ها، بیش از سایر طبقات، اسباب‌کنسی می‌کنند و اکنون در آمریکا این کار چنان سهل و ساده و عادی شده است که گویی مهربای را در عرصه یک شطرنج عظیم جایجا می‌کنند... درباره این جایجا شدن چندی پیش روانشناسی شوخی گفته بود: «چه فایده دارد که مرد خانواده با همان زن و زندگی به جای دیگری نقل مکان کند. ایده‌آل آنست که غیر از خانه و انااله‌اش، زن و فرزندان را نیز در همان خانه سابق جا بگذارد و مؤسسه‌ای که بدین منظور تأسیس خواهند شد، زن و زندگی تازه‌ای‌سر خانه

جدید-برایش فراهم کنند.» او با سرعتی که جامعه آمریکائی پیش می‌رود بعید نیست که این گفته نیز روزی صورت حقیقت پیدا کند.

یکی از نتایج مستقیم این جایجا شدن اینست که مردم کمتر قید و احساس پای بندشدن نسبت به یک جا یا یک سرزمین را پیدا می‌کنند. مردی که شتاب زده می‌خواهد به خانه جدیدی برود طبعاً مجال پیدا نمی‌کند که در یک‌جا ریشه بدواند. نمونه‌اش مدیر یک کمپانی هوائی است که وقتی دوستانش پیشنهاد کردند وارد فعالیت‌های سیاسی شهر محل اقامت خودش بشودگفت که چون تا چند سال دیگر از آن شهر خواهد رفت از چنین کاری معذور است. اکنون این حرف در آمریکا بصورت ضرب‌المثلی درآمده است که: «شما تخم می‌کارید اما هرگز می‌شود آن را نمی‌بینید...»

و نکته‌ای که اکنون خاطر جامعه شناسان آمریکا را بحدود ۶۵ بود در سال ۱۹۶۳ به ۳۰۰ رقم بالغ شد. تعداد غذاهای متنجد و نگهداری شده در قوطی از ۱۲۱ تا ۳۵۰ رسید و بجای ۸۴ نوع خمیرهای آماده برای طبخ که در سال ۱۹۵۹ به خریداران آمریکائی عرضه میشد در سال ۱۹۶۳ بیش از ۳۰۰ نوع عرضه شد. باین ترتیب میتوان گفت که ما با شتاب بطرف دورانی پیش میتازیم که میشود آن را دوران «انتخاب بیشتره نامید. دورانی که همه چیز به تعدادی فراوانتر و با تنوعی بیشتر عرضه میشود و مصرف‌کننده را بیشتر گنج و مرد می‌کند، و چون برای انتخاب وقت کمتری داریم ناچار باید خودمان را عادت بدهیم که در هر مورد سریعتر تصمیم بگیریم و این یکی دیگر از مظاهر زندگی در آینده است.

در این زندگی آینده نه فقط اشیاء بلکه سرزمینها نیز با سرعتی بیشتر در زندگی ما وارد و از آن خارج می‌شوند. آمریکائیا روز بروز سریع‌تر مسافرت می‌کنند و به سرزمینهای دورتری می‌روند. و بازکنه‌جانب دیگر، سرعتی است که آمریکاها در اسباب‌کنسی و خانه بخانه شدن بخرج میدهند. در طی سال ۱۹۶۸ طبق آمارهای موجود بیش از ۳۶ میلیون آمریکائی تغییر منزل داده‌اند و این رقم از مجموع جمعیت کشورهای کامبوج و غنا و گوانمالا و هندو-راس و عراق و اسرائیل و مغولستان و نیکاراگونه و تونس بیشتر است! تصورش جالب است که اگر تمام مردم این سرزمینها بخواهند در عرض یک سال جا بجا بشوند چه وضعی بوجود می‌آید! از سال ۱۹۶۸ به بعد، در هر سال از هر ۲۵ آمریکائی یک نفر تغییر آدرس داده است.

صاحبان مشاغل آزاد و تکنسین‌ها، بیش از سایر طبقات، اسباب‌کنسی می‌کنند و اکنون در آمریکا این کار چنان سهل و ساده و عادی شده است که گویی مهربای را در عرصه یک شطرنج عظیم جایجا می‌کنند... درباره این جایجا شدن چندی پیش روانشناسی شوخی گفته بود: «چه فایده دارد که مرد خانواده با همان زن و زندگی به جای دیگری نقل مکان کند. ایده‌آل آنست که غیر از خانه و انااله‌اش، زن و فرزندان را نیز در همان خانه سابق جا بگذارد و مؤسسه‌ای که بدین منظور تأسیس خواهند شد، زن و زندگی تازه‌ای‌سر خانه

جدید-برایش فراهم کنند.» او با سرعتی که جامعه آمریکائی پیش می‌رود بعید نیست که این گفته نیز روزی صورت حقیقت پیدا کند.

آموزند افزوده میشود. اما مشکل بزرگ در اینجااست که تمامی‌آیند همین دانشهای جدید را هم بیاموزند دانشهای جدیدتری عرضه شده است. و یک گرفتاری همه‌گیری که اکنون همه مردم جهان کم و بیش بدان مبتلا هستند مسئله تعلیم و تربیت بچه‌هاست که آدم در میماند بچه‌اش را به کدام‌مدرسه بگذارد که طبق جدیدترین روش تعلیم و تربیت اداره بشود و جدیدترین معلومات را بیاموزد.

یک آمریکائی متوسط اکنون روزانه بین ده تا بیست هزار کلمه میخواند. هر روز یک ساعت و ربع از وقت خود را صرف گوش دادن به رادیو می‌کند و چند ساعت به تماشای تلویزیون می‌نشیند و از این رهگذر نیز ده هزار کلمه اضافی می‌شنود و جذب می‌کند. همه اینها، به‌اضافه تعداد زیادی دستورها و مطالب اداری یا حرفه‌ای روی مغز او بار میشود و بطور ناخودآگاه بر اعصاب او اثر میگذارد. وقتی این بار سنگین را با بار زندگی پر تحرک و مداوم در تغییر و تحول یک‌جا بردوش کسی بگذارند خیلی ساده‌وطبعی است که دیر یا زود از آن درمی‌آید و دچار فرو کوفتگی شدید عصبی یا ناراحتی‌های روحی دیگر از این قبیل میشود.

در مقابل این‌همه مشکلات «زندگی آینده» که پر مغز و روح ما فشار می‌آورد و دیر یا زود مارا در زیر فشار سنگین و روز افزون خود خرد می‌کند، چه راه حلی وجود دارد؟ چگونه میتوان از فشار کشته این «ضربه آینده» کاست؟ این مسئله‌ای است که جامعه امروزی آمریکا با آن‌دروپرو است و بدیدخانه چرخهای این ماشین جنبی با چنان سرعتی به حرکت خود ادامه میدهد که هیچکس را یارای مقاومت در مقابل آن نیست. همه‌دیر یا زود لایه‌های دنده‌های چرخ می‌افتند.

معدلك دانشمندان و روانشناسان آمریکائی واروایی که اوقات خود را صرف مطالعه جهت یافتن راههای عملی برای مبارزه با «ضربه آینده» می‌کنند کم نیستند اماچه حاصل که فریده گوشخراش ماشین زمان، نصیگذاران فریادهای آن‌ها به گوش برسد. راه‌حلهائی که این دانشمندان پیشنهاد می‌کنند از این‌قبیل است:

– خودتان را به دست طبیعت بسپارید. از هر فرصتی برای گریختن از شهر و جنگل آن استفاده کنید. به کنار دریا و کوهستان بگریزید.

– اصرار نداشته باشید که صدای گرام یا رادیوی استریوفونیک خود را تا آخرین درجه باز کنید. ضربات این صدا شما را می‌کشد.

– لزومی ندارد همیشه لوازمی بخرید که بعد از یکبار استعمال بشود دورانداخت. چیزهایی بخرید که دوام بیشتری داشته باشد تا بزنوسيله بیشتر بتوانید بیولدخود را با گذشته حفظ کنید.

– وقتی يك فروشنده دوره‌گرد در منزل شما را میزند تا متاع تازه‌ای را به‌شما عرضه کند او را از خانه خود بیرون بیندازید.

– معنی این حرفها این نیست که به هر چیز جدید است پشت کنید و هرچه کینه و قدیمی است دوست بدارید. فقط کنترل بیشتری داشته باشید و در تجدید همه چیزهای قدیمی و تبدیل آنها به‌اشیای

آخرین مدل عجله بخرج ندهید. زنی که تازه شوهر خود را از دست داده باید برای فروختن منزل خویش صبر و حوصله بیشتری بخرج بدهد.

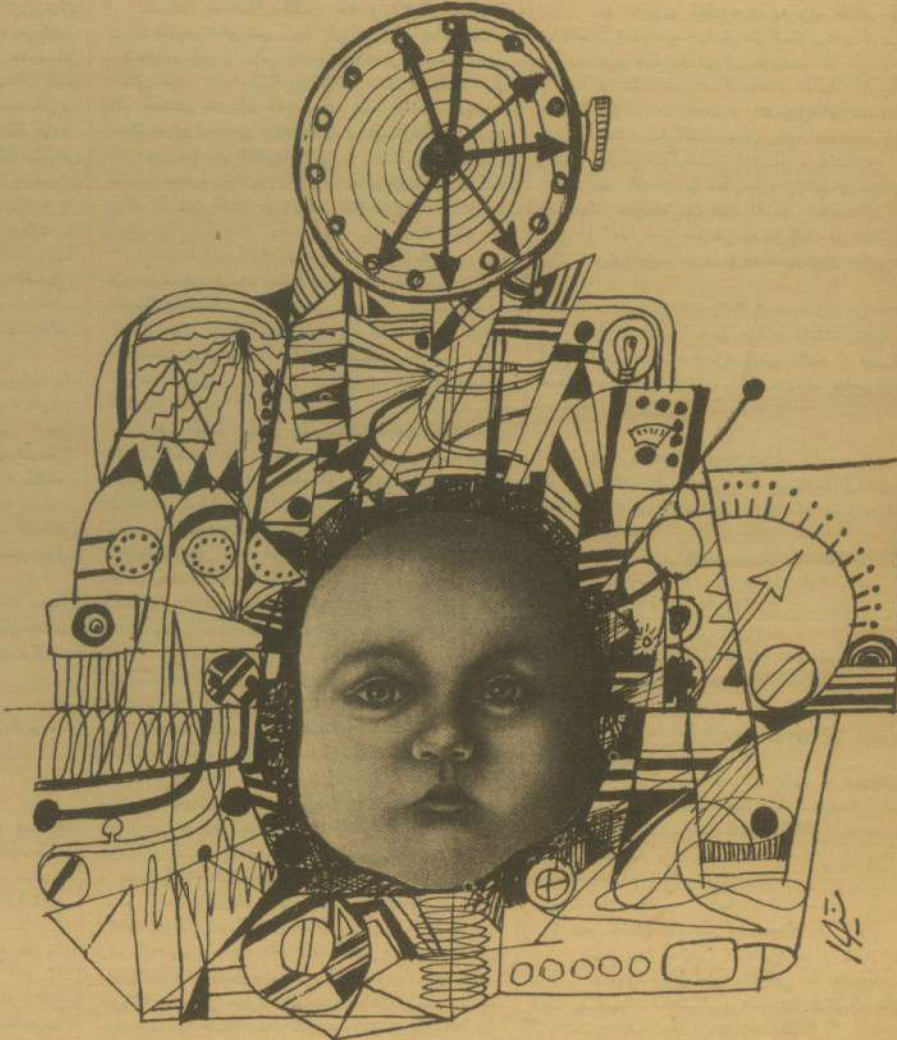
– شیوه‌ها و رسوم قدیمی از قبیل فرستادن کارت تبریک و هدیه برای دوستان را حفظ کنید. این کار باعث میشود که رشته‌های دوستی و محبت پارچا بماند. روز تولد یا سالگرد ازدواج دوستان را همیشه بخاطر داشته باشید.

اما آیا همه این دستورهای انفرادی، میتواند از پیش رفتن چرخهای يك اجتماع که با آن سرعت دوربرد داشته است جلوگیری کند؟

اکنون که جلوگیری از حرکت این چرخ عظیم زمان امکان‌پذیر نیست باید خویشتن را برای پذیرفتن شرایطی که زندگی آینده باتحصیل خواهد کرد آماده کنیم یا لاقلاً این آمادگی را به فرزندان خود بدهیم... این نکته مهمی است که اکنون توجه مخصوص کارشناسان آموزش و پرورش کشورهای پیشرفته جهان را جلب کرده است.

هدفی که این کارشناسان دنبال می‌کنند این نیست که بچه‌ها را به مدرسه بفرستند که چیزی بیاموزند. هدف اینست که بچه‌ها را برای زندگی در آینده آماده سازند و متأسفانه این کار آسانی نیست چون حتی معلمینی که باین بچه‌ها درس میدهند عادت کرده‌اند فکر کنند که آینده نیز چیزی مثل امروز است. در حالیکه همه شواهد وقراین نشان میدهد که ابداً چنین بچه‌ها باید بیاموزند که چگونه میتوان جهت زندگی آینده را تشخیص داد. باید فقط درسهائی به آنها آموخت و وسایلی در اختیارشان گذاشت که به نحوی از انحاء در زندگی آینده مفید واقع شود. غرض این نیست که یکبار به همه گذشته‌ها و میراثی که از گذشته‌ها بما رسیده است خط‌بطلان بکنیم و خواندن و نوشتن و آموختن ادبیات کهن را به فراموشی بسپاریم و فقط به آینده و مسائل آن بپردازیم. فقط باید آن مواردی را از برنامه‌های دروس بچه‌ها حذف کرد که مستحق وقت آنها را نمیگیرد برای اینکه تجربیات را انجام بدهند و چیزهایی را بخاطر بسپارند که در آینده به هیچ دودی نمی‌خورد.

خلاصه کلام اینكه «ضربه آینده» دیر یا زود از راه می‌رسد و ما را از مقابله با آن گریزی نیست. فقط اگر بخواهیم در زیر بار آن خرد نشویم باید از هم‌اکنون خویشتن و بخصوص فرزندانمان را برای پذیرفتن این ضربت آماده‌کنیم. باید قابلیت تطبیق بیشتری پیدا کنیم... قبل از آنکه «ضربه آینده» اساس همه چیز را در هم بریزد و مقررات و ساخته‌های تازه خود را بما تحویل کند، باید خود شالوده‌ای نو بریزیم که برای پذیرفتن «ضربه زندگی آینده» آماده باشند.



کمونیسم در خاورمیانه عربی

قرن‌ها عراق در کمنند عثمانیها بود و قرن‌ها آرزوی استقلال داشت. در جریان جنگ جهانی اولکه قدرت عثمانی در هم شکسته بود، انگلستان ابر قدرت آن روزگارمواضع خود را در عراق استحکام بخشید، انگلستان از مردم عراق خواست که او را علیه عثمانیها یاری کنند و بیاداش مساعدتشان به استقلال رسند، قومیون عراق انگلستان را یاری کردند، اما ، درپایان جنگ دریافتند که انگلستان عراق را مثل طعمه از دغان عثمانیها برای خود رزوده است، در این تاریخ ادارات عراق حتی نیروی انتظامی و پلیس عراق مستقیماً بوسیله انگلیسیها

نوشته:محمودجعفر یان

پایگاه جاویدان استعمار مردم آن...

اداره میشد و در استان‌ها مشاوران انگلیسی ادارهٔ امور را بدست داشتند؛ در این تاریخ عراق پایگاه استعماربود علیه ملت‌های خاورمیانه ودراین تاریخ میلیون عراق قیام کردند تا عراق را از بند استعمار برهاند. در صف مقدمبازان ایرانیان ساکنعراق بودند وستاد ضداستعمار نجف وکربلا بود؛ در مبارزاتی که علیه استعمار بطول انجامید عرب و ایرانی کنار یکدیگر جان سپردند خانواده‌هایی که به مبارزانضد استعمار شهرت داشتند یکی بعد از دیگری فراموش شدند، بقایا و خاکستر آنها را حکومت البکر برپاد داد. . . . انگلستان که در برابر ملیون

عراقناگزیر به‌اتخاذ روش‌های ملایم‌تر بود عراق را با قراردادهای خاص‌بخود پیوند داد ۲۳ اوت ۱۹۲۱ فیصل زمام حکم را در عراق به‌دست گرفت، گفتنی‌است که عموم مردم عراق پآرزوی استقلال فیصل را پذیرفتند. پرورشگاه افکارملی ناحیه‌فرات، بصره، ناصریه، کاسطمین و نجف و کربلا بود.

(حکومت البکر نام این استانها را تغییر داد، قانون اصلاحات ارضی را بصورت استثنائی‌وبروشی‌ستمگرانه فقط درباره مردم جنوب عراق اجرا کرد و با عشائر فتودال در این تجاوز همدست‌بود، آخرین ضربه برشهرهایی که پنجاه سال اخیر ستاد ضد استعمار بوده‌اند درهم کوبیدن نجف و کربلا بود که هنوز آثار آنرا در پیش چشم داریم، معاریف و مشاهیر خانواده‌های ضد استعمار درحکومت بعثی‌ها اعدام شدند، بزرندان رفتند یازاز عراق گریختند، روزنامه‌های بصره برای همیشه توقیف شد و این بندر بزرگ

به ویرانی گرایید.)

گفتیم که در سال‌های پایان‌جنگ جهانی اول ناحیه فرات و شهرهای جنوبی عراق ستاد رزّندگان علیه استعمار بود، انگلستان نمیتوانست این کانون‌های ملی را تحمل کند لذا نسبت به عشایر صحرا نشین تقرب جست، عشایر از کمک‌های انگلستان بهره‌مند شدند و بهحفظ منافع اوکمر بستند (تلاش وطن‌پرستانه کثیری از فرزندان عشایر عراق را نباید نادیده بگیریم، خاصه آنکه در دوران البکر خانواده‌های وطن‌پرست عشایر فراوان قربانی دادند.) در آن تاریخ عشایر یک‌ششم جمعیت عراق را تشکیل می‌دادند، باکمک و تجهیز این نیروها و با در دست داشتن پایگاههای نظامی مثلحاجیه‌انگلستان خاکعراق‌رابصورت پایگاهی مغاطره‌آمیز حفظ کرد، سود برای انگلستان بود و خطر برای:

۱- ملیون و وطن‌پرستان عراق
۲- برای کشورهای خاورمیانه که راه پیشرفت را هموار میکردند و ناسیونالیستها روزپروز از قدرت بیشتری برخوردار میشدند، در صدر این کشورها ترکیهٔ اتاتورک و ایران رضاشاهکبیر بود

برغم تصور کسانی که تاریخ معاصر را نمی‌شناسند در آن تاریخ نیز سرزمین عراق پایگاه استعمار بود علیه منافع مردم خاورمیانه و علیه موجودیت حکومتهای ملی در صفحهٔ ۳۳۳ کتاب «الشرق الاوسط فی‌الشؤون‌العالمیه» که در دارالکشفاش شعبهٔ عراق بچاپ رسیده چنین آمده است:

«ولم یکن رجال‌الدین الشیعه معاندین‌السّئبل‌کانوا ضدالبریطانین» «علمای شیعه با اهل سنت سر جنگ و ستیز نداشتند بلکه دشمنان انگلیس‌ها بودند.»
بـرچـاپ و تنظیم این کتاب نویسندگان عرب از قبیل دکترمحمود الامین، دکتر ابراهیم‌احمد السامرائی،

دکترحسن علی‌الذنونظارت داشته‌اند؛ در همین کتاب به جملهٔ دیگری برخورد میکنیم:

«استعمار از چگونگی فعالیت علمای ایران در انتخابات ۱۹۲۲ ناراض است بود لذا چهل عالم ایرانی را از عراق تبعید کرد، و قذافیزع سن–نشاطلمسئ الذی سبق اجراء الانتخابات فی ۱۹۲۲ بعیث ، امر بتفسیر اربعین عالماپرانیاوارجامع‌الی‌ایران.....» (تاریخ در هفته‌هایی که گذشت تکرار شد و چنانکه در مباحث گذشته بدقت‌بررسی‌کرده‌ایم اصولا روی کار آمدن البکر در تاریخ ۱۷ ژوئیه۱۹۶۸ تکرار تاریخ استحکام تسلط استعمار بود و تحکیم پایگاه ضد ملی در عراق...)

دهم اکتبر ۱۹۲۲ انگلستان در محیط اعتراض مردم عراق قرار دادی با مشخصات زیر به عراق تحمیل کرد:
۱- تعیین مستشار برای حکومتعراق
۲- تسلیح ارتش عراق
۳- حق‌حمایت بیگانگان
۴- مشورت در شؤونخارجی عراق

حکومت بعث عراق در شرایط حاضر مدافع قراردادهائی است که در عصر تسلط مستقیم استعمارانگلستان با سایر کشورها داشته است (. . . .)
۳- ژوئن ۱۹۳۰ انگلستان قراردادهای قبلی‌را بصورت ملایمتری تعدیل‌کردویمظورارضاء ناسیونالیست های عراق قرارداد دیگری با عراق امضاء کرد، اما، این قرارداد نیزمورد موافقت ملیون نبود.

در این دوران ملیون عراق از قبیل یاسین‌الهاشمی، حکمت‌سلیمان و محمودشوکت ، رشیدعالی گیلانی و کامل‌الچادرجی وکثیری ازشخصیت‌های ملی عراق بیگار ننشستند و به‌پیکار برخاستند، انقلاب ۱۹۳۶ حاصل‌تلاش کسانی بود که نمی‌خواستند سیطرهٔ استعمار کهنسال را تحمل کنند شاید نام رشیدعالی گیلانی در ردیف ملیونعراق‌کی‌خشن‌نظر رسد زیرا همه او را طرفدار آلمان نازی میشناسند، اما، حقیقت اینست که ناسیونالیست‌های عراق برای نجات کشورشان از زیر یوغ استعمار به‌هر قدرتی روی می‌آوردند، در حالیکه آن قدرتها نیز قصد داشتند برعراق‌مسلط شوند،

با این هدف آلمان نازی به مخالفان استعمار پیر توجه کردند و عده‌ای از وطن‌پرستان را بسوی خود فرا خواندند....

لذا شگفت‌انگیز نیست‌کهاستالین نیز در جنگ دوم جهانی بانگلستان متفق بود، اما، دست‌رشید عالی را فشرده که دوستدار آلمان نازی بودزیرا کشور استالیین میخواست در عراق بسوزد واین‌ترتیب قدرتهای بزرگ

مبارزات‌ملی‌را بسود هدفهایاستعمار-گرانه خود بسنج می‌کنند، یعنی وطن پرستان برای نجات ازسیطرهٔ یک‌قدرت استعمارگر به قدرت دیگر پناه می‌برند و گاهی در کام قدرت دوم فرومیروند

که حاصل از هردوجهت بردگی است و گاهی بردگی نو، شدیدتر وپایداتر است!!
این‌تحلیل راه‌گشای نسل معاصر بسوی حقیقتی است که وجود دارد اما کمتر می‌فهمند،کمتر آن را میشناسد و گاهی از آن بیخبر است؛ این حقیقت چیست؟

از ۱۹۵۶تاکنون بارها شنیده‌ایم که تعدادی از کشورهای اروپای‌شرقی به داستان روابط پنهانی با غرب متهم شده‌اند و در یک برخورد پرمیاهو اعلام شد که آمریکا میخواست است حکومت یکی از این کشورها را باپول و تجهیزات بفزیند و آن را ازاردوگاه سوسیالیسم شرقی جدا کند. آمریکا تکذیب کرد و آن حکومت و حکومتهای مشابه از سوی اردوگاه سوسیالیسم ادب شدند و پشت دستی خوردند، اما، این سؤال هنوز در اذهان مطرح است که ایاحقیقت داشت‌که اینها می‌خواهند سوسیالیسم را با دلار معامله کنند؟ از سوی دیگر قدرتهای غربی‌نیز

تا کنون چندین‌بار کشورهای زیر نفوذ خود را بملک همکاری یا قرابت‌مغفیانه یا قدرتهای کمونیست تنبیه کرده‌اند، با توجه به این توضیحات آن حقیقت‌که به آن اشاره میکنیم چیست؟

از این تاریخ تدریجاً ملت عراق شاهد توافقات تازه‌ای بین کمونیسم و استعمار کهن است و این توافقات از سوئی به تقسیم مناطق نفوذ بین قدرتهای شرق و غرب در خاک عراق منجر شد و از سوی دیگر با جنبهٔ ضد آمریکائی ادامه یافت و اینک دنیای در آستانهٔ مذاکرات و توافقات تازه‌تری قرار گرفته است!! با توجه به اینکه نه کمونیسم توانست‌از اسرائیل‌بعنوان عامل قاطع برای شوراندن عرب علیه غرب استفاده کند و نه غرب توانست با استفاده از پایگاه اسرائیل کمونیسم را براند و در این موقع خاص‌وهوشیاری بیشتر ملتها مستند در راه آزادی‌تلاش میکنند و در این راه نیز اگر هشیار نباشند آلت دست و مطامع قدرتهای بزرگ میشوند، لذا بعید نیست که کشورهای کوچک کمونیست برای نجات خود به غرب متوسل شوند و کشورهای کوچک غیرکمونیست برای نجات خود به‌شرق روی آورند، زیرا کوچک‌ها در هر دو سو و در هر دو بلوک زیر سیطره و تهدید قدرتهای بزرگ قرار دارند.... تنها راه نجات ملتها کوچک که در جستجوی زندگی سرافرازند اینست که بقدرت خود تکیه کنند و در فاصله توازن‌وتعادل‌قدرتهای بزرگجستجوگر پنجره‌های تنفس آزاد باشند

این طرز فکر قرنها در سرزمین همسایهٔ ما عراق پیروز نشده است و همواره وطن‌پرستان این سرزمین آسیب دیده‌اند و ملت تعدمیده عراق روزگاری‌در کام‌این‌و روزگاری‌دیگر در بند آن بوده است که ما در این مقاله بگوئهای از حوادث /۵۰ سال اخیر در این سرزمین اشاره کردیم با کشورهای پیروزی‌که برای وطن‌پرستان کشور همسایه خود داریم و با این ملت‌عراق‌ومنافع‌ملتهای‌آزاد خاورمیانه خارج شود

سخن پیرامون رشید عالی گیلانی بود که کمونیستها دوشادوش نازیها تلاش کردند تا با او رابطه دوستی برقرار کنند و در بحث‌های گذشته دانسته‌ایم که ابتدا کمونیسم بزرگترین

دشمن خود را در خاورمیانه انگلستان میدانست لذا به قدرتهای دیگر منجمله فرانسه نزدیک شد، اما، از یک‌سو این همان فرانسه ایست که طاهریحیی نخست وزیر عراق باتهام همکاری با او متهم شد و اتهامش این بود که میخواست که قسمتی از نفت عراقرا با به فرانسه بدهد و در ۱۹۶۸ یعنی در حکومت بعث رئیس شرکت ملی نفت عراق و چند شخصیت دیگر نفت عراق از قبیل دکتر سامرائی، ادیب‌الجاور، فوادالرکابی و عده‌ای دیگر بازداشت شدند

بنابراین تایید کمونیسم نسبت به فرانسه در سال ۱۹۳۶ بنظور تضعیف انگلستان بود که آن روز ابر قدرت استعمارگر این منطقه بشمار میرفت

در جنگ جهانی دوم نیروی دریائی آمریکا به بندر بصره آمد و ۱۹۵۸ در بیروت پیاده شد، لذا قدرت تازه‌ای بمیان‌آمد نیرومندتر از فرانسه و انگلستان

از این تاریخ تدریجاً ملت عراق شاهد توافقات تازه‌ای بین کمونیسم و استعمار کهن است و این توافقات از سوئی به تقسیم مناطق نفوذ بین قدرتهای شرق و غرب در خاک عراق منجر شد و از سوی دیگر با جنبهٔ ضد آمریکائی ادامه یافت و اینک دنیای در آستانهٔ مذاکرات و توافقات تازه‌تری قرار گرفته است!! با توجه به اینکه نه کمونیسم توانست‌از اسرائیل‌بعنوان عامل قاطع برای شوراندن عرب علیه غرب استفاده کند و نه غرب توانست با استفاده از پایگاه اسرائیل کمونیسم را براند و در این موقع خاص‌وهوشیاری بیشتر ملتها ضرورت دارد و در این موقع خاص ملت عراق نباید اجازه دهد که سرزمینش‌مثل دهبا سال گذشته همچنان اشیانهٔ استعمار و بعد اشیانهٔ استعمارها باشد!

ملتهای کوچک در صورتیکه خواهان زندگی آزاد و استقلال و سربلندی باشند میتوانند با کشورهای بزرگ بر مستدلی هم سطح مذاکره و مبادله کنند ...

کمونیسم در عراق گاهی با استعمار کهن‌انگلستان روبرو‌بوده‌است و گاهی درکنار آن که چگونگی را در گذشته بروشنی‌شناخته‌ایم و اینک‌نگاهی کوتاه به تاریخ‌نفوذکمونیسم در عراق:

۱- ۱۹۳۶ تلاش کمونیستها برای منحرف ساختن و بدنام کردن نهضت‌های ملی علیه استعمار غرب‌بزیرا روی کارآمدن حکومتهای ملی را بزبان پیشرفت کمونیسم میدانستند.

۲- ۱۹۴۷ایجاد شورش‌در شهر- های عراق که منجر به بازداشت کثیری از آنها شد.

۳- ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ تایید عبدالکریم قاسم که نوری سعید را از پای در آورده بود.

۴- جلوگیری از اجرای‌طرح‌های اصلاحی و عمرانی قاسم که پیروزی کمونیسم را در عراق بعقب می‌انداخت، ۵- آوریل۱۹۵۹ امتیاز روزنامه «الانسانیه» را از قاسم میگیرند اما،

بگفته مفسر معروف‌مصر در تمام دنیای کمونیسم حاضر نیستند که اجازه نشر یک روزنامه ضد کمونیستی را ولو بطور موقت بدیگران بدهند !!

۶- گروه‌های‌مختلف‌را ازعشایر تا مردم شهر علیه قاسم میشورانند و در شرایط‌ دشواراز او امتیاز می‌خواهند تا حمایتش کنند، در این موقع عبدالناصر، قاسم را قاسم‌العراق یعنی تقسیم‌کنندهٔ عراق می‌نامد.

۷- مه ۱۹۵۹ قرارداد فرهنگی با کشورهای کمونیست.

۸- ژوئن ۱۹۵۹ قاسم هرچه را که مربوط به آمریکاست ریشه‌کن میکند. اما لرتوتها و سرمایه‌های انگلستان بهتر از سابق‌محفوظ‌میماند، ۹- ژوئیه ۱۹۵۹ شورش کرکوک که‌کمونیستها درآن‌مؤثرشناخته شدند.
۱۰- انگلستان بنام دوست عزیز دوباره ظاهر میشود.

۱۱- ۱۰ ژانویه ۱۹۶۰ حزب کمونیست عراق از قاسم می‌خواهدکه او را برسمیت میشناسد.

۱۲- قاسم گروهی راکه برهبری داود السائق اشعاب کرده بودند برسمیت میشناسد.

۱۳- حزب کمونیست عراق نیروهای خود را به پنهان و آشکار تقسیم میکند تا در حکومت شرکت‌کند و در صورت توجه‌خطر، نیروهای‌مغفی خود را داشته باشد.

۱۴- آوریل ۱۹۶۰ سران یکی از کشورهای کمونیست بزرگ جهان به بغداد می‌آیند از ۸ تا ۱۶ آوریل بمدت یکهفته

قاسم‌تعمیق‌کمونیستها رامتوقف میکند....

۱۵- قاسم متوجه میشود که وسیله است نه هدف و هدف حزب کمونیست است‌که بایدروی‌کار بیاید.
۱۶- نوامبر ۱۹۶۰ کابینه‌ترمیم میشود دیگر وزرای کمونیست در کابینه نیستند.

۱۷- دسامبر ۱۹۶۰ احزاب کمونیست جهان علیه قاسم اعلامیه میدهند و او را مرتجع می‌نامند.

۱۸- کمونیسم در داخل عراق دست به ترور و تخریب میزند.

۱۹- دانشجویان را علیه قاسم تحریک میکنند.

۲۰- مردم عراق مسلمان و مسیحی برای مبارزه با کمونیسم متحد میشوند.

۲۱- ملیون به‌طرف ناصر جذب میشوند.

۲۲- قدرت ناصر کمونیستها و استعمار کهن را بار دیگر به همدستی و همراهی میکشاند.

۲۳- ۱۳۳۱ژانویه۱۹۶۱نمایندگان ناصر وارد بغداد میشوند استقبال‌مردم شدید است.

۲۴- فوریه۱۹۶۱حزب‌کمونیست عراق علیه قاسم اعلامیه میدهد.

۲۵- مه ۱۹۶۰ خانه صلح و مؤسسات مربوط به کمونیستها تعطیل میشود.

۲۶- ژوئن ۱۹۶۰قاسم در برابر کویت قرار میگردد

۲۷- چین کمونیست برغم قاسم کویت را تایید میکند و برسمیت میشناسد.

۲۸- ۹ فوریه ۱۹۶۳ قاسم در اثر کودتا کشته میشود مردم عراق گروهی‌گریه‌می‌کنند و کثیری‌خوشحالند که دشمن ناصر کشته شد، اما، به‌آنچه در عراق میگذرد کمتر توجه دارند!

۲۹- عبدالسلام عارف و سعید الرحمن عارف یکی بعد از دیگری‌کنار میروند

۳۰- انگلستان که سال ۱۹۴۰ حزب بعث را در سوریه برهبری میشل- عطلق تأسیس کرده بود و شمهٔ این حزب را از سال ۱۹۶۱ در عراق‌تشکیل داد یکبار در سال ۱۹۶۳ بعثی‌ها را روی کار آورد اما، در برابر ناصریها مقاومت نتوانستند
۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ کودتای نظامی به سر سعید الرحمن عارف پایان داد کودتا کنندگان سه ژنرال و چهار سرهنگ بودند به ترتیب:ژنرال‌ها: البکر، عماش، حردان و سرهنگ‌ها: نایف، داود، شهاب و قیدان.... این‌کودتای‌نظامی‌را انقلاب نامیدند و میشل عطلق را از سوریه همراه با چند نفر از عاملان سرشناس استعمار به عراق آوردند

۳۱- کمونیستها ابتدا با حیرت گروه جدید را بررسی میکردند.
۳۲- به حزب کمونیست عراق دستور داده شد که همراهی کنند.
۳۳- کمونیستها بعثی‌ها را یاری کردند تا کردها را در هم بکوبند.
۳۴- کمونیستها با بعثی‌ها و عشایر غرب عراق علیه ملیون فرات و ملیون جنوب همدست شدند.

۳۵- پس از سرکوبی قدرت‌های داخلی و استفاده از قدرت کمونیستها و تایید آنها البکر و نظامی‌های دیگر تصمیم گرفتند که قدرت کمونیستها را تعدیل کنند لذا آنها را سرکوبیدند.

۳۶- ۱۹۷۱حزب‌کمونیست‌عراق درخارج‌ازعراق علیه‌بعثی‌هااعلامیه‌داد.
۳۷- کمونیستها در عراق بیازداشتگاه کشانده شدند.

۳۸- گروه آشکار کمونیستها همچنان در حکومت همکاری کردند.

۳۹- اواخر سال ۱۹۷۳ البکر مسأله جنبهٔ مؤتلف و متحد را بمیان آورد

۴۰- این جنبه تشکیل نشد و به سخنرانیهای متعدد محدود شد.

۴۱- عراق در اثر اضطراب و پریشانی سالهای اخیر موفق نشده است که‌کوچکترین طرح‌عمرانی‌را پیاده‌کند. چرخهای زندگی واقعا در این کشور از حرکت ایستاده است.

مردم ناراضی‌اند وایوس ...
۴۲- شرایط دیگر بنحوی نیست که کمونیستها بتوانند از نفرت مردم علیه استعمار کهن برای خود کسب وجهه کنند زیرا مردم دست بعثی و کمونیستها بخون وطن‌پرستان عراق آلوده دیده‌اند.

۴۳- یاس‌حکام بعثی‌عراق نسبت به پشتیبانی مردم از حکومتشان و علاقه آنها به ادامهٔ حکومت خطر معامله با سرنوشته‌مردم‌عراق‌را تشدید میکند.



ترجمه و تألیف دکتر ابراهیم رشیدپور

تلویزیون و اطفال

انجام تکالیف درسی در مقابل تلویزیون

همانطور که گفته شد، تلویزیون در حالیکه به تنهایی عامل مؤثری در بازداشتن اطفال ونوجوانان از موفقیت در درس و مدرسه به حساب نیامده، در خانواده‌هایی که به نحو صحیح و اصولی مورد استفاده قرار نگیرد به تدریج میتواند بچه‌ها را از تعقیب منظم برنامه درسی بازدارد. اطفالیکه بدلائیل متعدد، شوق و رغبت کافی برای پی‌گیری درس در منزل ندارند و نمیخواهند یا نمیتوانند تکالیف خود را با علاقه انجام بدهند، بدنبال فرصت‌ها و بپانه‌های مناسبی هستند تا خود را مشغول دارند. آنها از هوسیله‌ای که بتوانند برای سرگرمی خود، و گریز از انجام تکالیف، استفاده میکنند. وقتی تلویزیون در اختیار آنها نیست به سفته، کتاب، گفتگو با دوستان، و بازیهای مختلف پناه میبرند. البته تلویزیون بدلیل کشش و جذابیت بیشتر، سرگرمی آنها را بهتر و

فرزند آنها در اتاق جداگانه‌ای نمیتواند به انجام تکالیف درسی خود مشغول باشد به او اجازه میدهند با وجود روشن‌بودن تلویزیون، به کارهای درسی خود بپردازد. در اینطور موارد احتمال عقب‌افتادگی طفل در مدرسه بیشتر خواهد بود. به نظر مریبان تربیتی، پدران و مادرانی که با چنین وضعی روبرو هستند باید بخاطر پیشرفت تحصیلی فرزندان خود، از تماشای تلویزیون بپهنگام انجام تکالیف درسی بچه‌ها خودداری کنند. **بپانه اطفال را در مورد اینکه روشن‌بودن تلویزیون باعث عدم توجه آنها به درس و مشق نمیشود نمیتوان پذیرفت.**

تماشای صحنه‌های نامناسب

مشکل دیگری که پدران و مادران در محیط خانواده بپنگام روشن‌بودن تلویزیون با آن روبرو هستند دیدن برنامه‌ها و صحنه‌های نامناسب بوسیله اطفال ونوجوانان است. ماقبال اثرات تماشای یک چنین صحنه‌ها و برنامه‌هایی رابه‌کمک تحقیقات انجام‌شده بررسی

شما آنرا را ببینند، ۲۹ درصد جواب مثبت، و ۲۴ درصد جواب منفی دادند. ۱۵ درصد نیز اظهار داشتند: «هرچند به‌گمان آنها چنین برنامه‌هایی کم نیست، اما بچه‌ها بدیدن آنها علاقه و توجهی نشان نمی‌دهند.» بررسی پاسخ پدران و مادران ایرانی که در مصاحبه‌های مختلف شرکت کردند نشان داد اکثریت با تماشای بسیاری از برنامه‌ها یا صحنه‌ها، از این برنامه‌ها موافق نیستند. هرچند هنوز آمار قابل اطمینانی در این مورد در دست نیست، اما میتوان تصور کرد که تعداد چنین پدران و مادران در فرهنگ ما بیش از کشورهای اروپایی و امریکائی باشد. دیدن صحنه‌ها و برنامه‌های نامناسب از جهت عاطفی و رفتاری مشکل بزرگی برای فرزندان آنها بوجود می‌آورد، با اینهمه از اینکه بچه‌ها چنین صحنه‌هایی را در کنار والدین خود تماشا کنند احساس ناراحتی میکردند و دلایل ومطالب جالبی اظهار میداشتند که توجه به آنها نکاتی را در زمینه‌های اجتماعی تماشای تلویزیون در ایران روشن می‌سازد. به‌پاره‌ای از پاسخ‌ها اشاره میکنیم:

– آیا برنامه‌هایی وجود دارد که مایل نیستید فرزندان شما آنها را ببینند؟

مادر – خود برنامه‌ها زیاد عیب و ایرادی ندارند، بعضی صحنه‌ها در آنهاست که آدم را ناراحت میکند.

– چه صحنه‌هایی؟

مادر – صحنه‌های عشقی و صحنه‌هایی که معاشرت زودرس پس و دخترها را نشان میدهد.

– چرا دیدن این صحنه‌ها شما را ناراحت میکند؟

مادر – فکر میکنم دیدن آنها برای بچه‌های من خیلی زود است؟

– فکر میکنید آنها را یاد میگیرند؟

مادر – بله.

– میتربسید این کارها را انجام بدهند؟

مادر – تا اندازه‌ای.

مادر دوم – من نمیتربسم که بچه‌هایم این کارها را انجام بدهند، چون من فکر میکنم بپهنگام آنها در خارج از خانه و در مدرسه و از راه سینما خیلی از این مطالب را یاد میگیرند.

– پس چرا ناراحت هستید؟

مادر دوم – دلم نمیخواهد با بودن من این صحنه‌ها را ببینند.

– فکر میکنید احترام خانواده و بزرگترها از میان میرود؟

مادر – ممکن است خود بچه‌ها خجالت بکشند.

– وقتی یک چنین صحنه‌هایی روی پرده تلویزیون ظاهر میشود چکار میکنید؟

مادر اول – به‌اجبار تماشا میکنم.

مادر دوم – از اتاق میروم بیرون.

مادر سوم – بچه‌ها را بیرون میفرستم.

مادر چهارم – تلویزیون را خاموش میکنم.

کدام راه حل؟

همانطور که اشاره شد ناراحتی پدران و مادران از اینکه فرزندان آنها صحنه‌های نامناسبی از فیلم‌ها و برنامه‌ها را ببینند میتواند از عوامل مختلف ریشه و سرچشمه بگیرد. حساسیت بسیاری از خانواده‌ها در موقع نمایش آنچه در محدوده یک زندگی ساده، غیر منطقی و بی‌الهامیز است، بخوبی بیرون حس زد. با اینهمه باید قبول کرد که اتخاذ هرگونه راه و روشی برای مقابله با این ناراحتی یا اشکال نیز باید منطقی و منطبق بر حقایق روانشناسی و تربیتی باشد. بقول پروفسور لانتک: پدران و مادران بر اساس ارزش‌های شخصی و ضوابط اخلاقی خاصی، تماشای پاره‌ای از صحنه‌های تلویزیونی را برای فرزندان خود مناسب نمیدانند و این حق آنهاست که کنترل لازم را در این مورد اعمال دارند. اما آنچه پدر و مادر انجام میدهند باید منطقی و بخصوماً منطبق بر رشد عقلانی و عاطفی اطفال باشد.

شاید به‌جرات بتوان گفت هیچ یک از راه‌هایی که مادران در تعدادی از مصاحبه‌ها اظهار داشتند و در فوق به آنها اشاره شد، راه حل مقابله با مشکل دیدن صحنه‌های نامناسب نیست. خاموش کردن تلویزیون در اواسط برنامه‌ای که اطفال شاید هم از ابتدا با موافقت پدر و مادر مشغول تماشای آن بوده‌اند، جز از زرد ساختن تماشاگر خردسال نتیجه‌ای ندارد. وقتی طفلی را هنگام ظاهر شدن یک صحنه همچنان تکبیر به‌بپانه‌های مختلف از آنجا بیرون میفرستیم از نیرنگ و سیاست سنتی استفاده کرده‌ایم که اوسپار زود متوجه آن خواهد شد و بدون اینکه قصد و هدف ما را از این کار درک کند اعتماد خود را از دست خواهد داد. بیرون رفتن خود ما از اتاق نیز اگر واقعا آنچه بر صفحه ظاهر است تناسبی با درک و فهم و ذوق فرزندان خردسال ندارد، مشکلی را درمان نخواهد کرد. بنابراین با توجه به آنچه از کلیه تحقیقات انجام شده در زمینه تلویزیون و اطفال استنباط میشود تکرار میکنیم که **وقتی پدر و مادر تلویزیون را بصورت مشکلی در محیط خانواده احساس میکنند لازم است مسئولیت اصلی و اساسی را تنها خود برعهده بگیرند و از چاره‌جویی‌های بی‌لحم پرهیز کنند.** پدران و مادران، مسئول محیط روانی و فیزیکی زیست و گذران فرزندان خود هستند و بایانکه تلویزیون تنها بخش کوچکی از این محیط رایه خود اختصاص داده، اما باید تحت کنترل و نظارت آنها باشد. آنها نمیتوانند نسبت به وجود تلویزیون در خانه بسی‌اعتنا باشند. آنها باید در وهله اول، تلویزیون و برنامه‌های آن

را بشناسند و از آنچه در اختیار آنها و فرزندان آنها است اطلاع پیدا کنند. بدون تردید تلویزیون در هر محیطی سعی بر آن دارد ساعاتی از برنامه خود را به اطفال و نوجوانان اختصاص بدهد و در بقیه اوقات افراد بزرگسال را که بپرچیت‌وقت افراد پسر برای تفریح و سرگرمی دارند مشغول دارد. پس اولاً باید بچه‌ها را مقید بدیدن آنچه به‌خود آنها تعلق دارد ساخت، در ثانی اگر میتوانند برنامه‌های دیگر را نیز مشاهده کنند این کار باید با آگاهی و دقت کامل صورت گیرد و نوع و زمان برنامه معلوم باشد. تلویزیون در خانواده‌ها هائی بیشتر موجب دردسر و اشکال شده که افراد، بخصوس اطفال خردسال بدون نظم و ترتیب در هر لحظه‌ای که خواسته‌اند پیچ آن را باز کرده و آنچه را که درحال اجرا و نمایش بوده دیده‌اند. برعکس، در خانواده‌هایی که پدر و مادر با مطالعه برنامه‌ها، و باتوجه به وقت آزاد نیاز افراد خانواده آنچه را باید دیدند و از آن لذت برد یا نکاتی از آنها آموخت معین ساخته‌اند اشکال و دردسر کمتر بوده‌است. بی‌تردید وقتی پدر و مادر بداندند فرزندان آنها مشغول تماشای کدام برنامه یا چه خصوصیات و مشخصاتی هستند، بی‌جهت با دخالت‌های بی‌موقع خود محیط تماشا را تغییر عادی و پراضطراب نخواهند ساخت.

شاید به‌جرات بتوان گفت هیچ یک از راه‌هایی که مادران در تعدادی از مصاحبه‌ها اظهار داشتند و در فوق به آنها اشاره شد، راه حل مقابله با مشکل دیدن صحنه‌های نامناسب نیست. خاموش کردن تلویزیون در اواسط برنامه‌ای که اطفال شاید هم از ابتدا با موافقت پدر و مادر مشغول تماشای آن بوده‌اند، جز از زرد ساختن تماشاگر خردسال نتیجه‌ای ندارد. وقتی طفلی را هنگام ظاهر شدن یک صحنه همچنان تکبیر به‌بپانه‌های مختلف از آنجا بیرون میفرستیم از نیرنگ و سیاست سنتی استفاده کرده‌ایم که اوسپار زود متوجه آن خواهد شد و بدون اینکه قصد و هدف ما را از این کار درک کند اعتماد خود را از دست خواهد داد. بیرون رفتن خود ما از اتاق نیز اگر واقعا آنچه بر صفحه ظاهر است تناسبی با درک و فهم و ذوق فرزندان خردسال ندارد، مشکلی را درمان نخواهد کرد. بنابراین با توجه به آنچه از کلیه تحقیقات انجام شده در زمینه تلویزیون و اطفال استنباط میشود تکرار میکنیم که **وقتی پدر و مادر تلویزیون را بصورت مشکلی در محیط خانواده احساس میکنند لازم است مسئولیت اصلی و اساسی را تنها خود برعهده بگیرند و از چاره‌جویی‌های بی‌لحم پرهیز کنند.** پدران و مادران، مسئول محیط روانی و فیزیکی زیست و گذران فرزندان خود هستند و بایانکه تلویزیون تنها بخش کوچکی از این محیط رایه خود اختصاص داده، اما باید تحت کنترل و نظارت آنها باشد. آنها نمیتوانند نسبت به وجود تلویزیون در خانه بسی‌اعتنا باشند. آنها باید در وهله اول، تلویزیون و برنامه‌های آن

مادر سوم – بچه‌ها را بیرون میفرستم.

مادر چهارم – تلویزیون را خاموش میکنم.

کدام راه حل؟

همانطور که اشاره شد ناراحتی پدران و مادران از اینکه فرزندان آنها صحنه‌های نامناسبی از فیلم‌ها و برنامه‌ها را ببینند میتواند از عوامل مختلف ریشه و سرچشمه بگیرد. حساسیت بسیاری از خانواده‌ها در موقع نمایش آنچه در محدوده یک زندگی ساده، غیر منطقی و بی‌الهامیز است، بخوبی بیرون حس زد. با اینهمه باید قبول کرد که اتخاذ هرگونه راه و روشی برای مقابله با این ناراحتی یا اشکال نیز باید منطقی و منطبق بر حقایق روانشناسی و تربیتی باشد. بقول پروفسور لانتک: پدران و مادران بر اساس ارزش‌های شخصی و ضوابط اخلاقی خاصی، تماشای پاره‌ای از صحنه‌های تلویزیونی را برای فرزندان خود مناسب نمیدانند و این حق آنهاست که کنترل لازم را در این مورد اعمال دارند. اما آنچه پدر و مادر انجام میدهند باید منطقی و بخصوماً منطبق بر رشد عقلانی و عاطفی اطفال باشد.

شاید به‌جرات بتوان گفت هیچ یک از راه‌هایی که مادران در تعدادی از مصاحبه‌ها اظهار داشتند و در فوق به آنها اشاره شد، راه حل مقابله با مشکل دیدن صحنه‌های نامناسب نیست. خاموش کردن تلویزیون در اواسط برنامه‌ای که اطفال شاید هم از ابتدا با موافقت پدر و مادر مشغول تماشای آن بوده‌اند، جز از زرد ساختن تماشاگر خردسال نتیجه‌ای ندارد. وقتی طفلی را هنگام ظاهر شدن یک صحنه همچنان تکبیر به‌بپانه‌های مختلف از آنجا بیرون میفرستیم از نیرنگ و سیاست سنتی استفاده کرده‌ایم که اوسپار زود متوجه آن خواهد شد و بدون اینکه قصد و هدف ما را از این کار درک کند اعتماد خود را از دست خواهد داد. بیرون رفتن خود ما از اتاق نیز اگر واقعا آنچه بر صفحه ظاهر است تناسبی با درک و فهم و ذوق فرزندان خردسال ندارد، مشکلی را درمان نخواهد کرد. بنابراین با توجه به آنچه از کلیه تحقیقات انجام شده در زمینه تلویزیون و اطفال استنباط میشود تکرار میکنیم که **وقتی پدر و مادر تلویزیون را بصورت مشکلی در محیط خانواده احساس میکنند لازم است مسئولیت اصلی و اساسی را تنها خود برعهده بگیرند و از چاره‌جویی‌های بی‌لحم پرهیز کنند.** پدران و مادران، مسئول محیط روانی و فیزیکی زیست و گذران فرزندان خود هستند و بایانکه تلویزیون تنها بخش کوچکی از این محیط رایه خود اختصاص داده، اما باید تحت کنترل و نظارت آنها باشد. آنها نمیتوانند نسبت به وجود تلویزیون در خانه بسی‌اعتنا باشند. آنها باید در وهله اول، تلویزیون و برنامه‌های آن

خواهند بود. «شمام» در این مورد می‌نویسد: تقریباً تمام معلمین که در این زمینه به‌سوالات ما جواب میدادند معتقد بودند، پاره‌ای از دانش‌آموزان در کلاس آنها، بدلیل تماشای تلویزیون در ساعت آخر شب، صبح روز بعد، خسته و خواب‌آلود بوده‌اند. معلمی اظهار داشت بعضی روزها باید پنجره‌های کلاس را هرساعت بمدت پنج دقیقه باز بگذارند و از اطفال بخواهند کسی جست‌وخیز و ورزش کنند تا بتوانند مجدداً به‌مطلب او توجه کنند. تعدادی از معلمین میگفتند بدترین روزهای تدریس آن‌ها ایامی است که شب قبل از آن، جالب‌ترین و محبوب‌ترین برنامه‌های تلویزیونی پخش شده است باینهمه، شام می‌آفراید که لااقل در تحقیق او، حد متوسط به‌خواب رفتن اطفال با آمدن تلویزیون فرق چندانی نکرده بود. عددهای از مادران معتقد بودند بچه‌ها پس از دیدن برنامه‌های تلویزیونی زودتر به‌خواب می‌روند و وقت خود را صرف مطالعه و خواندن کتاب نمیکند.

در تحقیق مکوبی معلوم شد مساله خواب بچه‌ها و دیدن تلویزیون بیش‌از هر چیز بستگی به پدر و مادر و نوع مقرراتی که آنها وضع کرده‌اند دارد. وقتی مکوبی از مادران پرسید «هنگامیکه بچه‌ها مشغول تماشای تلویزیون هستند و میخواهید آنها را به‌رختخواب بفرستید چطور میشوید؟»

آنها بطوریکه به‌مکوبی اظهار داشتند ساعتی را برای صرف غذا تعیین کردند که قبل یا بعد از پخش برنامه مورد علاقه فرزندانشان بود. بطور مثال، تعدادی از مادران اظهار داشتند شام فرزندان خود را حدود ساعت ۴:۳۰ بعداز ظهر میدهند تا بچه‌ها برای مشاهده برنامه خاص اطفال که معمولاً ساعت پنج بعدازظهر شروع میشود آماده باشند. البته انجام این کار برای تمام خانواده‌ها امکان پذیر نبود و اصولاً معلوم نیست انتخاب این روش تا چه اندازه میتواند ضمن حل مشکل پدران و مادران، از جهت تربیتی و روانی به‌نفع فرزندان آنها باشد.

بهر جهت مکوبی در صدد برآمد ببیند وقتی بین ساعت پخش برنامه‌های مورد علاقه اطفال، و ساعت صرف غذا، اختلاف وجود دارد مادران بچه‌ها صورت این مشکل را حل میکنند و چه روشی پیش میگیرند.

به‌نظر میرسد پاره‌ای از این راه حل‌ها بتواند مورد استفاده مادران و پدران سایر خانواده‌ها نیز قرار بگیرد. ۱۵ درصد از مادران گفتند با چنین مساله‌ای بواجه نیستیم زیرا بچه‌ها هنگام صرف غذا تلویزیون تمبیینند. این جواب البته شامل مادرانی که وقت صرف غذا را تغییر داده بودند نیز میشود.

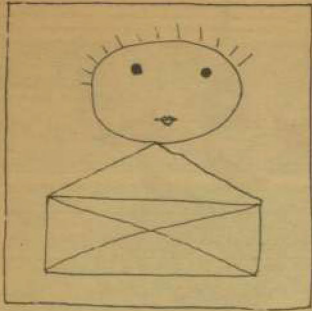
۲۶ درصد گفتند از بچه‌ها میخواهیم تلویزیون را ترك کنند و به سرفره غذا بیایند و آنها نیز بدون مقاومت میپذیرند.

۲۳ درصد گفتند به‌این مساله اهمیت تمبدهند و اجازه میدهند بچه‌ها هرکار میخواهند بکنند. ۱۲ درصد گفتند به هر قیمت حتی با خاموش کردن تلویزیون، بچه‌ها را بر سر سفره غذا می‌آورند و به مخالفت و مقاومت آنها توجهی ندارند. ۲۰ درصد بقیه، گفتند در این بقیه‌ها رصحنه ۸۷

● پدران و مادران باید تلویزیون و برنامه‌های آن را بشناسند و از آنچه از طریق تلویزیون در اختیار فرزندانشان گذاشته میشود آگاه باشند

تلویزیون و انضباط خانوادگی

بپنگام ورود تلویزیون به محیط خانواده، پدران و مادران خود را با مسائل و مشکلاتی مواجه میبینند که شاید مهم‌ترین آنها فراخواندن اطفال سرفره غذا بپنگام تماشای برنامه، فرستادن بچه‌ها به‌رختخواب، و اادار ساختن آنها به‌انجام تکالیف باشد. هیچ‌یک از این مشکلات در زندگی تأثیرات حاد و نگران‌کننده‌ای ندارد و محققین هیچگاه از این دید به‌مسائل توجه نکرده‌اند. طفلی که بخاطر دیدن برنامه‌مورد علاقه خود، از جلوی گیرنده تلویزیون تکان نمی‌خورد و حاضر نیست سرفره برود، یا نوجوانی که بخاطر تماشای فلان برنامه دیرتر از وقت معمول به‌رختخواب میرود هیچ کدام از جهت روانی و جسمانی صدمه و زیان فراوانی نخواهند دید و اگر مشکلاتی نیز پیش بیاید تقریباً زود گذر و قابل علاج خواهد بود. البته بچه‌هایی که بدلیل تماشای تلویزیون یا هر علت دیگری دیو به‌رختخواب می‌روند در مدرسه خسته و خواب‌آلود



سپن رستگاری کلاس هفتم
در پستان ایراندخت
همدان
(سپروس افهمی)



نقاشی این هفته

نقاشی این هفته ما را مبین رستگاری
که دانش آموز کلاس هفتم دبیرستان
ایراندخت است برای ما فرستاده است و
همانطور که می بینید از چهره پهلوان نایب
(سپروس افهمی) کشیده و خوب هم کشیده
است. متشکریم.

نامه ها و نقاشی های شما رسید

این بچه ها برای ما نقاشی و داستان
فرستاده اند، از لطفشان تشکر می کنیم و
منتظر نقاشی های بهتر و داستان های قشنگتری
از ایشان هستیم.
وباز برای چندمین بار تکرار می-
کنیم که داستان های شاد و قشنگ برایمان
بفرستید!
حسین مقدمشاد - محمدرضا لشگری-
احمد فیض آبادی - فاطمه ستاوندی - روفیا
آقایگی - کبری فالز - زهره آب فروش -
منوچهر جهانگرد - ناهید یلهور - نسران
مشهدی - اکرم سیفی - ناهید اکبرپور -
محمد سوهانی - وارثان ماسیبان - علیرضا
شفیعیان صدفی.

اینهم جری دوست تامر به معروف والت دیسنی است



داستان این هفته قالیچه علی و دوستانش

از کورش پرهام

زمین زدند يك قالی پیدا شد، علی
خوشحال شد و پرید روی آن ولی دید
کثیف است و برد آن را شست و بعد
بروی آن نشست و به آسمان رفت...
بچه ها خیلی خوشحال شدند.
شادی کردند، علی آمد و لیلی و مریم
و بیژن را سوار کرد. همه خیلی
خوشحال بودند، بازی می کردند و خیلی
خندیدند. بعد علی به خانه رفت و به
مادرش گفت این قالی پرواز می کند.
آنوقت مادرش برای امتحان بروی قالی
نشست و با آسمان رفت، بعد که خوب
گردش کرد پائین آمد و به بچه اش گفت
این قالیچه حضرت سلیمان است، علی
گفت من آن را از زیر خاک پیدا کرده ام.
مادرش گفت این قالی مال تو است برای
اینکه تو پیدا کرده ای البته مال دوستانت
هم هست چون آن ها هم در این پیدا
کردن پا تو کمک کرده اند. از آن به
بعد بچه ها همیشه سوار قالیچه شان می-
شدند و به گردش می رفتند.
**کورش پرهام ۹ سال دارد و شاگرد
کلاس چهارم دبستان جهان کودک است.**
از او بظاظر داستان قشنگش تشکر
می کنیم.

یکی بود یکی نبود غیر از خدا
هیچکس نبود، بچه ای بود که بیشتر
اوقاتش را با قالی بازی می کرد. روزی
این بچه با دوستانش به گردش رفتند.
آن ها می خواستند گنج پیدا کنند. يك
بیل برداشتند و به راه افتادند. مریم
یکی از آن بچه ها بود. او گفت ما اول
باید بدانیم کجا باید برویم بیژن گفت
من یک جانی را سراغ دارم و راهنماییتان
می کنم. آن بچه که اول گفتم با قالی
بازی می کرد اسمش علی بود. علی
کلنگی آورد و داد به لیلی و بعد از خانه شان
يك قالی آورد تا وقتی خسته شدند روی
آن استراحت کنند. بیژن آن ها را
راهنمایی کرد تا به جایی که می خواستند
رسیدند، علی فوراً کلنگ را از لیلی
گرفت و زمین را کند. وقتی بیل را به



زیر نظر لیلی گلستان

شیوا گورانی، گوینده کوچولوی رادیو

او در جواب من که از او پرسیدم
صحبت هایش را از روی کاغذ می خواند یا
قبلا یادش می دهند جواب داد «از روی کاغذ
می خوانم.»

شیوا یا مادرش که گوینده است
به رادیو می آید. اسم مادرش پروین
چهره نگار است.
از شیوا می پرسیم: کدام برنامه
تلویزیون را بیشتر دوست داری؟
جواب می دهد «فیلم های کارتونی و خنده-
دار».

موضوع دیگر درباره شیوا این
است که وقتی برنامه اجرا می کند اگر
جمله ای را اشتباهی بگوید حاضر نیست
حرفش را تکرار کند. و اگر از او بخواهند
دوباره جمله اش را تکرار کند قهر می کند!
شیوا موقع اجرای برنامه چون قدش
به میکروفن نمی رسد روی میز می نشیند!

«زاه»

گوینده شدن چندان ربطی به سن
و سال ندارد. مثلاً در قسمت بچه های
کودکستانی برنامه خانواده رادیو گوینده ای
داریم که تنها چهار سال دارد... اسم این
گوینده شیوا گورانی است و قبلاً در
برنامه کودکان صحبت می کرد.
می گویند شیوا هیچگاه بدون اینکه
کاغذ دستش باشد پشت میکروفن قرار
نمی گیرد.
می دانید که برای گوینده های رادیو
حرفه ای را که باید بزنند قبلاً روی کاغذ
می نویسند و بدستشان می دهند. شیوا هم
با وجود اینکه هنوز به مدرسه نرفته و خواندن
بلد نیست چون می بیند که همه کاغذ دستشان
دارند حاضر نیست بدون کاغذ حرف بزند.
حتی اگر يك ورق کاغذ سفید باشد!



«درو»

گندم های طلایی
چون دریای روشنائی
تو صحرا می درخشند
به صحرا نور می بخشند
بیا با من سوی صحرا
و ایسا اونجا به تماشا
گندم را می چینیم تند
هیچ نمیشه داسم کند
در کار خود ما هم
بین چقدر سرعت دارم
در چینن گندمها
هرگز ندارم همتا
تنها به نیروی خودم
با زور بازوی خودم
می چینم گندمها را
به تنهایی در صحرا.



موسیقی

اینهم یکی دیگر از شعرهای قشنگ
کارگاه موسیقی که خاتم آذر آریان پور
سروده اند.





اثر گوسینی
کاریکاتورها از سامپه

خیال می‌کنی نمی‌دونم وقتی اینجا نیو پشت سرم چی به ژیزل گفتی؟
میشلین داد زد:
- آیدرونگو! با اون همه حرفها، که از ژیزل به من زدی!
- ژیزل پرسید:
- ایزابل، از من چی چی به میشلین گفتی؟ ایزابل گفت:
- هیچی، هیچی از تو به میشلین نگفتم، همین.
میشلین گفت:
- چقد بی‌حیایی، جلو ویش مغازه بسم گفتی، همونجا که به مایو سیاه با گلنهای قرمز کوچولو داشت همون مایو که بسم انقده خوب میوه فهمیدی؟
ایزابیل داد زد:
- نخیر، اینجوری نیس، ول ژیزل هر چی رو که تو پشت سر گفته بودی کنار دریا به من گفت.
فابریس گفت:
- دخترا، بگین ببینم، باز می‌کنین یا نه؟ اون وقت میشلین فابریس گفت - که تو کاری که به مربوط نیست دخالت نکنه و به پیش زده.
ژیزل گفت:
- به داداش من کار نداشته با و کیسهای میشلین رو کشید و میشا میشلین گفت:
نخیر اینجوری نیس، و به کشیده زد تو گوش ژول و شارل شروع کرد به



از مجموعه نیکلا کوچولو
فروشنده بازی

رو بیدار کنه اما فروشنده بازی نکنه. ولی ژرژ گفت که به نظرش امشب دسر بستنی شکلاتیه، اون وقت گفتیم خوب، موافقتیم.
ژیزل رفت پشت میز سالن و ورقارو گذاشت رومیز و بعدش زیر سیگاریارو، و گفت که اون می‌شه فروشنده میزه، چیزایی که اون می‌فروشه و ما هم باید بیاییم ازش چیز بخریم. میشلین گفت:
- آره، و من می‌شم به خانم خیلی خوشگل و خیلی پولدار و به ماشین و به عالم پالتو پوست داشته می‌شم.
ایزابیل گفت:
- آره، منم می‌شم به خانم دیگه، خیلی پولدارتر و خیلی خوشگلتر و به ماشین داشته می‌شم با سندلیای قرمز مت مساشین عموم ژان - ژاک و با کفشای پاشنه بلند
ژیزل گفت:
- آره، ژول هم می‌شه شوهر میشلین، ژول گفت:
- من نمی‌خوام، میشلین گفت:
- واسه چی نمی‌خوای؟
ایزابیل گفت:
- واسه این که تو خیلی چاقی، اون بیشتر دلش می‌خواد شوهر من باشه.
میشلین گفت:
نخیر اینجوری نیس، و به کشیده زد تو گوش ژول و شارل شروع کرد به



- می‌خوایم با شما بازی کنیم فابریس گفت:
- یا راحتون بذار یا به کشیده بهت می‌زنم ژرژ!
ژیزل اصلا از این حرف خوشش نیومد، گفت:
- فافا، می‌دونی اگه بازی‌مون ندین چی کار می‌کنم؟ می‌رم به بابا و مامان می‌گم و تنبیه می‌کنن و رفیقاتم تنبیه می‌شن و دسر بهتون نمی‌دن.
شارل گفت:
- خیله خوب، می‌تونین با ما بازی کنین.
فابریس گفت:
- فضولیش به تو نیومده، اونوقت شارل زد زیر گریه و گفت که دلش نمی‌خواد تنبیه کنن و اگر دسر بهش نندن خودش می‌کشه. ما ناراحت بودیم چون با سر و صدایی که شارل راه می‌زد، فابریس و میشلین و ژیزل که خواهر رفیقیم فابریسه و اونا همیشه با هم کتک‌کاری می‌کنن و فابریس واسم تعریف کرده که وقتی دختری پاشه که خواهر آدم پاشه خیلی اسباب زحمته و اگه ادامه پیدا کنه، اون از خونیه می‌ذاره می‌ره.
وقتی هوا خوب پاشه و ما تو پلاژ باشیم، دخترا مزاحمون نمی‌شن، بازیای اهلپانه‌ای می‌کنن، به حاله تپه ماسه‌ای درست می‌کنن، واسه هم قصه تعریف می‌کنن، و بعدش با مداد رو ناخوناشون لاک می‌زنن. ولی ما با رفیقامون کارای عالی می‌کنیم، مسابقه دو می‌دیم، کله ملق می‌زنیم، فوتبال می‌کنیم، شنو می‌کنیم، کتک‌کاری می‌کنیم، کارای خوشگل و عالی.
اما وقتی هوا خوب نباشه، اونوقت به‌جور دیگه‌س، چون باید همه با هم هتل بمونیم. و دیروز هوا خوب نبوده، همه‌ش بارون می‌اومد، بعداز ناهار - که خوراک گوشت داشتیم و حسابی بهتر از طاس‌کیابه - باباها و مامانامون رفتن چرت بزنین. با بلز و ژرژ و شارل و ایرنه و فابریس و ژول، همه رفقای هتل، تو سالن بودیم و بی‌سروصدا ورق بازی می‌کردیم. خلبازی درنمی‌آوردیم چون وقتی بارون می‌آد باباها و مامانا اوقاتشون تلخ می‌شه، و تو این تعطیلی امسال، بیشتر وقتا باباها و مامانا اوقاتشون تلخ بوده و بعدش به ما دختر اومدن تو سالن. ژیزل گفت:



دردسر دخترا اینه که اونا بلد نیستن بازی کنن، همه‌اش گریه می‌کنن و کتک راه میندازن، تو هتل سه‌تا از این دخترا هستن.
سه‌تا دختری که تو هتلن استخون ایزابل، میشلین و ژیزله که خواهر رفیقیم فابریسه و اونا همیشه با هم کتک‌کاری می‌کنن و فابریس واسم تعریف کرده که وقتی دختری پاشه که خواهر آدم پاشه خیلی اسباب زحمته و اگه ادامه پیدا کنه، اون از خونیه می‌ذاره می‌ره.
وقتی هوا خوب پاشه و ما تو پلاژ باشیم، دخترا مزاحمون نمی‌شن، بازیای اهلپانه‌ای می‌کنن، به حاله تپه ماسه‌ای درست می‌کنن، واسه هم قصه تعریف می‌کنن، و بعدش با مداد رو ناخوناشون لاک می‌زنن. ولی ما با رفیقامون کارای عالی می‌کنیم، مسابقه دو می‌دیم، کله ملق می‌زنیم، فوتبال می‌کنیم، شنو می‌کنیم، کتک‌کاری می‌کنیم، کارای خوشگل و عالی.
اما وقتی هوا خوب نباشه، اونوقت به‌جور دیگه‌س، چون باید همه با هم هتل بمونیم. و دیروز هوا خوب نبوده، همه‌ش بارون می‌اومد، بعداز ناهار - که خوراک گوشت داشتیم و حسابی بهتر از طاس‌کیابه - باباها و مامانامون رفتن چرت بزنین. با بلز و ژرژ و شارل و ایرنه و فابریس و ژول، همه رفقای هتل، تو سالن بودیم و بی‌سروصدا ورق بازی می‌کردیم. خلبازی درنمی‌آوردیم چون وقتی بارون می‌آد باباها و مامانا اوقاتشون تلخ می‌شه، و تو این تعطیلی امسال، بیشتر وقتا باباها و مامانا اوقاتشون تلخ بوده و بعدش به ما دختر اومدن تو سالن. ژیزل گفت:





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۸ بهمن
تا چهارشنبه ۴ اسفند ۱۳۵۰

تلویزیون

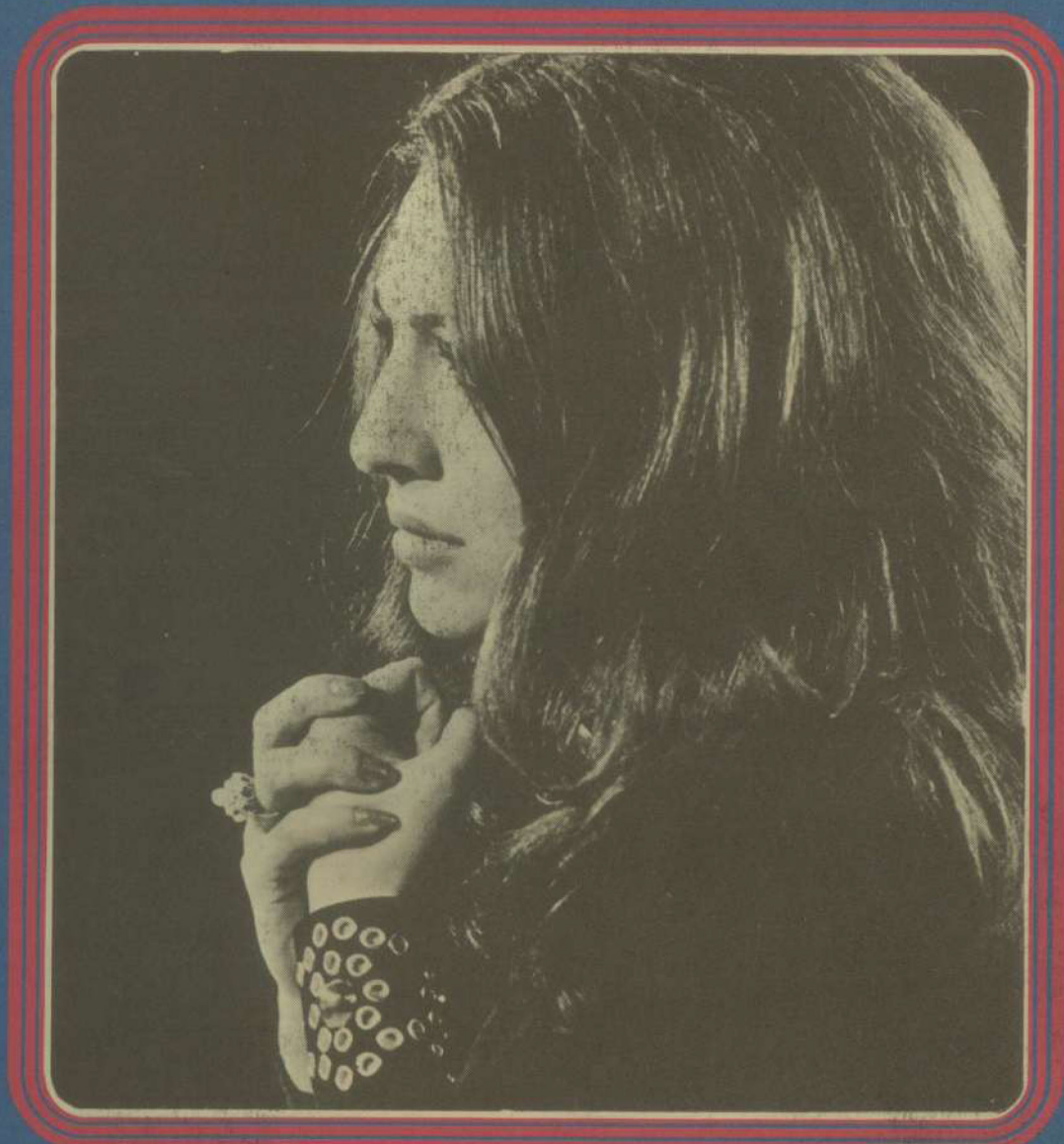
- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



حمیرا خواننده رادیو تلویزیون
ملی ایران
اسلایدنگی از: بهمن جلالی



آلیس، خواننده و آریته‌های شاد تلویزیون
عکس از: بهمن جلالی

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از تلویزیون اعلام میشود.
در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که رأس ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود که امیدواریم اسباب کله نشود.

برنامه اول شبکه

پنجشنبه ۲۸ بهمن ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
پیدایش	۱۴/۱۰	۱۴/۱۰
تسخیرشدگان	۱۴/۳۵	۱۴/۳۵
موسیقی ایرانی	۱۴/۱۵	۱۴/۳۰
اخبار	۱۴/۳۰	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون	۱۸	۱۸
سینمای بروینا	۱۸/۳۰	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵	۱۸/۴۵
رتگارتنگ	۱۹	۱۹

۲۱ مسابقه چهاره‌ها



در مسابقه «چهره‌های این هفته» که ساعت ۳۱/۰۵ از برنامه اول بخش می-گردد، سه نفر خود را میل ساز معرفی می-کنند و گروه پتل با سئولات خود به شناسایی میل ساز واقعی می-تسینند. پتل، این هفته را خانم‌ها: شپلا و پروین و آقایان: مرتضی احمدی و امیر قبادی تشکیل میدهند.

۳۱/۳۰	قرعه‌کشی
۳۲	فیلم سینمایی
از شیطان بیم مدار. با شرکت لونی چردن، کارول اوگارتل و لیندای	
۳۳	اخبار

● جمعه ۲۹ بهمن ماه

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی

اصفهان و همدان مسابقه فوتبال بین تیم های پاس و تاج

۱۵/۳۰	چپارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار

۲۱ ستارگان

داستان این فیلم ماجرای مردی است که زنی فوت کرده و بعد از چند سال با زن دیگری آشنا میشود و مشکل برخورد دختر آن مرد با زنی که احتمال دارد زن جدید زندگی پدر باشد نشان داده میشود. در این فیلم شارل بوابه و جیبهال شرکت دارند.



۳۱/۳۰	بالا تر از خطر
۳۲/۳۰	تاتر

نمایشنامه همسفر

به کارگردانی داود رشیدی. ماجرا، داستان آشنایی دختر و پسر جوانی است و توافقی آنها برای رفتن به محل ناشناس و شروع یک زندگی مشترک؛ توافقی که بر اثر واخوردگی این دو محیط اطرافشان حاصل شده است.

کارگردان فنی این نمایشنامه حمید مسداقی است.

● شنبه ۳۰ بهمن ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	مجله پیتون	۱۴/۱۰
۱۴	دانش	۱۴
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی	۱۴/۱۵
۱۴/۳۰	اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵	۱۸/۴۵
جوانان	۱۹	۱۹
افسونگر	۲۰	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰	۲۰/۳۰
موسیقی ایرانی	۲۱/۰۲	۲۱/۰۲
روزهای زندگی	۲۱/۳۰	۲۱/۳۰
هفت شهر عشق	۲۲/۳۰	۲۲/۳۰
اخبار	۲۳	۲۳

۲۱ آدم و حوا

در برنامه این هفته آدم و حوا که «شب زفاف نام دارد، آدم تصمیم به ازدواج می‌گیرد و بدنبال آن، اختلاف سلیقه پدر و مادر عروس درباره نحوه برگزاری عروسی و مجلل بودن آن آغاز می‌گردد و این اختلاف سلیقه‌ها ماجراهای جالبی را بوجود می‌آورند که باید دید.



هفت شهر عشق

● یکشنبه ۱ اسفندماه

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	کارگر	۱۴/۱۰
۱۴/۳۵	دانش پالکی	۱۴/۳۵
۱۴/۳۰	اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
تدریس زبان آلمانی	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸	۱۸

۳۱/۳۰ نویسنده کارآگاه

۲۲/۳۰ ایران زمین

«ایران زمین» این هفته به سومین برنامه «فرهنگ مردم» اختصاص دارد که در آن آقای نیوا (انجوی شیرازی) با چند بیت از وحشی بافقی آغاز سخن میکند و آنگاه به اهمیت فرهنگ مردم از جهت ملی و قومی و ارزش آن از دیدگاه جهانی و اینکه چگونه فرهنگ مردم در هنر رسمی ملت‌ها تأثیر داشته است اشاره می‌کند.

● دوشنبه ۲ اسفندماه

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	ادبیات جهان	۱۴/۱۰
۱۴/۲۵	چولیا	۱۴/۲۵
۱۴/۳۰	اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
تدریس زبان فرانسه	۱۷/۳۰	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵	۱۸/۴۵
موسیقی ایرانی	۱۹	۱۹
تمدن	۱۹/۳۰	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰	۲۰/۳۰

۲۱ آدم و حوا

در برنامه این هفته آدم و حوا که «شب زفاف نام دارد، آدم تصمیم به ازدواج می‌گیرد و بدنبال آن، اختلاف سلیقه پدر و مادر عروس درباره نحوه برگزاری عروسی و مجلل بودن آن آغاز می‌گردد و این اختلاف سلیقه‌ها ماجراهای جالبی را بوجود می‌آورند که باید دید.

سرگروهیان میلیونی شده! داستان این هفته برنامه سرکار استوار را احمد بیهبانی نوشته و پرویز کاردان کارگردانی کرده است.

۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

● چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹	سخنرانی مذهبی
۱۹/۳۰	دانش

شاید تعجب کنید که امروزه یکی از راههای متعدد تحقیق پیرامون سرطان آزمایش بر روی کوسه ماهیان است و از این حیوان آبی که همگان از آن وحشت دارند، به عنوان حیوان آزمایشگاهی دایم تحقیقات و بررسی‌های علمی دانشمندان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آزمایشاتی که بر روی کوسه ماهیان انجام می‌پذیرد به حل بسیاری از مسائل موجود در فیزیولوژی این‌شناسی و پرورش شناسی انسان کمک‌های ارزنده‌ای می‌کند. در برنامه دانش این هفته درباره کوسه ماهی‌ها و تحقیقات مربوط به پیرامون آنها و نقش این تحقیقات در مورد کمک به انسان صحبت می‌شود.

نویسنده و تهیه‌کننده این برنامه دکتر حسین سراج است.

۳۰	فیلم مستند
۳۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانواده
۲۱/۳۰	اشعار مذهبی
۲۱/۴۵	سخنرانی مذهبی
۲۲	کتاب شب
۲۲/۳۰	بحث



سیمین غامی خواننده تلویزیون

پخش صدای اصلی فیلمهای تلویزیون از رادیو

وعدۀ داده بودیم که از بهمن ماه صدای اصلی تعدادی از فیلمهای تلویزیون ملی ایران از موج FM برنامه دوم رادیو پخش خواهد شد. سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران از هفتۀهای گذشته شروع با اجرای این برنامه کرده که با استقبال فراوان تماشاگران تلویزیون رو سرو شده است.

برای راهنمایی این عده از تماشاگران تلویزیون که علاقمندند فیلمها را با صدای اصلی تماشا کنند، فیلمهایی را که در طول هفته نمایش داده میشود و صدای اصلی آنها از فرستنده FM - موج ۹۸/۹ مگاسیکل پخش میگردد در اینجا اعلام می‌کنیم: پنجشنبه

خیابان منحوس (برنامه دوم)
چولیا (برنامه اول)
فیلم سینمایی (برنامه اول)
جمعه
توسن (برنامه اول)



برنامه دوم

۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ فیلم مستند
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی بنام دینامیک جک
با شرکت فرانفل

نقاشی معاصر است که بررسی هنر معاصر بدون در نظر گرفتن شخصیت او غیر ممکن است.
این برنامه را «ایران درودی» تهیه و اجرا می‌کند.

● پنجشنبه ۲۸ بهمن‌ماه

۱۹/۳۰ اخبار
۱۹/۳۵ تنها در پاریس
۱۹/۴۸ خیابان منحوس
۲۰/۳۰ جولیا
۲۱ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۲۲/۳۰ گفتگو

● جمعه ۲۹ بهمن‌ماه

۱۹ برنامه آغاز
در این برنامه یک فیلم ۸ میلیمتری بنام موج ساخته‌ی حسن بنی هاشمی نمایش داده خواهد شد و پس از آن با این فیلمساز جوان گفتگویی انجام میشود.

۱۹/۳۰ تام‌جوژ
۲۰/۳۰ رویدادهای هفته
۲۱ سریال فرستاده
۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ شبهای تهران

● شنبه ۳۰ بهمن‌ماه

۱۹/۳۰ اخبار
۱۹/۳۵ روکامبول
۱۹/۵۰ فیلم کندی کلاسیک
۲۰ ایران از زمین

در شانزدهمین برنامه ایران زمین که تحت عنوان «ادبیات کهن ایران» از برنامه دوم پخش خواهد شد، آقای دکتر پیرام فرموشی شرکت دارند و به بیان بخش‌هایی از زندگی و داستان جمشید از کتاب اوستا می‌پردازند.

۲۰/۳۰ کشتی ییکاری
۲۱ دانش

فیلم علمی این هفته که در برنامه دانش پخش خواهد شد، اختصاص به بررسی و شناسایی غدد داخلی دارد و طی آن نقش این غدد در بوجود آوردن رفتار انسانی بررسی می‌شود.
این برنامه را اسماعیل میرفخرائی تهیه می‌کند.

● یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۹/۳۰ اخبار
۱۹/۳۵ تنها در پاریس
۱۹/۵۰ تسخیرشدگان
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۱ روزها و روزنامه‌ها
۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ ادبیات جهان
۲۲/۳۰ رویدادهای آثار و آثار آرتونی و کلتویاترا قسمت سوم

● دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۹ ربرتاژ مسابقه فوتبال بین تیم تاج و پاس که در روز جمعه ۲۹ بهمن ماه انجام شده است
۲۰/۳۰ آژانس آ
۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ هنرهای تجسمی

برنامه این هفته به معرفی یکی از بزرگترین نقاشان معاصر «ژرژ براه» اختصاص داده شده است. در این برنامه فیلمی که چند سال پیش از زندگی و آثار او تهیه شده است نمایش داده می‌شود و طی آن به بررسی هنر معاصر و تأثیر «بروک» بر آن پرداخته می‌شود.
سراک از شخصیت‌های بزرگ



حین قندهاریان در حال اجرای برنامه روزها و روزنامه‌ها

۲۲/۳۰ جشن هنر
آواز تومری - برنامه لاکسمی‌شانکار
در پنجمین جشن هنر شیراز شرح دوصفحه
۲۲

● سه‌شنبه ۳ اسفندماه

۱۹/۳۰ اخبار
۱۹/۳۵ تنها در پاریس
۱۹/۴۵ خالوانه (میزگرد)
۲۰ موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ



دور دوم مسابقات جایزه بزرگ تلاش می‌کنند.
این برنامه را آقای امان‌اله بوترابی زیر نظر گروه مسابقات تلویزیون ملی ایران، اجرا می‌کند.
رقابت می‌پردازند و برای رفتن به

۲۱ وارینه خارجی
۲۱/۳۰ اخبار برنامه دوم
۲۲ مجله هنر
۲۲/۳۰ میل‌مارچ

● چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار شبکه
۱۹ سخنرانی مذهبی
دانش
۱۹/۳۰ فیلم مستند
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ خانواده
۲۱ اشعار مذهبی
۲۱/۴۵ سخنرانی مذهبی
۲۲ کتاب شب
۲۲/۳۰ بحث

برنامه ادبیات معاصر

یکشنبه اول اسفند - ساعت ۲۲
برنامه دوم

در برنامه گذشته ادبیات جهان از زندگی «چارلز دیکنز» نویسنده توانای قرن نوزدهم انگلیس سخن به میان آمد و گفتیم که: چارلز دیکنز، در محیطی بدنیی آمد که شالوده زندگی خانواده‌اش را فقر و تنگدستی بنیاد نهاده بود. از اینرو، لحظه‌ای در زندگی چارلز وجود نداشت که در خانواده صحبت از گرفتاری مالی نباشد و لحظه‌ای نبود که به آینده خود امیدوار باشد. شاید یاد همین روزها بود که بعدها او را بر آن داشت که بهر قیمت آینده‌ی محکم و قابل اعتمادی برای خود تأمین کند. درباره پدر چارلز و احوال شخصی او گزارش کاملی در دست نیست ولی مشخص است که از لحاظ درآمد وضع بدی داشته است. چارلز بعدها، به‌لحنی بسیار محبت‌آمیز از او سخن گفته است.
این هفته در پی‌گیری بخش نخست، به معرفی دیگر قسمت‌های زندگی این نویسنده می‌پردازیم تا با خلق نام‌های «پیک ویک» Pick wick بر سر زبانها می‌افتد و دیکنز نویسنده‌ای با اسم و رسم می‌شود.

۱۷/۳۰ ادبیات فارسی ششم
۱۷/۵۰ طبیعی پنجم
۱۸/۲۵ شیمی پنجم
۱۸/۵۵ مسابقه علم و تجربه
۱۹/۲۰ ریاضی سوم
۱۹/۴۵ فیزیک ششم
۲۰/۱۰ ترسیم و رقرمی ششم

۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ مثلثات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰ عربی ششم
۱۷/۵۰ طبیعی سوم
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ شیمی سوم
۱۸/۵۵ فیزیک سوم
۱۹/۲۰ ریاضی چهارم
۲۰/۱۰ مثلثات ششم

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ رسم فنی
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ حرفه و فن دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ هندسه و مخروطات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۰ آئین نگارش
۱۷/۵۰ مسابقه طبیعی
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ مسابقه شیمی
۱۸/۵۵ فیزیک پنجم
۱۹/۲۰ ریاضی پنجم
۱۹/۴۵ شیمی ششم
۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات

۱۴/۲۰ فیزیولوژی جانوری ششم
۱۴/۴۵ حساب استدلالی ششم
۱۴/۵۵ مکالمه آلمانی
۱۵/۱۰ ریاضی دوره راهنمایی
۱۵/۲۵ دستور زبان فارسی
۱۷/۵۰ طبیعی چهارم
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ شیمی چهارم
۱۸/۵۵ فیزیک چهارم
۱۹/۲۰ هندسه فضایی پنجم
۱۹/۴۵ زمین شناسی
۲۰/۱۰ مثلثات ششم

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۶ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۶/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۶/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۷ شیمی ششم
۱۷/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۸ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۸/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۸/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۹ شیمی ششم
۱۹/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۹/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات

تلویزیون آموزشی

۱۹/۲۰ ریاضی ششم
۱۹/۴۵ مکانیک ششم
۲۰/۱۰ ریاضی ششم

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ رسم فنی
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ حرفه و فن دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ گریددانگلیش
۱۶ هندسه و مخروطات ششم
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۷/۱۰ علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۰ آئین نگارش
۱۷/۵۰ مسابقه طبیعی
۱۸/۱۵ زنگ تفريح
۱۸/۲۵ مسابقه شیمی
۱۸/۵۵ فیزیک پنجم
۱۹/۲۰ ریاضی پنجم
۱۹/۴۵ شیمی ششم
۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۶ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۶/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۶/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۷ شیمی ششم
۱۷/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۸ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۸/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۸/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۹ شیمی ششم
۱۹/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۹/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵ گریددانگلیش
۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵ شیمی ششم
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۶ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۶/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۶/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۷ شیمی ششم
۱۷/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۷/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۸ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۸/۲۰ زمین شناسی ششم
۱۸/۴۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۹ شیمی ششم
۱۹/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۹/۴۵ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات

آواز تومری

Thumri

واژه تومری از ریشهی Thumuk به معنای «خوش خرامیدن» و یا «به ناز خرامیدن» است. این واژه، رابطه‌ی میان قرن هیجدهم میلادی، در زمینه‌ی موسیقی هند، تجدید حیات روی داد که با همه‌ی ترفاقت و پسندیدگی، به افراط گرایید و بر نثر ماند. بدیهی است که تمامی ترقیبات این عصر، در زمینه‌ی زندگی و هنر، باید همچون بیان‌های به تقریب متفاوت پدید بی‌ی واحد نگریسته شود؛ این پدیده، رستاخیز مجدد خلاقیت هند بود که از اکبر شاه آغاز شد و با زوال و سقوط امپراتوری مغولان به پایان رسید.

تومری موسیقی خوشنوا بیست‌گانه درونمایه‌اش عاشقانه است. گرچه هدف، های «تومری» و «خیال» (یا پیش درآمد) هر دو، شادمانی شونده است؛ در وسائلی که برای رسیدن به این هدف واحد به کار می‌رود تفاوت بسیار وجود دارد. پیش درآمد یا «خیال» معمولاً با پیش از یک زاگرا سرکار دارد؛ حال آنکه تومری فقط به احساس عاشقانه (Srīngārā=اروتیک) می‌پردازد. این دو یعنی خیال و تومری - تنها زمانی که «خیال» به حوزه‌ی سایر احساس‌ها گام می‌نهد، دوگونگی آشکار می‌شود.

تومری ویژگی‌های معین دارد: اغلب، شامل یک نغز عاشقانه می‌شود که به بیان حالت یا آفرینش خاصی می‌پردازد. تومری به ساختن Bol پناه می‌برد، و این مسأله‌ی اساسی ترمریست Bol سازی، هنر انتقال انواع معانی یک کلمه است به توسط آهنگ. قوانین یا قراردادهای خاصی برای این عمل وضع نشده است، و کاملاً به قدرت خلاقه‌ی هنرمند و برد تخیل او بستگی دارد. به همین انتقال معانی به مدد آهنگ است که روح اجرای تومری به حساب می‌آید؛ روح این آواز، عرضه‌ی یک حالت ذهنیست و این حالت - که صرفاً رمانتیک است - نیازمند قلبیست احساساتی، ذهنی تخیلی و صدایی توانمند.

مشکل بتوان گفت که خالق تومری کیست و یا چه کسی آن را برای نخستین بار خوانده است.

زبان تمام تصنیف‌های تومری به هم شبیه است، و تفاوتی ندارد که نویسنده‌ی آنها «لال‌پایه» باشد یا «قادرپایه» سبک بنارس، برعکس تومری، به نحو چشمگیری تحت تأثیر گجری، چینا و انواع دیگر موسیقی فولکلوریک پیرامون شهر قرار گرفته است. مفهوم کلمات اشعار تومری وسیله‌ی شکل‌های تمام چهره که در اصطلاح فنی «بهاوا» (یادآوری ذهنی) نامیده می‌شود بیان می‌گردد.

نوع تازه‌ی دیگری از تومری که کم و بیش مورد توجه مردم قرار گرفته، به سبک «پنجابی» معروف است. در این سبک، روش ساز تأکید شده و موسیقی فولکلوریک پنجاب، آن را به شدت متأثر ساخته است.

لاکشمی شانکار

LAKSHMI SHANKAR



لاکشمی شانکار، زندگی هنریش را در گروه باله‌ی اودی شانکار، که شهره‌ی عالم است، شروع کرد. در جنوب زاده شد، و آموزش موسیقی را با فراگرفتن بهارات-ناتیم و شیوه کارناتیک آغاز کرد. پس از آنکه رقص را که در آن آینده‌ی درخشان می‌توانست داشته باشد ریاضت مطالعه‌ی موسیقی آوازی هندوستانی رها کرد، به راهنمایی استاد عبدالرحمان خان و پروفیسور پ.ر. دوده‌هار، برنامه‌هایی از رادیوی هند اجرا کرد و در گوشه و کنار کنسورشی کنسرت‌هایی ارائه داد. او چندی است که از راهنمایی‌های راوی شانکار نیز سود می‌جوید. در میان آوازه خوانان جوان هندی، موهبت داشتن یکی از بزرگترین صداها به لاکشمی شانکار اعطاء شده‌است. اجرا-های دقیق وی از «خیال»، «تومری» و «بهاجان» در هندوستان و سفرهایش به خارج، برای وی مقبولیتی به حق و عظیم فراهم آورده است.

چهره‌های نامرئی

شاهرخ ذوالریاستین

آمریکا، در رشته‌کارگردانی تلویزیون، تاتر و سینما بیابان رسانده است. سابقه کارش را در تلویزیون می‌پسسیم، می‌گوید: در حدود پنج سال است که در تلویزیون فعالیت دارم. جواب مختصر و مفیدش نشان می‌دهد که زیاد اهل گفتگو و مصاحبه نیست و بقول خبرنگارها باید حرف‌ها را با مفاش از دهنش بیرون کشید!

چه برنامه‌هایی را شما کارگردانی (فتی) می‌کنید؟

● برای توضیح باید بگویم که کارگردانی فنی تصادفی است در کارگردانی! و علت گزینش اسم آنست که عده‌ای از تهیه‌کنندگان و نویسندگان که به‌فوت و فن کار تلویزیونی آشنا نیستند از کارگردان فنی‌یاری می‌گیرند. اما در مورد برنامه‌هایی که کارگردانی کرده‌ام؛ داستانه‌های ادب پارسی و ۱۳ برنامه‌اول، دو مجموعه داش‌پالکی و

پهلوانان را من ضبط کرده‌ام. از جواب طولانی که می‌دهد خوشحال و امیدوار می‌شوم اما جواب بعدیش...

فعالیت‌های فعلی شما چیست؟

● دوباره پهلوانان را کارگردانی (فتی) می‌کنم و همچنین تاترهای تلویزیون را...

مشکلات یک کارگردان فنی چیست؟

● میدانید، کار تلویزیون مثل سینما دسته‌جمعی است. کافی است که فقط یک نفر در کارش اعمال کند تا تمام تشکیلاتی که برای تهیه یک برنامه داده‌ایم بهم بریزد. بنابراین مشکل من می‌تواند مشکل صداپردار، متصدی دوربین، مونتور و دیگران باشد.

برنامه آینده‌تان چیست؟

● مقدمات تهیه یک سریال جدید را که برای پائیز آینده آماده نمایش



شاهرخ ذوالریاستین زمینه را برای ضبط برنامه پهلوانان آماده می‌کند

عرضه می‌شود. اینها نویسندگان، تهیه کنندگان، کارگردانان، نورپردازان، متصدیان دوربین، دکوراتورها، صدا برداران و مسئولان فنی استودیوهای یا فیلمبرداران هستند که شاید گاهی اسمی از آنها بر صفحه تلویزیون خواننده باشید.

ما سعی می‌کنیم این همکاران ارزنده و فعال را زیر عنوان «چهره‌های نامرئی» بتدریج به‌شما معرفی کنیم و اینک با یک کارگردان فنی به‌گفتگو می‌نشینیم.

شاهرخ ذوالریاستین سی و سه‌سال دارد و تحصیلات دانشگاهی خود را در

شما پای تلویزیون می‌نشینید و یک برنامه را تماشا می‌کنید و از آن لذت می‌برید یا خوشتان نمی‌آید، اما در حال، تنها با کسانی آشنا می‌شوید که روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند: گوینده، مجری، بازیگر... در صورتیکه اینها فقط قسمتی از عوامل یک برنامه هستند که در بیشتر موارد اهمیت‌کاری که انجام می‌دهند کمتر از اهمیت کار کسانی است که هرگز چهره‌شان روی صفحه تلویزیون دیده نمی‌شود و در واقع محصول کار و زحمت و تلاش آنهاست که بصورت برنامه تلویزیونی بوسیله گویندگان، مجریان و بازیگران

خواهد بود شروع کرده‌ام - اسم این سریال چیست؟

● بازماندگان... در ضمن شش نوشته عباس جوانمرد را هم بزودی کارگردانی و ضبط خواهم کرد. فرصت نمیدهد سؤال دیگری بکنم و بایک جمله کوتاه «مذرت می‌خواهم» مرا تنها میگذارد و بداخل استودیو میدود چون تا چند دقیقه دیگر باید ضبط برنامه پهلوانان را آغاز کند... ومن چاره‌ای نمی‌بینم جز این که در گوشه‌ای بایستم و کار پرهیجان او و همکارانش را تماشا کنم.

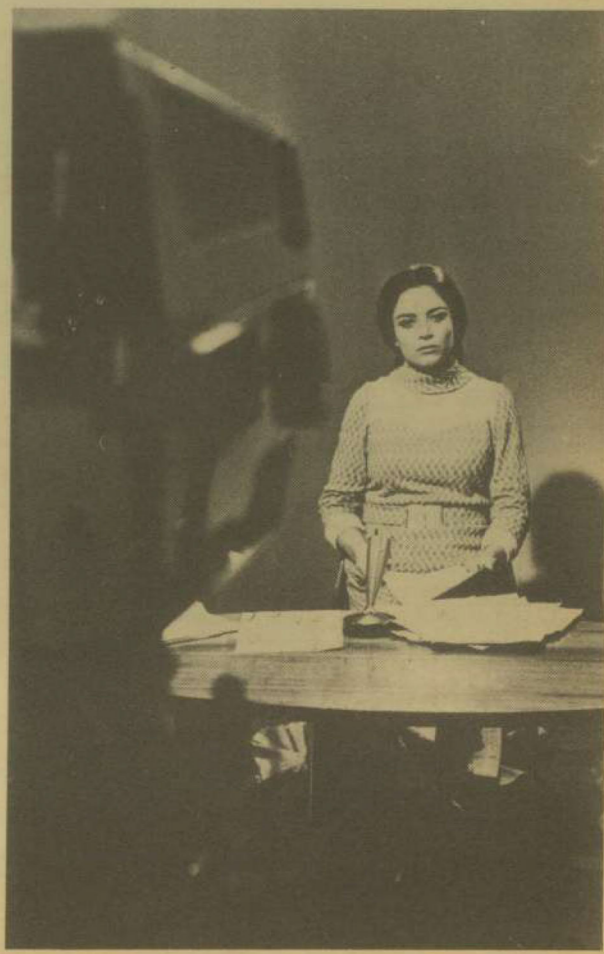
رنگارنگ برنامه‌ای که سعی میکند مسائلی را برای تماشاگر مطرح کند

از: ژاله رفیع‌زاده

از برنامه‌های قدیمی تلویزیون که تماشاگران پروپا قرصی برای خود دارد برنامه رنگارنگ است که در قسمت اطلاعات و اخبار تلویزیون ملی ایران تهیه می‌شود و در مدت حیاتش چند تهیه‌کننده بخود دیده است. درحال حاضر تهیه‌کننده این برنامه پوران صامی است که اینک پای صحبت او می‌نشینیم تا شما را با برنامه رنگارنگ بیشتر آشنا کنیم.

ساختن اطلاعات و اخبار رادیو تلویزیون ملی ایران یکی از شلوغ‌ترین و پرجنب‌وجوش‌ترین قسمت‌های تلویزیون است بخصوص در ساعات بعد از ظهر که فعالیت همه‌جانبه‌ای برای تهیه و تنظیم خبرها و آماده‌کردن فیلمهای خبری آغاز می‌شود... و من در میان این پروپا قرص و جنب‌وجوش بود که پوران صامی را گیر آوردم و پس از جستجوی زیاد گوشه دنجی پیدا کردیم تا گپی بزنیم. هرچند که نمی‌دانیم در این گوشه چقدر می‌توانیم از دست دیگر همکاران و سوالات آن‌ها در امان باشیم.

پوران صامی لیسانس رشته روزنامه نگاریست و کار اصلی خود را کارهای تحقیقی می‌داند. در زمینه روضه‌خوانی پژوهش‌هایی دارد. پایان‌نامه‌اش را درباره «شب‌نامه‌ها» نوشت آن در بیداری مردم نوشته آن و آرزومند است که روزی چاپ‌شده آن را ببیند. و اینست سابقه کار او: بعد از کار با نشریات مختلف



شهرآرامنده در حال اجرای برنامه رنگارنگ

انجام میدهند یا به‌شهرهای دیگر هم خواهید رفت؟

کوشش ما این است که به سایر نقاط هم برویم، حتی به روستاها که بنظر من مردمانش اصیل‌تر مانده‌اند و من دلم می‌خواهد این اصالت را نشان دهم. اما می‌دانید که این کار بستگی به زمان و امکانات دارد.

درباره محتوای برنامه می‌پرسم، جواب میدهد: «برنامه شامل دو قسمت کلی است. یک قسمت جنبه سرگرمی دارد و قسمت دیگر سعی می‌شود آگاه‌کننده باشد. و من بیشتر تکیه‌ام روی قسمت دوم است. یعنی کوشش می‌کنیم در عین حال که با جنبه‌های سرگرم‌کننده برنامه به مردم مقداری آرامش دهیم، دلایلی آن، غیرمستقیم مسائلی مطرح کنیم که موجب شود برگردند و بخودشان نگاه کنند. مسائلی در زمینه ارزش‌های بشری و انسانی؛ مسائلی مثل انفجار جمعیت یا علوم که

آنها را وادار به پذیرش اعتقاد کند. آنچه مهم است برداشت مردم است از مسائل.»

ساعت ضبط برنامه نزدیک شده است ناچار از پنجاه‌گانه موقتی که یافته بودیم بیرون می‌آئیم و دوباره وارد دحام می‌شویم. گوینده را پیدا می‌کنیم و به اتاقی می‌رویم تا فیلم‌های این برنامه را قبلاً ببینیم و در ضمن گوینده یک بار متن برنامه را بخواند تا موقع اجرا اشکالی پیش نیاید. اتاق پررفت و آمد است. گوینده متن را می‌خواند و سعی می‌کند گفته‌هایش با فیلم‌هایی که نشان داده می‌شود جور باشد.

ناگهان خانم گوینده صدا به اعتراض بلند می‌کند که «اولاً چرا متن برنامه را ماشین‌نویس‌ها این‌قدر غلط ماشین کرده‌اند و ثانیاً چرا این همه کلمات سنگینی که تا بحال بگوشش نخورده در این متن به‌کار رفته‌است...»



رادیو فیلمبردار برنامه رنگارنگ

کارهای فیلمبرداری‌اش را آغاز کرده است.

برای ضبط برنامه به استودیو می‌رویم. ما وارد اتاق فرمان می‌شویم و گوینده به استودیو می‌رود.

استودیو شباهت عجیبی به بازار مکاره دارد. گوشه‌چپ آن به‌شکل اتاقی است که دوسل و یک میز و خردریز-هایی که یادآور اتاق پذیرائی یک‌خانه است و در سمت راستش مقداری آگهی آماده برای نمایش گذاشته‌اند. سقف هم‌که پوشیده از پروژکتور است و روی زمین هم تا بخواهید کابل‌های قطور و سیاه‌رنگ پخش است. اما آنچه ما از صفحه تلویزیون می‌بینیم اتاقی است تروتمیز و راحت که گوینده داخل آن نشسته است.

گوینده می‌نشیند: نورپرداز نور را تنظیم می‌کند. گوینده خودش را در صفحه تلویزیون کوچکی که جلوی

علت را می‌پرسم، می‌گوید: «کلمه، هنگامی که زیاد و گاهی نابجا بکار می‌رود ارزشش را از دست می‌دهد. برای همین سعی می‌کنم در برنامه‌ام کلمات تکراری نباشد و بیشتر کلمات بکر را بکار ببرم.»

سرانجام ضبط برنامه تمام می‌شود. از روی نوار گرفته شده ده‌نوار دیگر برای ارسال به مرکز تلویزیونی استان‌ها کپی می‌شود نوار برای بازبینی فرستاده می‌شود. همه نفس راحت می‌کشند و احساس آرامش می‌کنند. آرامش که تا فردا ادامه دارد. فردا که دوباره سؤال چه باید کرد؟ برای برنامه دیگر مطرح می‌شود. فردائی که روز شروع فعالیت برای تهیه برنامه دیگریست.



اتاق فرمان - تهیه‌کننده نگران ضبط برنامه است

بایانویا ماه‌ها بدنیای نشاط و زیبائی وارد شوید

نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سدی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887

زیباترین معماهای اندیشه را طرح می‌کند یادبیت که بازبیت‌ترین شکلش انسان را نشان می‌دهد. بنابراین این آنچه مورد نظر است این است که این برنامه تنها سرگرمی ساده‌ای نباشد که یک مقدار رهائی به مردم بدهد و هیچ چیز به‌ذهنشان اضافه نکند، بار اندیشه‌شان را خالی کند و چیزهای مضحکی را در ذهنشان جادهد. باید چیزهایی را داد که مردم وادار شوند برگردند و بخودشان نگاه کنند. چون مردم آن قدر گرفتار ظواهر زندگی شده‌اند که فرصت این را ندارند که بخودشان، به‌راهی که می‌روند و به لحظه‌هایی که دارند و یا ندارند از دست می‌دهند بنگرند. ما با ایمان و اعتقاد مردم سروکار داریم و اگر در این ایمان تزلزل ایجاد کنیم دیگر مردم راگم کرده‌ایم، باوری باور مردم فرو می‌ریزد و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند

اگر من کلمه آنتی‌تز را غلط خواندم تقصیری ندارم! و تهیه‌کننده‌التماس می‌کند که سعی کن این‌گونه کلمات را صحیح بگوئی اما «تبق» عادی‌اگرزدی عیبی ندارد. راستی فیلم‌های این برنامه چگونه تهیه می‌شود؟ تعدادی از این فیلم‌ها برای قسمت خبر می‌رسند و چون جنبه خبری ندارند در اختیار این برنامه قرار می‌گیرند مثل فیلم‌هایی که در زمینه علوم یا نمایشگاه‌های جالب و تازه‌های دنیای امروز است. دسته دوم فیلمهای ایرانی است که توسط فیلمبردار این برنامه تهیه می‌شود فیلمبردار این برنامه «داریوش رادپور» است که نگاه ترجمه-هایش را هم در تماشا می‌خوانیم. رادپور فارغ‌التحصیل آکادمی هنرهای زیبای شهر رم است و از هفده‌سالگی

مرکز آبادان

بخش دوم
۱۷/۱۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ زنک بازی (محل)

۱۸/۳۰ همسایگان (محل)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹ برنامه جوانان (محل)
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ روزهای زندگی
۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار
۲۴/۱۵ فیلم

بخش دوم
۱۶/۴۵ تلاوت قرآن
۱۷ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ همسایگان (محل)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹ اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۳۰ سرکار استوار
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳ اخبار
۲۴/۱۵ فیلم

بخش دوم
۱۶/۴۵ تلاوت قرآن
۱۷ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ همسایگان (محل)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹ اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۳۰ سرکار استوار
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳ اخبار
۲۴/۱۵ فیلم

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۳۰ آموزش زنان روستائی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار شبكه
۱۹ سخنرانی مذهبی
۱۹/۳۰ دانش
۲۰ فیلم مستند
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ خانواده
۲۱/۳۰ اشعار مذهبی
۲۱/۴۵ سخنرانی مذهبی
۲۲ کتاب شب
۲۲/۳۰ بحث

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۲۵ بعداً اعلام میشود
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۱۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ همسایگان (محل)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جوژ
۲۰ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مسابقه هما
۲۱/۳۰ پزشک محله
۲۲/۳۰ داش بالکی
۲۴/۱۵ فیلم

دوشنبه ۲ اسفندماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ ادبیات جهان
۱۳/۲۵ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۱۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ رخ به رخ (محل)
۱۸/۳۰ همسایگان (محل)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آدم و حوا
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
۲۳ اخبار
۲۴/۱۵ فیلم سینمائی

سه‌شنبه ۳ اسفندماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ تابستان گرم طولانی
۱۴ دانش
۱۴/۱۵ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار

چهارشنبه ۴ اسفندماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ تابستان گرم طولانی
۱۴ دانش
۱۴/۱۵ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار

پنجشنبه ۵ اسفندماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ تابستان گرم طولانی
۱۴ دانش
۱۴/۱۵ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار

شنبه ۶ اسفندماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ تابستان گرم طولانی
۱۴ دانش
۱۴/۱۵ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار

جمعه ۲۹ بهمن‌ماه
۱۲/۳۰ موسیقی و کودك
۱۳ بازی بازي
۱۳/۳۰ موسیقی محلی
۱۴ وارینه
۱۴/۳۰ فیلم سینمائی
۱۶ فوتبال
۱۷ تاکر
۱۸ شبهای تهران
۱۹ جستجو
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ تراهه
۲۱/۳۰ سرکار استوار
۲۲/۴۵ چهره ایران
۲۴/۱۵ بالاتر از خطر

شنبه ۳۰ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ تومن
۱۷/۳۰ کودکان
۱۸ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی شاد
۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ
۲۰ هیلاریوس
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تراهه
۲۱/۱۵ پاسداران
۲۱/۳۰ محله بیتون
۲۲/۳۰ روکامبول
۲۴/۴۵ موسیقی ایرانی

یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۳۰ موسیقی شاد ایرانی
۱۸ فیلم مستند
۱۸/۳۰ کیسی جوژ
۱۹ مسابقه جوانان
۱۹/۳۰ تقالی
۲۰ اطاق ۲۲۲
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ تراهه
۲۱/۳۰ پاسداران
۲۱/۴۵ موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵ پیگرد

دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۶/۳۰ کودکان
۱۷ تدریس انگلیسی و آمریکائی
۱۷/۳۰ وارینه
۱۸ کنتی پیکاری
۱۸/۳۰ ماجرا
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ آدم و حوا
۲۰ افسونگر
۲۱/۱۵ تراهه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۳۰ پاسداران
۲۱/۴۵ دنیای يك زن
۲۲/۱۵ تراهه
۲۲/۴۵ روکامبول
۲۳ هفت شهر عشق

سه‌شنبه ۳ اسفندماه
۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان روستائی
۱۷/۳۰ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی محلی
۱۹ آیوانبو
۱۹/۳۰ موسیقی شاد
۲۰ دور دنیا
۲۱/۱۵ تراهه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۳۰ پاسداران
۲۱/۴۵ سرکار استوار
۲۲/۴۵ چهره ایران

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ تومن
۱۷/۳۰ کودکان
۱۸ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی شاد
۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ
۲۰ هیلاریوس
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تراهه
۲۱/۱۵ پاسداران
۲۱/۳۰ محله بیتون
۲۲/۳۰ روکامبول
۲۴/۴۵ موسیقی ایرانی

مرکز تبریز

پنجشنبه ۲۸ بهمن‌ماه

۱۲ گیدتون
۱۳/۳۰ وارینه
۱۳/۴۰ میان پرده - آثار باستانی
۱۴ برزخ
۱۵ صفحه اول
۱۵/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰ سرزمین عجایب
۱۷/۳۰ دور دنیا
۱۸ موسیقی
۱۸/۳۰ اخبار استان
۱۸/۴۵ الماس
۱۹ جوانان (محل)
۱۹/۳۰ پلیس نیویورک
۲۰ اختاپوس
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ شو
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

جمعه ۲۹ بهمن‌ماه
۱۰ موسیقی و نوجوانان
۱۰/۳۰ کبکشان
۱۲ جاد
۱۳/۳۰ موسیقی
۱۳ ویرجینیائی
۱۴ میان پرده - موسیقی
۱۴/۳۰ فوتبال
۱۶ دکتر بن کیسی
۱۷ موسیقی ایرانی
۱۷/۳۰ انتراف
۱۸/۳۰ رویدادهای استان
۱۹ وارینه چشمک
۲۰ آدم و حوا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مائیم و شما
۲۱/۳۰ خانه قمرخاتم
۲۲ موسیقی
۲۴/۳۰ شبهای تهران

شنبه ۳۰ بهمن‌ماه

۱۳ عشق روی پشت بام
۱۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳ جادوی علم
۱۴/۳۰ افسونگر
۱۶ راز بقا
۱۶/۳۰ اسرار شهر بزرگ
۱۵/۳۰ کارگر
۱۶ موسیقی محلی
۱۶/۳۰ بل و سیاستیان
۱۷ بازی بازي
۱۷/۳۰ موسیقی
۱۸ رویدادهای هفته (ایران و جهان)
۱۸/۳۰ اخبار استان (پلیس و مردم)
۱۹ غرب وحشی
۲۰ گذری در جهان اندیشه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ چهره ایران
۲۱/۳۰ داستانهای جاوید ادب ایران
۲۲/۳۰ آقای نواک

یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۳ التهاب
۱۴ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ در نبرد زندگی
۱۴ ۵ دقیقه آخر
۱۵ حفاظت و ایمنی
۱۵/۳۰ آرزوهای از دست رفته
۱۶ پسر دریا
۱۶/۳۰ کودك
۱۷ شعر
۱۷/۳۰ جولیا
۱۸ اخبار استان
۱۸/۳۰ میلیاردر
۱۹ آخرین مهلت
۲۰ تقالی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ بینوایان
۲۱/۳۰ موسیقی کلاسیک
۲۱/۴۵ میان پرده
۲۲ دانش
۲۲/۳۰ فیلم سینمائی

دوشنبه ۲ اسفندماه
۱۳ رانده شده
۱۳ راهبه پرنده
۱۳/۳۰ بحران
۱۴ تمدن
۱۵ سرگذشت
۱۵/۳۰ موسیقی شاد ایرانی
۱۶ ادبیات جهان
۱۶/۳۰ آقا خرمه
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/۳۰ دیوید کاپرفیلد
۱۸ آنچه شما خواسته‌اید
۱۸/۳۰ اخبار استان
۱۸/۴۵ وارینه
۱۹ نسل جدید
۲۰ ایران زمین
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داش بالکی
۲۲ محله بیتون

سه‌شنبه ۳ اسفندماه

۱۳ آیرن ساید
۱۳ کانون خانواده
۱۳/۳۰ روکامبول
۱۴ زندانی
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ بیگمگ
۱۶ آموزش زنان روستائی

۱۷ سفرهای جیبی مک‌فیترز
۱۸ موسیقی ایرانی
۱۸/۳۰ کاپیتان نایس
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ ساز تنبا
۱۹/۱۵ مزرحه اسپانیائی
۲۰ وارینه شش‌هفت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ سازمان اس

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۴ ویدوک
۱۴/۳۰ سرزمینها
۱۴ زنان هفت‌تیربند
۱۴/۳۰ دانش
۱۴ بارون
۱۵ آموزش زنان روستائی
۱۵/۳۰ سیمای شجاعان

۱۶/۳۰ تومن
۱۷ مجله نگاه
۱۷/۳۰ آقای جدول
۱۸/۳۰ اخبار استان
۱۸/۴۵ ورزش
۱۹ سفر به ناشناخته‌ها
۲۰ هفت شهر عشق
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ محله بیتون
۲۲ موسیقی ایرانی



کرمان

شهر مهربانی‌ها

وقالی‌های زربفت

- قالیبافی مشخص‌ترین چهره کرمان
 - ترمه‌بافی هنر در حال زوال این سامان
- گزارش از: محمدعلی جهانگیری خبرنگار تماشا در کرمان
نوشته و تنظیم: الف. بخروش

کویر سوزان و تفتیده یزد را که پشت سر بگذارید، به ناکه‌بان طراوت شادمانه کرمان برویستان آغوش می‌کشاید و نسیم مهربان و جانبخشش با آن آسمان عمیق و صاف و آن ستاره‌های دور از دسترس، خستگی سفر را از جانتان دور می‌کند.

کرمان شهر خاطره‌ها و شوق‌ها، شهر دوستی‌ها و لیختنها و شهر قالی‌های زربفت و مردمان مهربان و ساده دل است و این مهربانی و ساده‌دلی را از نخستین لحظه‌ی ورود حس می‌کنید. کرمان یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران است، شهری است که در مسیر تاریخ پر از نشیب و فراز ما حوادث بسیار دیده، دیرانی‌های بسیار و هجوم‌های وحشیانه‌ای را تحمل کرده اما همچنان ستبر و پایدار برجای ایستاده است. از هجوم مغول گرفته تا حمله وحشیانه آقامحمدخان قاجار. و مردم این سامان همچنان در انزوای عارفانه خویش با مهربانی و هنر خویش قالی تارند. از قالیبافی معروف بافت کرمان

دسازند. مشخص‌ترین پدیده هنری مردم کرمان قالی است. و قالی‌های بافت کرمان نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان خواستاران بی‌شمار دارد که همه ساله از راه صدور فرشهای بافت این استان مقدار بسیار زیادی ارز وارد مملکت می‌گردد.

مردم این شهر اکثراً با هنر قالیبافی آشنا هستند، به‌ویژه برآوردی که شده در کرمان و حومه در حدود چهل هزار دستگاه قالیبافی وجود دارد. که در اصطلاح محلی به آن «داره» می‌گویند.

«داره» چوببستی است عمودی که قالیبافان برای بافتن فرش از آن استفاده می‌کنند.

برای حفظ این هنر و جلوگیری از زوال آن اقدامات بسیاری از طرف دولت انجام شده تا هرچه بیشتر به رونق این هنر بیافزایند که از آنجمله به‌یسه‌کردن کارگران قالیباف می‌توان

اشاره کرد.

خطری که قالیبافی را در کرمان مورد تهدید قرار داده، ورود ماشین‌های قالیبافی است که عده‌ای سودجو برای دستیابی به درآمد بیشتر وارد کرمان کرده‌اند، به این ترتیب در تلاش شکست دادن هنرمندان قالیباف هستند.

شال و ترمه

یکی دیگر از هنرهای ظریفه‌ای که در بین مردم کرمان رواج دارد، تهیه نوعی شال است که به «ترمه» معروف است. باتریمه‌های بافته شده روبالشی، بچه‌حمام، و وسایل زینتی دیگری ساخته می‌شود که در حال حاضر بعلت گرانی قیمت در شرف نابودی است.

گرانی ترمه بعلت دشواری تهیه آن است، زیرا بافت آن با دست انجام می‌پذیرد و به همین دلیل نمی‌تواند در مقابل تولیدات ترمه‌های ماشینی مقاومت کند. اما خانواده‌های اصیل کرمانی

همچنان در خرید این نوع فرآورده‌ها برای جیبزیه عروسان خود اصرار دارند.

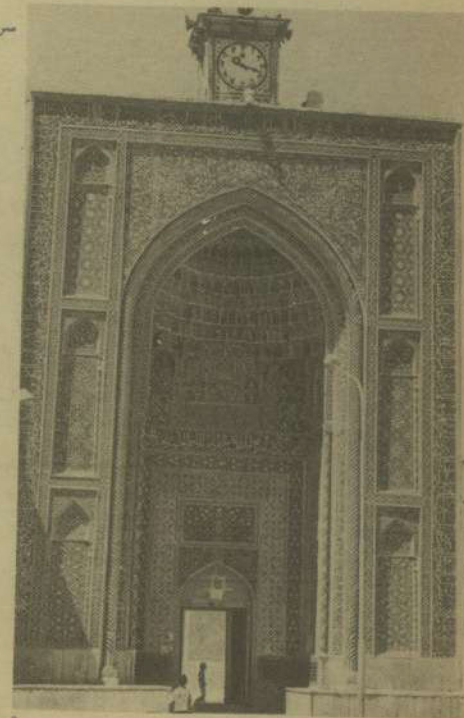
ابنیه و آثار تاریخی

یکی از معروفترین آثار تاریخی کرمان «مجموعه گنج‌علیخان» است که در مرکز کرمان واقع است و شامل میدان و بازارچه و مسجد و حمام است، که حمام آن اخیراً تعمیر شده و بصورت موزه مردم‌شناسی درآمده است.

غیر از مجموعه گنج‌علیخان، مقبره شاه‌نعمت‌اله ولی پیرو مرشد برخی از صوفیان در ماهان کرمان قرار دارد که از نظر ساختمان یکی از شاهکارهای معماری است و همه‌ساله عده‌ای از پیروان شاه‌نعمت‌اله و توریست‌ها را به کرمان روانه می‌سازد. ناکفته نماند که کریمه‌های کرمانی نیز شهرت جهانی دارند و پسته کرمان نیز معروف است.



یک قالی از عهد سلطنت احمد شاه



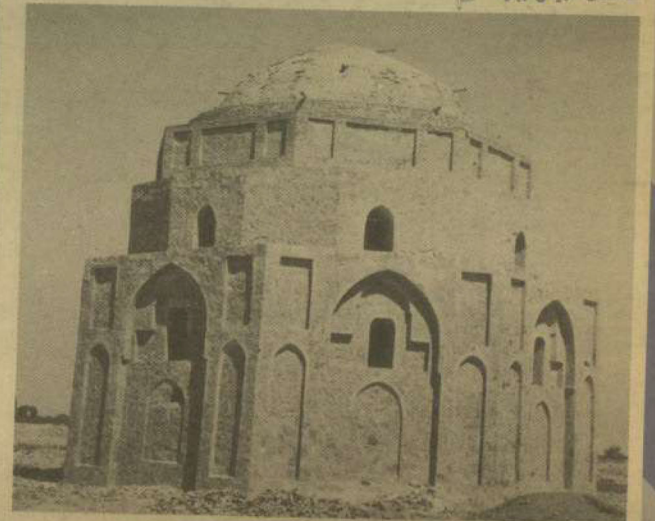
سردر مسجد جامع کرمان

قسمتی از حمام گنج‌علیخان



مدرسه ابراهیم‌خان

ساختمان تاریخی جلیله



کنسرت مرضیه در کاخ جوانان کرمان

کرمان - خبرنگار تماشا: در جریان برگزاری جشن سالگرد انقلاب ششم بهمن، خانم مرضیه هنرمند معروف برنامه جالبی در کاخ جوانان کرمان اجرا کرد. کنسرت مرضیه از طرف هنردوستان کرمانی بگرمی استقبال شد. عکس خانم مرضیه را در حال اجرای برنامه نشان می‌دهد.

مرکز رشت

۱۹/۵۵	افونگر
۲۰/۴۰	آگهی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۵۰	موسیقی ایرانی
۲۱/۴۰	آگهی
۲۱/۴۰	بیون پلیس
۲۲/۴۰	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۷	تدریس زبان آلمانی
۱۷/۴۰	آموزش (محلی)
۱۸/۴۰	برنامه کودکانه
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	جادوی علم
۱۹/۴۰	کیسی جوتز
۱۹/۵۰	آگهی
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۴۰	آگهی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	ترانه‌های محلی
۲۱/۴۰	آگهی
۲۱/۴۰	پزشک محله
۲۲/۴۰	دانش بالکی
۲۳	اخبار

دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۷	تدریس زبان فرانسه
۱۷/۴۰	آموزش (محلی)
۱۸/۴۰	برنامه کودکانه
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰	تمدن
۲۰/۴۰	آگهی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	آدم و حوا
۲۱/۴۰	آگهی
۲۱/۴۰	نویسنده کارآگاه
۲۲/۴۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

جمعه ۲۹ بهمن‌ماه

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۴۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۴۰	اخبار
۱۵	آگهی
۱۵/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۴۰	چاپارل
۱۶/۴۰	فوتبال
۱۷/۴۰	چشمک
۱۸/۴۰	جستجو
۱۹/۴۰	پهلوانان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	موسیقی
۲۱/۴۰	آگهی
۲۱/۴۰	بالاخر از خطر
۲۲	ناتر
۲۳	اخبار

سه‌شنبه ۳ اسفندماه

۱۷	آموزش (محلی)
۱۷/۴۰	آموزش روستایی
۱۸/۴۰	باگزیانی و کودکان (محلی)
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	اتاق ۳۳۳
۱۹/۵۰	مسابقه تلاش
۲۰/۴۰	آگهی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	دنیای يك زن
۲۱/۴۰	آگهی
۲۱/۴۰	سرکار استوار
۲۲/۴۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

شنبه ۳۰ بهمن‌ماه

۱۷	تدریس زبان انگلیسی
۱۷/۴۰	آموزش (محلی)
۱۸/۴۰	برنامه کودکانه
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۰۵	آگهی
۱۹/۴۰	جوانان (محلی)
۱۹/۵۰	آگهی

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷	آموزش (محلی)
۱۷/۴۰	آموزش زنان روستایی (محلی)
۱۸/۴۰	باگزیانی و کودکان (محلی)
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	آیوانو
۱۹/۴۰	دانش
۱۹/۵۰	آگهی
۱۹/۵۵	البور تویست
۲۰/۴۰	آگهی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	روکامبول
۲۱/۴۰	بیون پلیس
۲۲/۴۰	چهره ایران
۲۳	اخبار

پنجشنبه ۲۸ بهمن‌ماه

۱۷/۴۰	تدریس زبان انگلیسی و آمریکایی
۱۸	کودکان - معا (محلی)
۱۸/۴۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	افونگر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	واریته
۲۱/۴۵	دنیای يك زن
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۷/۴۰	تدریس زبان انگلیسی و آمریکایی
۱۸	کودکان - معا (محلی)
۱۸/۴۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	افونگر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	واریته
۲۱/۴۵	دنیای يك زن
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

پنجشنبه ۲۸ بهمن‌ماه

۱۷/۴۰	کارتون
۱۸	کودکان (بازی بازی)
۱۸/۴۰	جادوی علم
۱۹	دختر شاه پریان یا راهبه پرنده
۱۹/۴۰	رتگارتگ
۲۰	بل فکور
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	واریته
۲۲/۱۵	فیلم سینمایی

جمعه ۲۹ بهمن‌ماه

۱۳	کارگاه موسیقی
۱۳/۴۰	توسن
۱۴	موسیقی محلی
۱۴/۴۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	مجله شما و تلویزیون (محلی)
۱۷/۴۰	چاپارل
۱۸/۴۰	واریته چشمک
۱۹/۴۰	بالاخر از خطر
۲۰/۴۰	اخبار - ترانه ایرانی
۲۱/۴۰	اختاپوس
۲۳	جستجو

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۴۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۸/۴۰	کودکان
۱۹	شو بین المللی
۲۰	از همه رنگ
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۱۵	واریته
۲۱/۴۰	روزهای زندگی
۲۲/۴۰	روکامبول
۲۲/۴۵	موسیقی ایرانی

مرکز شیراز

۱۷/۴۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	مسابقه مسایل روز (محلی)
۲۰	افونگر
۲۰/۴۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۴	موسیقی ایرانی
۲۱/۴۰	مجله بیون
۲۲/۴۰	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

یکشنبه ۱ اسفندماه

بخت اول	۱۳
۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	کارگر
۱۳/۲۵	دانش بالکی
۱۴/۳۰	اخبار
بخت دوم	۱۷/۴۰
۱۷/۴۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	برنامه کودکانه
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	جادوی علم
۱۹/۴۰	کیسی جوتز
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۴۰	اخبار شبکه
۲۱	مسابقه هما
۲۱/۴۰	پزشک محله
۲۲/۴۰	واریته
۲۳	اخبار

دوشنبه ۲ اسفندماه

بخت اول	۱۳
۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	ادبیات جهان
۱۳/۲۵	چونیا
۱۴/۳۰	اخبار
بخت دوم	۱۷/۴۰
۱۷/۴۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	برنامه کودکانه
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	موسیقی محلی
۱۹/۴۰	تمدن
۲۰/۴۰	اخبار شبکه
۲۱	آدم و حوا
۲۱/۴۰	نویسنده کارآگاه
۲۲/۴۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

سه‌شنبه ۳ اسفندماه

بخت اول	۱۳
۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	مجله بیون
۱۴	کانون خانواده
۱۴/۴۰	اخبار
بخت دوم	۱۷
۱۷	آموزش روستایی
۱۸/۴۰	موسیقی لکتواری
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	اتاق ۳۳۳
۱۹/۴۰	مسابقه تلاش
۲۰/۴۰	اخبار شبکه
۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۴۰	سرکار استوار
۲۲/۴۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

شنبه ۳۰ بهمن‌ماه

بخت اول	۱۳
۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	مجله بیون
۱۴	دانش
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۴۰	اخبار
بخت دوم	۱۶/۴۰
۱۶/۴۰	تدریس طبیعی
۱۷	جوانان (محلی)

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۴۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹	سخنرانی مذهبی
۱۹/۴۰	دانش
۲۰	فیلم مستند
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	خانواده
۲۱/۴۰	اشعار مذهبی
۲۱/۴۵	سخنرانی مذهبی
۲۲	کتاب شب
۲۲/۴۰	بخت

یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه روستائیان
۱۷/۴۰	سرکار استوار
۱۸/۴۰	توسن
۱۹	برنامه دانش
۱۹/۴۰	دنیای يك زن
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	خانه قمر خانم
۲۱/۲۲	مسابقه جایزه بزرگ
۲۲	فیلم سینمایی

دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزش (محلی)
۱۸/۱۵	جادوی علم
۱۸/۴۵	رتگارتگ
۱۹/۱۵	تابستان گرم طولانی
۲۰	نغمه‌ها
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	پهلوانان
۲۲	چهره ایران
۲۲/۴۰	آخرین مهلت
۲۳/۴۰	ترانه‌ها

پنجشنبه ۲۸ بهمن‌ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزش (محلی)
۱۸/۱۵	سفرهای جیبی مک‌فیتز
۱۹	پلیس و مردم
۱۹/۱۵	فیلم گرفتار
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آنچه شما خواسته‌اید
۲۱/۴۰	هفت شهر عشق
۲۲	فیلم سینمایی

جمعه ۲۹ بهمن‌ماه

۱۵/۴۰	بازی بازی
۱۶	فیلم کودکان
۱۶/۴۰	موسیقی و کودک
۱۷	سینمایی
۱۸/۴۰	فیلم مستند (در جهان ما)
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۴۰	دختر شاه پریان
۲۰	واریته شش و هشت
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	ترانه‌ها - بولتن هفتگی استان
۲۱/۴۰	اختاپوس
۲۲	داستان‌های جاوید ادب ایران
۲۲/۴۵	فیلم انتخابی هفته

مرکز کرمانشاه

چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷	اخبار
۱۷/۴۰	آموزش روستایی
۱۸/۱۵	دامی و پسر
۱۸/۴۵	ایران زمین
۱۹/۱۵	آقای نواک
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	مجله بیون
۲۲	ادبیات جهان
۲۲/۴۰	مسابقات ورزشی

تلویزیون

آمریکا

AFTV

THURSDAY

0800 Animal World
0830 Melvin's Kiddie Circus
1030 Sesame Street
1130 Daniel Boone
1230 Blondie's Lucky Day
1400 Game Of The Week
1700 Bewitched
1730 Charlie Chaplin
1800 News
1815 C B B
1830 That's Life
1920 Goldiggers
2010 Bev. Hillbillies
2035 Dragnet
2100 Bold Ones

2200 Movie: Billy Budd
FRIDAY
1230 Eternal Light In Praise
1330 Sherlock Holmes In Voice Of Terror
1430 Game Of The Week
1700 Globetrotters
1800 News
1830 My Three Sons
1855 Here's Lucy
1920 Kraft Music Hall
2010 My Favorite Martian
2035 Governor & J. J.
2100 Bonanza
2200 Playboy After Dark
2250 Soul

SATURDAY

1700 Sesame Street
1800 News
1820 Huddle
1830 Green Acres
1855 Mayberry RFD
1910 Ed Sullivan
2010 CBS Newcomers
2100 Ironside
2150 Dr's House Call
2200 Dragnet
2225 Al Capone: Movie

SUNDAY

0800 Animal World
0830 Green Acres
0900 Mayberry RFD
0930 Charlie Chaplin
1000 Governor & J. J.
1030 Sesame Street
1130 Daniel Boone
1230 AAU Intl. Champs
1400 Game Of The Week
1630 American Sportsman
1700 Family Affair
1730 My Three Sons
1800 News
1820 Huddle
1830 Daniel Boone
1920 Pearl Bailey
2010 Kraft Music Hall
2100 Bold Ones
2150 Dr's House Call
2200 Here's Lucy
2200 Movie: "Aura the Witch"

MONDAY

1700 Charlie Chaplin
1730 Bill Cosby
1800 News
1820 Warren Miller

1830 That's Life
1920 Laugh - In
2010 Bonanza
2100 Mod Squad
2150 Dr's House Call
2200 Movie: "Never To Late"

TUESDAY

1700 Roller Games
1800 News
1820 Warren Miller
1830 Sports Special.
1920 Tim Conway
2010 Barbara McNair
2100 High Chaparel
2150 Dr's House Call
2200 Playboy After Dark
2145 Movie: "Kid Dynamita"

AFTV Will Be Off The Air Wednesday 23rd, Thursday 24th, and Friday 25th. Next Week, AFTV Will Be Off The Air Saturday 26th. and Sunday The 27th. We Will Resume Telecasting Monday 28th At 2010.

رادیو آمریکا

AFR

SAT-SUN-MON-TUE-WED

0530 Wake Up Easy
0830 Ira Cook
0900 Community Bulletin Board
0905 Roger Carrol
1000 Young Sound
1100 Menu: Music
1200 News
1215 Menu: Music
1300 Barbara Randolph
1400 Tom Campbell
1500 Treveling Home
1700 Country Corner
1800 News

1815 Community Bulletin Board
1820 Interlude
1900 Pete Smith
2000 Sagebrush Theater (SAT) Golden Days of Radio (SUN)
Gunsmoke (MON)
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
Mystery Theater (WED)
2030 Bobby Troup
2100 Roger Carroll
2155 Community Bulletin Board
2200 Just Music
2300 Adventures In Good Music
2345 Sign Off

THURSDAY

0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Melvin's Kiddie Circus
0830 Protestant Hour
0900 Banners Of Faith
0930 Crossroads
1000 Master Control
1030 Music For The Soul
1100 Finch Bandwagon
1155 Community Bulletin Board
1200 News

1215 Charlie Tuna
1300 American Top 40
1400 Johnnie Darin
1500 Young Sound
1700 Jim Pewter
1800 News
1815 Community Bulletin Board
1830 Grand Ole Opry
1900 Two On The Aisle
2000 Hit Line 71
2155 Communith Bulletin Board
2200 Just Music
2355 Sign Off

FRIDAY

0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Melvin's Kiddie Circus
0830 Protestant Hour
0900 Banners Of Faith
0930 Crossroads
1000 Master Control
1030 Music For The Soul
1100 Finch Bandwagon
1155 Community Bulletin Board

1200 News
1215 History Of Country Music
1300 Kim Weston
1400 Jasin Street
1430 Polka Party
1500 Bill Stewart
1700 Hawaii Calls
1730 Best Of Interlochen
1800 News
1815 Community Bulletin Board
1830 Serenade In Blue
1900 Jazz Scene
2000 Bolero Time
2155 Community Bulletin Board
2200 Just Music
2355 Sign Off

● چهارشنبه ۴ اسفندماه

۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی
۱۸ تومن
۱۸/۳۰ مجله نگاه
۱۹ سرزمینها
۱۹/۳۰ روهاید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هفت شهر عشق
۲۱/۳۰ راز بقا

● سهشنبه ۳ اسفندماه

۱۷/۳۰ آموزش روستایی
۱۸/۳۰ موسیقی محلی
۱۹ داستان سفر
۱۹/۳۰ دکتر کیلدر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار

● شنبه ۳۰ بهمن ماه

۱۷/۳۰ کارتون
۱۸ بازی بازی
۱۸/۳۰ جادوی علم
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ غرب وحشی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ رویدادها
۲۱/۳۰ حقیقت
۲۲ چهره ایران

مرکز
مشهد

● پنجشنبه ۲۸ بهمن ماه

۱۷/۳۰ سرزمین عجایب
۱۸/۳۰ استودیو «ب»
۱۹ افسونگر
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ جین ایر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمایی

● جمعه ۲۹ بهمن ماه

۱۶ دختر شاه پریان
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۸ اعتراف
۱۸/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ محلی
۱۹/۳۰ هالیوود و ستارگان
۲۰ خانه قمرخانم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آقای نواک

● یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۷/۳۰ کارتون باگزیانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شن و هفت
۱۹ آنچه شما خواسته اید
۱۹/۳۰ مدافعان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمایی

● دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۷/۳۰ کارتون
۱۷/۳۰ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰ جولیا
۱۹ ایران زمین
۱۹/۳۰ بقرار
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داستانهای جاوید ادب ایران



صحنه‌ای از بازی بازی

این برنامه‌ها برای پخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش بینی شده است

۴۰ دختر شاه پریان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار

۲۱ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ عشق روی پشت بام

● دوشنبه ۲ اسفندماه

۱۸/۳۰ تومن
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ دانش
۲۰ دور دنیا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ ادبیات جهان
۲۱/۳۰ خانه قمرخانم

● سهشنبه ۳ اسفندماه

۱۸ آموزش روستایی
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی

● شنبه ۳۰ بهمن ماه

۱۸/۳۰ سرزمینها
۱۹ دنیای یک زن
۱۹/۳۰ آنچه شما خواسته اید
۲۰ موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ راز بقا
۲۱/۳۰ چهره ایران

● یکشنبه ۱ اسفندماه

۱۸/۳۰ آقا خرسه
۱۹ واریته ۶ و ۸
۱۹/۳۰ ایران زمین
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار

● پنجشنبه ۲۸ بهمن ماه

۱۸/۳۰ بازی بازی
۱۹ واریته استودیو «ب»
۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمایی

● جمعه ۲۹ بهمن ماه

۱۷/۳۰ فوتبال
۱۸/۳۰ رتگارتگ
۱۹ یونگ
۱۹/۳۰ ستارگان
۲۰ موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داش بالکی

راديو ايران

جدول هفتگی برنامه اول

ساعات	پنجشنبه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
۰۰/۱۰	برنامه گلپا	برنامه گلپا	برنامه گلپا	برنامه گلپا	برنامه گلپا	برنامه مذهبی
۰۱/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۱/۰۵	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	برنامه مذهبی
۰۲/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۲/۰۵	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	اشعار
۰۲/۳۰	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	ساز تنها	تلاوت قرآن
۰۲/۳۵	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	ندای آسمانی
۰۳/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۳/۰۵	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	مناجات
۰۳/۳۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	راز و نیاز
۰۴/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۴/۰۵	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	برنامه مذهبی
۰۵/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۵/۰۴	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۵/۰۶	برنامه سبکهای	برنامه سبکهای	برنامه سبکهای	برنامه سبکهای	برنامه سبکهای	برنامه سبکهای
۰۶/۰۰	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو
۰۹/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۹/۰۴	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۰/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۰/۰۴	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۱/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۱/۰۴	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده	برنامه خانواده
۱۱/۳۵	گفتار	گفتار	گفتار	گفتار	گفتار	گفتار
۱۱/۵۷	اعلام برنامه بخش دوم	اعلام برنامه بخش دوم	اعلام برنامه بخش دوم	اعلام برنامه بخش دوم	اعلام برنامه بخش دوم	اعلام برنامه بخش دوم
۱۲/۰۰	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر
۱۲/۰۶	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان	سخنان بزرگان
۱۲/۰۸	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۲/۱۴	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل
۱۲/۳۰	كارگران	كارگران	كارگران	كارگران	كارگران	كارگران
۱۲/۴۵	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل	يك شاخه گل
۱۳/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۳/۰۵	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۴/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۵/۳۰	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی
۱۶/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۶/۰۵	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی
۱۶/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۶/۰۴	آشنایی با موسیقی	آشنایی با موسیقی	آشنایی با موسیقی	آشنایی با موسیقی	آشنایی با موسیقی	آشنایی با موسیقی
۱۶/۰۳	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۶/۰۶	برنامه بامدادی	برنامه بامدادی	برنامه بامدادی	برنامه بامدادی	برنامه بامدادی	برنامه بامدادی
۱۶/۰۰	شما و رادیو	شما و رادیو	شما و رادیو	شما و رادیو	شما و رادیو	شما و رادیو
۱۶/۰۰	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر	اذان ظهر
۱۶/۰۶	قصه	قصه	قصه	قصه	قصه	قصه
۱۶/۰۰	سیر و سفر	سیر و سفر	سیر و سفر	سیر و سفر	سیر و سفر	سیر و سفر
۱۶/۰۰	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه
۱۶/۰۵	سپاهیان انقلاب	سپاهیان انقلاب	سپاهیان انقلاب	سپاهیان انقلاب	سپاهیان انقلاب	سپاهیان انقلاب
۱۶/۳۵	قصه کودک	قصه کودک	قصه کودک	قصه کودک	قصه کودک	قصه کودک
۱۶/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۶/۰۰	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی
۱۶/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۶/۰۴	بگوئيد و بشنوید	بگوئيد و بشنوید	بگوئيد و بشنوید	بگوئيد و بشنوید	بگوئيد و بشنوید	بگوئيد و بشنوید
۱۶/۳۰	موسیقی سبک غربی	موسیقی سبک غربی	موسیقی سبک غربی	موسیقی سبک غربی	موسیقی سبک غربی	موسیقی سبک غربی
۱۷/۳۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۸/۰۰	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب
۱۸/۰۵	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۸/۰۰	آهنگهای درخواستی تلفنی	آهنگهای درخواستی تلفنی	آهنگهای درخواستی تلفنی	آهنگهای درخواستی تلفنی	آهنگهای درخواستی تلفنی	آهنگهای درخواستی تلفنی
۱۸/۰۵	شوندگان (ایرانی)	شوندگان (ایرانی)	شوندگان (ایرانی)	شوندگان (ایرانی)	شوندگان (ایرانی)	شوندگان (ایرانی)
۲۰/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۲۰/۳۰	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب	جنگ شب
۲۲/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۲۲/۰۵	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک
۲۲/۳۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۲۴/۰۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار

برنامه اول ویژه روز جمعه

۰۰/۱۰	برنامه گلپا
۰۱/۰۰	اخيار
۰۱/۰۵	ترانه های ایرانی
۰۲/۰۰	اخيار
۰۲/۰۵	موسیقی ایرانی
۰۲/۳۰	ساز تنها
۰۲/۳۵	يك شاخه گل
۰۳/۰۰	اخيار
۰۳/۰۵	موسیقی ایرانی
۰۳/۳۰	ترانه های ایرانی
۰۴/۰۰	اخيار
۰۴/۰۵	ترانه های شاد ایرانی
۰۵/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۵/۰۴	اخيار
۰۵/۰۶	برنامه بامدادی
۰۶/۰۰	برنامه بامدادی گروه اخيار رادیو
۰۹/۰۰	شما و رادیو
۱۲/۰۰	اذان ظهر
۱۲/۰۶	قصه
۱۲/۳۰	سیر و سفر
۱۲/۳۵	نمایشنامه
۱۳/۰۵	سپاهیان انقلاب
۱۳/۳۵	قصه کودک
۱۴/۰۰	اخيار و رپورتاژهای خبری
۱۵/۳۰	شعر و موسیقی
۱۶/۰۰	اخيار
۱۶/۰۴	بگوئيد و بشنوید
۱۷/۳۰	موسیقی سبک غربی
۱۸/۰۰	اخيار
۱۸/۰۵	آهنگهای درخواستی تلفنی
۲۰/۰۰	شوندگان (ایرانی)
۲۰/۳۰	جنگ شب
۲۲/۰۰	اخيار

راديو ايران

جدول هفتگی برنامه دوم

ساعات	پنجشنبه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه
۰۶/۳۰	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه
۰۶/۳۵	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)
۰۷/۳۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۰۷/۳۵	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی	ترانه های شاد ایرانی
۰۸/۳۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز
۰۹/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۱۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۰/۳۰	نامه های يك جهانگرد	نامه های يك جهانگرد	نامه های يك جهانگرد	نامه های يك جهانگرد	نامه های يك جهانگرد	نامه های يك جهانگرد
۱۱/۰۰	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل
۱۱/۳۰	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی
۱۲/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۱۲/۰۵	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی	ترانه های ایرانی
۱۲/۳۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۳/۳۵	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)
۱۴/۰۰	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی
۱۴/۱۵	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی
۱۴/۳۰	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه
۱۴/۳۵	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی
۱۵/۰۰	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه
۱۶/۰۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز
۱۶/۳۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۶/۳۵	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه
۱۷/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۱۸/۰۰	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی
۱۸/۳۰	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی
۱۹/۰۰	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز
۱۹/۳۰	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار	اخيار
۱۹/۳۵	پهلوانان در داستانهای کهن	پهلوانان در داستانهای کهن	پهلوانان در داستانهای کهن	پهلوانان در داستانهای کهن	پهلوانان در داستانهای کهن	پهلوانان در داستانهای کهن
۲۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	جهان هنر	جهان هنر	جهان هنر	جهان هنر	جهان هنر	جهان هنر
۲۱/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۲۲/۳۰	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب
۲۳/۰۰	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)	موسیقی ایرانی (S)
۲۳/۳۵	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)
۰۱/۰۰	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه

برنامه دوم ویژه روز جمعه

۰۷/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۰۷/۰۵	بامداد و موسیقی (S)
۰۸/۳۰	ترانه های ایرانی
۰۹/۰۰	موسیقی سبک (S)
۰۹/۳۰	دفتر آدینه
۱۱/۳۰	موسیقی جاز (S)
۱۲/۳۰	چاپ دوم اخيار
۱۳/۳۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۰۰	برنامه بزبان روسی
۱۴/۱۵	برنامه بزبان آلمانی
۱۴/۳۰	برنامه بزبان فرانسه
۱۴/۳۵	برنامه بزبان انگلیسی
۱۵/۰۰	موسیقی فیلم (S)
۱۵/۳۰	موسیقی برای جوانان
۱۹/۳۰	اخيار
۱۹/۳۵	تأثیر اخيار
۲۰/۳۰	برنامه گلپا
۲۱/۳۰	موسیقی کلاسیک (S)
۲۲/۰۰	آهنگهای نیمه شب (S)
۲۲/۳۰	پایان برنامه

«مردگان را بخاک بسپارید»

برنامه دوم ساعت ۱۹:۳۵ - روز جمعه

نمایشنامه «مردگان را بخاک بسپارید» یکی از بزرگترین آثار دراماتیک «اپروین شاول» نویسنده معروف امریکایی است. نویسنده درباره این نمایشنامه خود می نویسد: «این نمایش درباره جنگی نوشته شده است که فردا، اتفاق خواهد افتاد.»

«مردگان را بخاک بسپارید» اولین بار در آوریل سال ۱۹۳۹ در مجله «تاتر نو» انتشار یافت و بدنبال آن در چهاردهم مارس ۱۹۳۹ در نیویورک به روی صحنه آمد و از آن زمان تا بحال نزدیک به پنجاه بار در کشورهای مختلف بروی صحنه آمده است.

نمایش «مردگان را بخاک بسپارید» داستان، شش سرباز است که در جبهه جنگ کشته می شوند و هنگامی که تشریفات بخاک سپردن آنها بوسیله سربازان دیگر آماده می شود، شش سرباز از گورهای خود به پا می خیزند و از دفن شدن امتناع می کنند و ماجراهای جالب بعدی ...

شما و رادیو

برنامه ویژه صبح جمعه رادیو

صحنه‌ای از ضبط برنامه شما و رادیو

● محفل يك خانواده در روز تعطيل

گذراندن تعطيلات جمعه در خانواده‌ها، عنوان «محفل خانواده» این هفته برنامه شما و رادیو است. در این برنامه علی‌تابش میکروفون را میان خانواده‌ای می‌برد و با اهل منزل به گفتگو می‌نشیند. پدر و بزرگ خانواده از گرفتاریهای روزانه خود، از ناهماهنگی فکری بین خود و فرزندان، گله‌های فراوان دارد، مادر، مرتب از زندگی شکوه میکند، فرزندان مشکلات دیگری دارند و پدر و مادر را قدیمی میخواند و میگویند آنها ما را نمی‌فهمند. خلاصه همه افراد خانواده با شنوندگان این برنامه درد دل میکند و آخر سر با تفاق مجری و تبه کننده برنامه به گپ‌زدن، موسیقی شنیدن، شوخی و لطیفه‌گویی می‌پردازند که شنیدن آن خالی از لطف نیست.

● دروغ شاخ‌دار

این روزها در شهرها برای هر چیزی که بفکر شما برسد مسابقه می‌گذارند. مقبلی و تابش هم برای اینکه از این غافل‌ه عقب نباشند تصمیم گرفتند برای خود مسابقه‌ای ترتیب بدهند. و نام مسابقه را (دروغ شاخ‌دار) گذاشته‌اند مقبلی مسابقه را با این دروغ شروع میکند: این که شما این روزها می‌گویید هوا سرده که چیزی نیست، یاد می‌آید چند سال پیش هوا خیلی سرد بود، خانه همسایه آتش گرفت فوراً ماشین‌های آتش‌نشانی در محل حاضر شدند من باین جفت چشم‌هایم دیدم که درست لحظه‌ای که شیر آب لوله را باز کردند ستون آب بظرف آتش حرکت کرد ولی بوسه راه نرسیده بود که یخ‌بسته مثل يك لوله بلوری در میان زمین و آسمان معلق ماند. این‌طور که مقبلی شروع کرده فکر میکنم برنده مسابقه بشود ولی باید دید تابش چی تحویلش خواهد داد. خودتان بشنویید بهتر است.

● مطالب کوتاه از لطایف الطوائف

«از حکیمی پرسیدند وقت طعام‌خوران کی است. گفت: غنیر را وقتی که گرسنه شود، و فقیر را وقتی که چیزی برای خوردن بیاید.» لطیفه‌های قدیمی ایران در حد خود بسیار جالب است. این هفته هم مثل هفته پیش مطالبی از کتاب معروف لطایف‌الطوائف برای شنوندگان برنامه شما و رادیو جمع‌آوری شده که بسیار شنیدنی است.



عارف



الهه

● آقای شانس

هفته گذشته مسابقه آقای شانس در شهر شیراز انجام شد این هفته نوبت تهران است. در برنامه آقای شانس این هفته اولین شرکت کننده یک راننده تاکسی است او ضمن انجام مسابقه برای تبه‌کننده درد دل میکند که وقتی که خودش بانظار تاکسی می‌ایستد چه حال و احوالی دارد. و با از درس‌هایی که بعضی از مسافران از خود راضی برایش بوجود می‌آورند چه می‌کند. در خاتمه بنابه تقاضای راننده آهنگ معروف دوصدایی «گوگوش و قبری» در باره حال و احوال تاکسی و تاکسی‌سواری پخش می‌شود.

دومین شرکت کننده مسابقه شانس «رضیانی» هنرپیشه معروف سینماست که ضمن شرکت در مسابقه با مطالب شیرین، تپه‌های مختلف هنری خود را برای شنوندگان شما و رادیو ارائه میدهد.

و بالاخره سومین شرکت کننده آقای شانس یک کارمند حسابدار است که قبل از شروع مسابقه جفت بایش را در يك کفش کرده میگوید اول يك ترانه از آغازی پخش کنید تا در مسابقه شرکت کنم در غیر اینصورت مسابقه بی مسابقه.

● رپر تازی از شهرستان مشهد

تبه‌کننده برنامه شما و رادیو برای این هفته شما رپر تازی از مشهد به ارمغان دارد. در این برنامه با یک مشهدی که از اطراف مشهد به مرکز استان آمده گفتگوی جالبی میشود و او درباره سفرش به مرکز استان و اینکه چگونه در راه با دو گرگ‌گرسنه روبرو شده و آنها را از بین برده است صحبت می‌کند. گفتگوی دیگری شده است با یکی از معازنه‌داران مقابل حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) در باره معازنه‌های حرم که «چرا از دور دوتا دیده میشود و از نزدیک یکی»، و همچنین درباره نقاره‌خانه که هر روز دوبار یکی وقت سحر و دیگری وقت غروب بصدا درمی‌آید.

● دیگران گفتند ما خندیدیم

ما می‌گوئیم تا شما بخندید

شهر شیراز انجام شد این هفته نوبت تهران است. در برنامه آقای شانس این هفته اولین شرکت کننده یک راننده تاکسی است او ضمن انجام مسابقه برای تبه‌کننده درد دل میکند که وقتی که خودش بانظار تاکسی می‌ایستد چه حال و احوالی دارد. و با از درس‌هایی که بعضی از مسافران از خود راضی برایش بوجود می‌آورند چه می‌کند. در خاتمه بنابه تقاضای راننده آهنگ معروف دوصدایی «گوگوش و قبری» در باره حال و احوال تاکسی و تاکسی‌سواری پخش می‌شود.

دومین شرکت کننده مسابقه شانس «رضیانی» هنرپیشه معروف سینماست که ضمن شرکت در مسابقه با مطالب شیرین، تپه‌های مختلف هنری خود را برای شنوندگان شما و رادیو ارائه میدهد.

و بالاخره سومین شرکت کننده آقای شانس یک کارمند حسابدار است که قبل از شروع مسابقه جفت بایش را در يك کفش کرده میگوید اول يك ترانه از آغازی پخش کنید تا در مسابقه شرکت کنم در غیر اینصورت مسابقه بی مسابقه.

● آقای دلخو روزانه

آقای دلخو روزانه با عصیانیت وارد اتاق شده بدون سلام و کلامی فریاد زنان میگوید: آقا این چه وضعی است، زندگی یعنی مکافات، یعنی جنگ انصاف شعارو بخدا ببینید روز روشن بین زور می‌گویند، کسی هم نیست که اصلا به داد آدم برسد. مثلا این مأمورین پلیس راه توی این سرما ویرف و یخبندان وسط جاده جلوی ماشینم را گرفته و مرا از آن جای گرم و نرم پالتین آورده و می‌گوید چون جاده یخ‌بسته است باید زنجیر ببندید. این هم شد حرف! پس چه مربوطه که جاده یخ‌بسته... واقعا که این دلخو زاده آدم عجیب و غریبه، بهتر است بقیه ماجرای او را خودتان جمع‌صحب از رادیو بشنوید.



● نمایشنامه

«روی نیمکتی در پارک»

برنامه اول - جمعه - ساعت ۱۳
اثر اسکس دیس
برگردان از مصطفی جنتی عطایی
کارگردان: مهین دهبیم

در يك پارک عمومی، دختری و مردی جوان، با هم آشنا می‌شوند. از گفتگوی آنها چنین برمی‌آید که هر دو از طبقه خیلی بالا هستند. هر دو پیشخدمت و ندیم مخصوص دارند، هر دو شب و روز خود را در شهرهای بزرگ دنیا به خوشی و خرمی سر می‌کنند. اما در پایان نمایش ناگهان پرده‌ها فرو می‌آفتد.

شنونده متوجه می‌شود که دختر و پسر آرزوها و تخیلات خود را واقعی جلوه داده‌اند. حالا چه باید کرد؟ زندگی تلخ و جدی است، باید ساخت. جوان‌های ما هم چاره دیگری ندارند جز اینکه قبول کنند: واقعیت تلخ است و نرفی راحت‌تری می‌توان تحمل کرد.

بازیگران این نمایشنامه، منیره زرین - نسرين - رامین فرزاد - عباس نوروزی و بهمن زرین‌پور هستند.



رامین فرزاد

● جهان‌هنر

برنامه دوم
پنجشنبه ۲۸ بهمن - ساعت ۲۰/۰۳
«سرنوشت‌های درهم‌شکسته در دنیای موسیقی» عنوان برنامه این هفته جهان هنر است. در این گفتارها سرگذشت آهنگسازانی که گرفتار مرگ زودرس شده‌اند و زندگی آنها همچون داستانی برحاجه گذشته است بازگو می‌شود.

نخستین گفتار از این سلسله گفتارها، بررسی زندگی دو آهنگساز معروف «بلینی» (ایتالیایی) و، «وبر» (آلمانی) است

نمایشنامه‌های این هفته
برنامه دوم رادیو ایران
ساعت ۱۵

پنجشنبه ۲۸ بهمن
«پرومته در زنجیر»
اثر «آشیل» - ترجمه: م. بهیار
شنبه ۳۰ بهمن
«سایه تو دیدم»
اثر «لولیچی پیراندولو»
ترجمه: مامنیر مینوی
یکشنبه اول اسفند
«در دام خطر»
اثر «ریچارد هاکس»، ترجمه علی رضامینوی
دوشنبه دوم اسفند
«آپولو شهر بلاک»
اثر «ژان شیرودو»، ترجمه: نصرالله سلطانی
کارگردان: ژاله سه‌شنبه ۳ اسفند
«در آنسوی جبهه»
اثر «لوکارا فرانک»، ترجمه: محمد عاصم
کارگردان: ژاله

چهارشنبه ۴ اسفند
«ریشه‌های عمیق»
اثر «آرنولد دوسو»
ترجمه: هوشنگ بهشتی
تبه‌کننده این نمایشنامه‌ها علی اصغر ظاهری است و جز دو نمایشنامه، بقیه نمایشنامه‌ها را هوشنگ بهشتی کارگردانی میکند.

دفتر آدینه

برنامه دوم - روز جمعه ساعت ۹/۳۰

● سخنی کوتاه در باره «او هلاند»

مجموعه دفتر آدینه این هفته به مطالب زیر می‌پردازد:
● شعری از گالوست خاتس، شاعر معروف ارمنی.
● ترجمه یکی از مصاحبه‌های اوزن یونسکو بصورت گفتار.
● «چارلی چاپلین» از دیدگاه آندره مورآ.
● حکایتی کوتاه از کتاب معروف «تذکره الاولیاء» شیخ عطار.
● «اتاق روبرو» داستانی است از جمال میرصادقی قصه‌نویس معاصر که بصورت نمایشنامه تبه شده است.
● «خورف لوئیس بورخس» نویسنده بزرگ ونامی آرژانتین معرفی می‌شود و آمارش مورد بررسی قرار می‌گیرد.

● «طالع خوش ادنیال» شعری از «لودویک او هلاند» شاعر رمانیک و نویسنده آثار فولکلوریک و لوئیس مورآ.
● «طالع خوش ادنیال» شعری از «لودویک او هلاند» شاعر رمانیک و نویسنده آثار فولکلوریک و قصائد تاریخی.
● چند خبر کوتاه هنری از آلمان.
● گفتگوی درباره زندگی و شرح احوال و آثار «عماد قفیه کرمانی»
● داستانی کوتاه از لنگستن هیوز بنام «دلمه‌های پاییز»
● شعری از «سدار سنگور» همراه با زندگی‌نامه او.

● «طالع خوش ادنیال»

ارباب جوان «ادنیال» به فرمان می‌گوید، تا شیوه‌های جشن به صدا درآیند

و آنگاه از کنار میز به پا می‌خیزد بر میهمانان مست، فریاد برمی‌آورد: و بر میهمانان مست، فریاد برمی‌آورد: «طالع خوش ادنیال» را بدون آرید

خواستار، پیرترین خدمتگزار خانه که خود گوش بر این فرمان دارد. به درنگ جام بلند بلورینی را از پارچه ابریشمی‌اش بیرون آورد آنان بر این جام بلورین «طالع خوش ادنیال» نام نهاده‌اند

ارباب جوان خانه می‌گوید: به افتخار این جام، آن را به شراب سرخ سرزمین برتغال پر کنید. خدمتگزار پیر، با دستانی لرزان شراب در جام می‌ریزد و اشعه ارغوانی جام شراب «طالع ادنیال» همه چیز را در خود می‌گیرد.

ارباب جوان همان‌طور که جام را در دستان خود تاب می‌دهد

می‌گوید: «این جام شفاف بلورین را يك پیری در بهاری از بهاران گذشته به‌جد من داده و بر این جام نوشت: اگر این جام بر زمین افتد، خوشبختی از «ادنیال» خواهد گذشت گفتم چنین مقرر بود که خوشبختی ساکنان در این جام بلورین باشد!

پایه‌های گروه تهیه و اجرای برنامه بامدادی رادیو ایران

«برنامه بامدادی» از برنامه‌های جالب و شنیدنی تازه‌ایست که بدنبال تغییرات برنامه‌های رادیو تلویزیون، از رادیو ایران پخش میشود و هر روز بمدت سه ساعت، از ۶ تا ۹ صبح شنوندگان رادیو را سرگرم میسازد.

این برنامه به ابتکار و کوشش آقای توج فرزند مسئول اخبار رادیو ایران بوجود آمده و در آن علاوه بر گروه مترجمین و نویسندگان، دوازده نفر با هم همکاری دارند که عبارتند از:

مرتضی اخوت سردبیر اخبار رادیو که مستقیماً در استودیو برنامه‌های خبری را زیر نظر دارد، منوچهر خلیقی و عبدالحسین خانشهری تهیه‌کنندگان برنامه، مانی مجری و گرداننده برنامه، پورخلخال اوپراتور، شکوه رضایی، ایراندخت پرتوی و امیر نوری گویندگان خبر، منوچهر کاوه زاده و حسین بلور مجریان برنامه نگاه به مطبوعات، ایرج ادیبزاده مجری برنامه در محافل هنری و خسرو گلستانی مسئول موسیقی برنامه بامدادی. برنامه بامدادی همه روزه بصورت زنده پخش میشود و تهیه‌کنندگان، مسئولین و مجریان آن از ساعت ۴ صبح در ساختمان پخش رادیو-تلویزیون ملی ایران حضور مییابند و تا ساعت ۹ یکسره مشغول کار و فعالیت هستند. قسمت‌های مختلف برنامه بامدادی عبارتند از: خبرهای ایران و جهان - تقویم تاریخ - شادی و امید - کودک (که قبلاً ضبط میشد) - نگاهی به مطبوعات - در محافل هنری - از چهار گوشه جهان.

برای اینکه شما را با پنجساعت کار و کوشش گروهی که این برنامه سه‌ساعته را تهیه و اجرا میکنند آشنا کنیم، همراه آنها به ساختمان پخش و اخبار سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران - واقع در انتهای خیابان جام جم - جاده پهلوی - میرویم و آنچه را که در این محل پر جنب و جوش در یک سحرگاه سرد زمستانی میگذرد لحظه بلعطفه برای شما رپرتاژ می‌کنیم.

عکس و گزارش از: علی قشقایی

ساعت دیواری هال ۴ صبح را نشان میدهد: «باید دیگه پیداشون بشه». راستی این موقع صبح عجب هواسرد است، بخصوص امروزها که همه جا پوشیده از برف و یخ است. سرما تا مغز استخوان نفوذ میکند.

یک جیب از پهلوی وارد خیابان جام جم میشود. «باید خودتون باشن. حتما خودتون، این موقع صبح جز اوناکس دیگه‌ای نمیتونه باشه». لحظه‌ای بعد جیب‌جلوی پله‌ها توقف میکند و منوچهر خلیقی تهیه‌کننده برنامه بامدادی اولین نفریست که پیاده میشود در حالیکه یقه کتتش را به بالا کشیده و دستپایش را بهم میمالد. پشت سر او بقیه افراد گروه پیاده میشوند. مرتضی اخوت نیم ساعت پیش آمده و در اتاق خبر سخت در تلاش تنظیم خبرهای بامدادیست.

از قیافه یک یک بچه‌ها پیداست که از سحرخیزی سخت دلغورند. گوینده‌ها و مجریان برنامه برای دریافت مطالب روانه اتاق خبرنگاران و مترجمین میشوند. خلیقی یک مشت توار و صفحه از سوی کتو درمی‌آورد. بسرعت مشغول آزمایش آنها میشود. و هنوز از انتخاب چند ترانه خلاص نشده که گلستانی، مسئول موزیک، با یک بغل صفحه وارد میشود و بحث برای انتخاب صفحات مورد نظر بین او و خلیقی در میگیرد. در اتاق دیگر حسین بلور و کاوه زاده مشغول مطالعه روزنامه‌های صبح برای انتخاب مطلب هستند، در حالیکه مرتب زیر لب‌غر می‌زنند: «باز هم این روزنامه‌ها کامل نیست، من نمیدونم چه موقع این روزنامه‌ها رو کامل و سر ساعت بیا میدهند که برای پیداکردن یک مطلب خوب اینقدر توی سرمان نزنیم.»

در قسمت دیگرس، مانی، ایراندخت پرتوی و شکوه رضایی مطالب را میان خود تقسیم میکنند. کمی دورتر، اخوت و نوری در باره خبرها مشغول مشورت هستند.

دیگر از سکوت چند لحظه پیش ساختمان پخش را شروع کنی، یک علامتی،



ساعت چهار صبح است، هوا سرد است و تاریک، گروه برنامه‌های بامدادی رادیو از راه می‌رسند



مرتضی اخوت با دایزاده بحث دارد

وقتی همه جمع میشوند



مانی، گوینده بر سابقه، گرداننده برنامه است و در استودیو یک نمایش کامل اجرای کند



یک‌تذاتی بده‌آخه اینطوری که نمیشه، شنوندگان عزیز سلام، صبح شما بخیر، منو می‌بخشیم، داشتیم تو استودیو تمرین میکردم که آقای تهیه‌کننده بی‌خبر میکروفن را باز کرد، خوب برسیم به برنامه امروز.

و از این لحظه برنامه بامدادی با گفتن آخرین خبرهای ۲۴ ساعته گذشته آغاز میشود. *** در اینجا من بچه‌ها را در استودیو بحال خود میگذارم و یقیناً پخش و کاسبیش بشه. خانم‌ها میان حرف خمیرگیر نانوائی و حلیم می‌آیم.



و آنچه در کلام قطعه می‌آید، پیرامون کسانی است که «در خانه آزرده‌ها می‌کنند و در مدرسه به باد کتک می‌گیرند... به‌مذهب وسکس و تلویزیون معتادت کرده‌اند و واداشته‌اند که خیال کنی فراموشی در خود داری و وابسته به هیچ طبقه‌ی نیستی و آزادی». نیز در اینجا، لنون از جوانانی سخن می‌گوید که ناخوشی‌شان چنین‌رو به تکامل می‌رود.

قطعه‌ی «جداماندگی» آخرین اثری است که در روی اول آلبوم ضبط شده است و باز هم قطعه‌ی است انگلیسی‌شده از یک «بلوز» سیاه آمریکایی که شروعش انسان را به یاد بیانیست سیاه‌پوست فقید آمریکایی، جیمی پاپائینس می‌اندازد. نواهایی که از پیانو برمی‌خیزد، رسانده‌ی نمی‌بودن فضای «جداماندگی» است. شیوه‌ی نوازندگی برهنه و سادگی پیانو شدت رنج را می‌رساند و موسیقی آن نمایشگر زمان بی‌زمانی و عبوری در شب است؛ ترانه‌ی بلوزوار آن بر نهایت اندوهگین و جملات آن مقطع و بریده است و این تأثیر با یک سلسله سکوت‌های پیش‌بینی نشده ایجاد می‌شود.

لنون ماهرانه تأثیر مطلوب را از تکه‌هایی که در آن می‌گوید «مادر لرو» و «پدر به خانه برگرد» فراهم می‌آورد که تا سرحد یک فریاد پیش می‌رود و سپس به صورتی آهسته محو می‌شود، چنان‌که گویی چنین نیز انتظار می‌رفته است. او که تنها مانده است به ما یا به خود می‌گوید که «دست نگه‌دار»، و اگر چنین شود، «همه چیز بر وفق مراد خواهد بود» و سرآخر، به یاری زنی یوکو (Yoko): «پیروزی بااست».

ضرب قطعه، که کماکان توسط ریگواچرا می‌شود، هنوز به صورتی عصبی، نمایشی است از گذشته، و لنوی آن با اینکه شاعرانه است، از هم گسیخته می‌نماید و همین خصوصیت است که ارتباط معنوی جملات را از هم می‌گسلد و شنونده را به تعلیق می‌اندازد چنان‌که لحظه‌ی نیست که شنونده از خود نرسیده باشد آیا پایم به زمین خواهد رسید؟ افزوده‌های ملایم ملودیک در قطعه‌ی «دست نگه‌دار» بسیار لطیف است و در عین حال بیشتر جنبه‌ی آزمونی ابتدایی دارد. بنابراین کیفیت مثبت این اثر عاشقانه بیش از آن که جنبه‌ی قوام یافته داشته

گروه دوفسری آهنگساز لنون و مک کارتی به همان درجه که تأثیر می‌گذارد، مبهم نیز هست، و اگر نخواهیم به استعارات دور از ذهن روی بیاوریم، باید جان را به منابه قلب معنی وین را به منابه قلب مثبت در نظر آوریم. قطب‌های متضاد، ایجاد انرژی و حرکت می‌کنند. در فضای میان پل و جان جرقه‌ها ایجاد می‌شود. سنت شکنی‌های لنون با استفاده از نغای شاعرانه‌ی مک کارتی تعدیلی نیکو می‌یابد، درحالی که جاذبیت مشخص پل با خشونت جان لنون تأثیری دیگر ایجاد می‌کند. با این‌که می‌دانیم این دو نفر در آن سال‌های نخستین، در زمینه‌ی آهنگسازی، با یکدیگر همکاری نداشته‌اند، روشن است که وجود همدیگر و نیازی را که به هم داشته‌اند به خوبی احساس می‌کرده‌اند. حال که این دو از هم جدا شده‌اند و اسطوره‌ی «بیتل‌ها» اعتباری ندارد، می‌توان آنها را به منابه آهنگسازانی شناخت که در پوتی آزمایشی قرار گرفته باشند. شواهد نشان می‌دهد که جان دستکم از این آزمایش دشوار رو سفید در آمده است. آلبومی تازه را که به تنهایی بیرون داده است، می‌توان پیروزی چشمگیری دانست. نام این آلبوم Imagine است. برای این که شناخت درستی از این آلبوم داشته باشیم، باید مقایسه‌اش کنیم با آلبوم دیگری که لنون، به تنهایی، پیش از این یکی به‌چاپ رسانیده و Plastic Ono Band نام دارد. این آلبوم نیز، مثل آلبوم مک کارتی ساخته‌ی پل، با عشقی شخصی سروکار دارد که در مقابل کوششی مشترک قرار می‌گیرد. اما درحالی که کوچکترین نگرش مک کارتی در انتها مبدل به نوعی موسیقی پر عصمت و در عین حال هوشمندانه می‌شود، ترانه‌های زیرزمینی لنون سرآغازی را برای نوعی موسیقی بدوی و سخت مایخیولایی فراهم می‌آورد. معینا لنون هم آنگاه خاص خودش را دارد که روی پرفرمت درتداوم آثارش دنبال می‌شود. پیرسی آلبوم Plastic Ono Band با اولین ترانه‌ی آن به نام «مادر» شروع می‌کند که در محتوای کلی خود بیان‌کننده‌ی جدایی از یولندهای خانوادگی است و در تکه‌هایی از آن با والدان و فرزندان بدرد گفته می‌شود. ساختمان موسیقی این قطعه از نقطه نظر زمانی سخت و آهسته است و چنان آهسته آرام پیش می‌رود که گویی هر آن می‌تواند از حرکت باز ایستد. جملات آوازی آن سخت و بدوی است و با استفاده از یک سلسله شگردهای آوازی کلیسایی سیاهان به‌تکامل ویژه‌ی خود می‌رسد آنچه در «بدوهای» او یافت می‌شود، با این‌که کاملاً به شیوه‌ی ساخته شده‌ی خود لنون است و یکسره با استفاده از فضاهای خاص موسیقی انگلیسی ساخته شده، در نهایت، کاری است قابل مقایسه با بهترین آثار بزرگترین خوانندگان سیاه‌پوست «سول» (Soul) قطع و وصل‌هایی که بر در پی پیش می‌آید، در انتهای کار، آنچه را که از معنای لفظی اثر استنباط می‌شود یکسره دیگرگون می‌سازد. با استفاده از تغییراتی که در زمینه‌ی ریتم این اثر ایجاد می‌شود،

جان لنون جدا از بیتلها

نگاهی به تحول کار جان لنون، بعد از جدایش از گروه بیتلها و دو آلبوم تازه او



پارسی میانی قطعه‌ی «ترس» یا «تو انسانی»، قربانی یک دیوانگی، با توجه به ریتم محرکش، پیش از پیش به فریادهای شیوه‌ی Soul نزدیک می‌شود، ولی پایانش - که ما را به ناپایداریمان در جهان و ابدیت خورشید رهنمون می‌شود - باز آور سنگینی غمناک قطعه است که در هر مرحله - حتی با وجود کلمات تسلای بخش قطعه - هراس آور باقی می‌ماند. در این اثر بزرگ که لنون به تنهایی ساخته است، به چیزی می‌رسیم که هیچ‌گاه در زمان همکاری او با بیتل‌های دیگر نشنیده‌ایم. در این اثر او معادل انگلیسی‌وار «بلوزهای سیاه‌پوست را بدید می‌آورد. در این مرحله، پیروزی او همانند توفیقی است که باب دیلن لدر آمریکایی سفید پوست به دست می‌آورد.

روی دیگر صفحه آینه‌ی است که به سادگی طرف دیگر صفحه را منعکس و در عین حال تشدید می‌کند. قطعه‌ی «به یاد بیاور» باز یادآور کودکی و جوانی است.

نوعی مکاشفه است، بخصوص که ناگاه به دلباشی ترانه‌ی «دریاچه» شنیده می‌شود که ترانه‌ی است بسیار قوام‌یافته و انسان درمی‌یابد که در ساختمان این اثر، پیش از هر چیز، اطمینان به پایگاههای تفکر قبلی وجود دارد. اگر ترانه‌ی «مادر» در هم ریزندگی بستگی‌های خانوادگی است، این یکی روابط برادری و دوستی را به بازی می‌گیرد، چرا که او در ارتباطش با دلان مواد مخدر و قاچاقچی‌ها و دیگرانی از این قبیل، مسیح و کریست را به یاد می‌آورد و درمی‌یابد که «ادراک درد و رنج خویشتن آزادی برای انسان ندارد». از جهت موسیقی، این قطعه، ساختمانی ابتدایی و راحت دارد و به‌صورت آواز خوانی سوگوارانه‌ی سی و ضرب قطعه سخت وحشی است.

«قهرمان طبقه‌ی کارگر» نیز، از همین نظر، بسیار ساده است و بیشتر به «بلوزهای گفتگویی باب دیلن شبیه است که دچار انگلیسی‌زدگی شده باشد. پاره‌های آوازی



«چه باید بکنیم». دعوت به «نگاه کن» آرامش بخش است و با گیتاری که به شیوه‌ی محلی نواخته می‌شود و با نغمه‌ی که روستایی است سروده می‌شود؛ اما بسیار دور خود جرخ می‌زند و از خواندن ابا می‌کند و پاره‌ی از اوقات ساکت است. تکراری که در آخر بند می‌شود و می‌گوید «آی عشق من، عشق من» می‌تواند گشایشی باشد به اندکی آرامش، چرا که در آخر بند شنیده می‌شود که «هیچ‌کس دیگر نمی‌بیند من، مرا و تو را؛ کیستیم ما؟ آی عشق من، عشق من...» اما امید - آن چنان که هست - چیزی است سخت ناتوان؛ و این در ترانه‌ی بعدی به نام «خداوند» تحقق می‌یابد که ترانه‌ی است سخت عاطفی و تأثیر قطعه‌ی «جدل» ماندگی» را تعدیل می‌کند. قطعه‌ی «خداوند» شروعی انکار کننده و همه‌جانبه دارد، چرا که به ما می‌گوید «خداوند مفهومی است که ما با آن دردهای خود رام می‌سنجیم». ترکیب قطعه عبارت از مجموعه‌ی از گمان

ندارم» هاست که به شیوه‌ی شیبه نوحه خوانده می‌شود و از سازهای ضربی ویژه‌ی استفاده می‌کند. فیرست ما در این زمان با «کتاب مقدس»، هیتلر، تارو، عیسی مسیح، کنده، یودا، یوگا و... کامل می‌شود و در انتها به کلام معروفی می‌رسد: «من به پیتل‌ها هر استقامتی ندارم» سپس از کمی سکوت باغی‌شاعری شاعرانه می‌خواند: «من خودم را باور دارم، خودم را و یوگو را، و حقیقت همین است». پاره‌ی آخر کار بازم شاعرانه است. این اسطوره‌ی پیتل‌ها به پایان می‌رسد! همه‌اش رؤیا می‌بایتم، لوجه آویزان اسمم بود، حالا اسمم شده جان. آلبوم یاد شده، با این تأثیر مشخص بر شنونده می‌گذارد، انسان را وسوسه می‌کند که آن را تنها کوششی حاد بشمارد به جدایی از مراحل پیشین؛ در حالی که صفحه‌ی تازه لایت می‌کند که صداقت رخنه‌ناپذیر لئون چون پایگاهی است که از آن به‌جانب

زندگانی تازه‌ای می‌جدد. قطعه‌ی «Imagine»، که عنوان کلی آلبوم از آن گرفته شده است، فضای انکارکننده‌ی آلبوم پیشین را به همراه دارد و می‌خواهد تصور کنیم که نه بپشتی هست و نه دوزخی و نه هیچ‌تعلقی؛ سپس آن را به تگرشی مثبت از صلح و برابری پایان ببندل می‌کند. با این که این مسئله خودتمایانه به نظر می‌رسد، موسیقی آن تگرش بالا را تأیید می‌کند. افزون‌تر تکه‌های ملودیک بر اشعار «یک روزه» و «به‌ما بیولند» باعث ایجاد نوعی زندگی‌ناکرده می‌شود که به انتظار انجام شدن می‌ماند. با قطعه‌ی «Pontentia»، خود را با جنبشی به شیوه‌ی از نوازندگی پیانو که از لحاظ بافت و ساختمان شیبه شیوه‌ی نوازندگی سالهای ۱۹۴۰ است می‌رسانیم. قطعه‌ی «Crippled Inside»، به‌منظور آگاهانند ما به‌وجود صورتک‌هایی که در رفتار اجتماعیمان می‌زییم، از شگردهای این شیوه استفاده می‌کند. تأثیر این قطعه به خاطر ترکیب

ترجمه و نگارش: علی بوداب



تازه‌های سینما

دلارا

روشن ریچارد بروکس فیلمساز نامی آمریکا همواره آن بوده است که فیلم خود را - تا حد امکان - در محل حادثه فیلمبرداری کند و به‌سبب هم بود که او و «ام. جی. فرانکوویچ»، تهیه‌کننده، تصمیم گرفتند فیلم تازه خود، «دلاره» را در هامبورگ بسازند. و شاید برای اولین بار باشد که این بندر شمال آلمان غربی، با تمام ماجراها و افسانه‌هایش زمینه اصلی یک فیلم با اهمیت هالیوود قرار می‌گیرد. «دلاره» که از محصولات کمپانی کلمبیا است، درام دلپره‌آور و پسر حرکتی است که بوسیله ریچارد بروکس نوشته شده است. وارن پیتی و گلدی - هان بازیگران اصلی فیلم هستند، و هنرپیشگان بزرگی چون گرت فروبه، رابرت ویر، و هنرمند قدیمی سینمای

وارن پیتی و گلدی هان



جین فاندرا و اسکار ۱۹۷۱: سال دو «فاندرا»

جین فاندرا با بازی هنرمندانه‌ای که در فیلم «گلوت» ارائه داده سخت مورد توجه مردم و منتقدان سینمایی قرار گرفته است، بطوریکه مجله معتبر سینمایی فیلمزاند فیلمینگز، وی را به عنوان ستاره سال ۱۹۷۱ برگزیده است. همین امر سبب شده که بسیاری از کارشناسان سینما وی را از هم اکنون در صورت کاندیداهای جایزه اسکار سال ۱۹۷۲ پیش‌بینی می‌کنند و حتی حدس می‌زنند که او این‌جایزه را نصیب خود خواهد ساخت. اما از طرف دیگر مانع بزرگی در راه این موفقیت جین‌فاندرا وجود دارد و آن فعالیت‌های سیاسی او علیه جنگ ویتنام و سیاست دولت آمریکا است که به احتمال زیاد سبب خواهد شد که او را از شرکت در این برنامه و کاندیداکردنش برای بردن جایزه اسکار محروم سازند. فیلم «گلوت» که باعث این موفقیت چشمگیر جین‌فاندرا گردید از ساخته‌های آلن پاکولا است برای کمپانی متروکلویدین‌مایر. رل مقابل جین‌را در این درام جنایی و میسج دانلساترلند بازی می‌کند. ضمناً بد نیست بدانید که سال ۱۹۷۱ سال بسیار موفقیت‌آمیزی برای «فاندرا»ها بوده است، زیرا نه فقط جین توانسته چنین موفقیتی را بدست آورد و هم‌جا نامش بر سر زبانها - و قلم‌ها - افتد، بلکه برادرش پیتسر فاندرا نیز با کارگردانی و بازی در فیلم وسترن «اجیر» سخت نظر منتقدین را بخود جلب کرده و همه به اتفاق، کار او را - مخصوصاً در کارگردانی فیلم که اولین کار اوست - مورد ستایش و تمجید بسیار قرار داده‌اند.

مرگ هول انگیز عمر شریف!

عمر شریف، بازیگر خوشگذران سینما که بیشتر ایام خود را در سواحل زیبای مدیترانه و کازینوهای آن اطراف می‌گذراند در آخرین فیلم خود نقشی را به عهده گرفته است که کاملاً با حال و هوای زندگی خصوصی او فرق دارد. نقشی است سخت خشن و طاقت‌فرسا! در این فیلم، که «در جزیره» به او خواهد گفت نام دارد، شریف نقش یک زندانی سیاسی را تصویر می‌کند که از زندان می‌گریزد و به دیدار همسرش (فلوریندا بولکان) می‌شتابد. او، بدون استفاده از هنرپیشه بدل،

گردآورده‌ی: بابک ساسان

بیچاره

زیر این سخنان دوستانه و روشن‌بینانه تشخیص می‌دادم، تقدیری بود که به سراغ لنین، مانووموسولینی آمده بود. و تنها عبارت از قدرت حزب نبود. سخن از دولتی بود که به‌تنهایی بتواند بقا و سر نوشت هند را تضمین کند، همان دولتی که شاید اسکندر را و بطور قطع سزار و شارلمانی ناپلئون را و سوسه کرده بود... ولی هند آیا پیش از اسلام (و حتی...) آیا هرگز دولتی داشته است؟

گفت: «فراموش نکنید که آنچه را که ما «مقاومت باعدم خشونت» می‌نامیم اروپا «عدم خشونت» می‌نامد. هند پیش از اسلام کی دولت بوده است؟ فکر می‌کنم که حتی در دوران «گوپتا» ما هم؟»

و سالن اندوهزده‌ای اضافه کرد: «و تا چه حد یک دولت می‌تواند بر روی «عمل با عدم خشونت» بنا شود؟ و آنچه ما خواستیم تشکیل دهیم آیا واقعاً دولت بود؟»

او به حال هند دلسوزی می‌کرد. با تیره‌روزی آشنا بود. اما می‌خواست که هند سر نوشت یگانه‌ای داشته باشد و بصورت «وجدان دنیا» در بیاید. و شاید چون می‌دانست که من این‌ها را دوست دارم، ملاقات سابقمانرا فراموش نکرده بود. گفتم: «ژنرال دوگل معتقد است دولتی که دیر یا زود، حقانیت خود را بر پایه دفاع از ملت بنا نگذارد، محکوم به فنا است...»

سبلی... اگر آنها می‌خواهند هند را بمباران نکنند، باشد! بمباران کنند... می‌توان ارتشی را، دولتی را و شاید رژیم را از میان برد اما نمی‌توان ملتی را نابود ساخت. «آنها» چه کسانی بودند؟ فریبی‌ها؟ یا اینهمه اضافه کرد:

«هر بار که «چین» سر بلند می‌کند و چین می‌شود، بصورت امپریالیست در می‌آید...»

او در سخنرانیهای متعددی یادآوری کرده بود که ملل هند، هر چند که خود را بالاتر از دیگران نمی‌شمردند اینها می‌دانستند که با دیگران فرق دارند، فرقی که او زندگی‌اش را وقف آن کرده بود، ارزش‌هایی که هند به جهان عرضه می‌کرد، همان روش «عدم خشونت» که «آزادی هند» را رقیب انقلابیهای تاریخی ساخته بود. او بیشتر از من می‌دانست که چرا «گاندی» «بهاگاوا دگیتا» را ترجمه کرده بود. و باز بهتر از من می‌دانست که چرا خودش «بزرگترین فرزند هند» خوانده است. برغم فجایع جدائی «هندوستان» و «پاکستان»، برغم کشمیر، اصطلاح «عدم خشونت» ملین خود را نگهداشته نبود اینجا هنوز کلمه «دموکراسی» لبخند به لبها نمی‌آورد.

اروپا ایدئولوژی محبت‌آمیزی را که میراث گاندی بود با «عدم تحرك» اشتباه می‌کرد اما «نهیرو» پیوسته

همانطور فکر می‌کرد که قبل نوشته بود: «گفته‌اند که «عمل با عدم خشونت» خیال باطلی بیش نیست، اما این نوع عمل در اینجا یگانه وسیله «واقعی» کار سیاسی بوده است. حتی در سیاست هم، هر عمل بد نتیجه بد دارد. بنظر من این «قانون طبیعت» است و همانطور واضح و روشن است که یک قانون فیزیکی یا شیمیایی.»

جمله‌ای از «راماگریشنا» را بخاطر آوردم: «خداوند نمی‌تواند در آنجا که کینه، شرم و ترس حکمفرما است ظاهر شود.» و نیز جمله گاندی را: «چنگیدن از ترس بهتر است.»

استالین گفته بود، همانطور که لنین انقلاب را بوجود آورد، او هم اتحاد شوروی را بوجود می‌آورد. «نهیرو» نیز مجبور بود همانطور که گاندی استقلال را کسب کرده بود، هند را بسازد، همه چیز و در درجه اول وحدت این ایالات فدرال متکی بر سخنان حکیمانه بود. اما این سخنان بیشتر بر پایه همان عمیقترین احساسات هند بود تا بر پایه سیاست تژادی بریتانیا که «نهیرو» به آن اشاره می‌کرد. و نفوذ و تأثیر آنهایی که غرب را به حیرت می‌انداخت در همین بود. وقتی که در سال ۱۹۳۵ نهیرو را در پاریس دیده بودم، از او پرسیده بودم: «بنظر شما بین «عدم خشونت» با اصل «تناسخ» هندی چه رابطه‌ای وجود دارد؟» او به فکر فرو رفته بود. هنوز نوعی کنده شدید ذهن را از زندان به یادگار داشت که با نشاط شخصی و حالت جدی و متبسم رئیس دولت که دروی بود بسیار فرق داشت. خوب میدانست که Ahimsa یا «عدم خشونت هندی» نمی‌توانست مدتی برای گرفتن استقلال باشد مگر اینکه باخطر «تناسخ» همراه باشد.

او در این «عدم خشونت» نوعی اسطوره نیرومند میدید نه نوعی شوروی. گفتگوی آنزمان ما را بخاطر آورد: «می‌گویند که تولستوی هم همین سؤال را از گاندی کرده بود. «آیا گاندی چه جواب داده بود؟» همان جوابی که شما به من دادید؟»

«من چه جوابی به شما دادم؟» «تقریباً در این حدود: «تناسخ» باید کودی برای بارور کردن جامعه باشد...»

نبرد بر ضد بدبختی، اما بی‌اعتنائی به سطح زندگی. پرهیز از انتخاب بین ملت‌های کمونیست و ملت‌های سرمایه‌دار؛ و نیز پرهیز از مشروع نشان دادن وسائل یا توجه به نتیجه، زاننده لیبرالیسم قرن نوزدهم نبوده، بلکه یادگار هزاران ساله اندیشه هندی بود. آیا گاندی برای نهیرو بیشتر نقش یک متراض معلم را نداشت؟

«پاندونگ» به هندی بیشتر از اینکه قدرت سیاسی بدهد، قدرت روحی بخشیده بود. نیمی بالهند و نیسی جدی، پرسید:

«آیا این جمله «بهاگاوا دگیتا» شما را تکان نداد: «آنکه واقعاً کاری را میکند که باید بکند، به آنچه انتظار دارد خواهد رسید...»

دوم انقلاب و اتازونی زمان واشینگتن داشتیم: پایان دوران شخصی‌اتز تاریخ. «انسانها زمانی بدلخواه خودشان زندگی خواهند کرد...» تاریخ از برابر چشم من می‌گذشت و آنچه را



بشدت علاقمند شده بودم زیرا سهم طنز در گفته‌های او بسیار سطحی بود. هر رئیس مملکت یا رئیس دولتی باید دیر یا زود روی منطبق دولت خود فکر کند و او این منطبق را اغلب با نقاب از ارزشهای مغالطه خود یا ارزشهای بسیار قدیمی ملت که در عین حال ارزشهای مورد احترام خودش بود می‌پوشاند... من دیده بودم که کمونیست‌های روسی به ارزشهای مذهب ارتدکس تکیه میکردند و کمونیست‌های چینی به اصول عقاید کنفوسیوس، و از این لحاظ چندان فرقی با هم نداشتند. و نیز دیده بودم که همه مردم قاموس دموکراسی را بکار می‌برند. اما اینجا اصول اخلاق و سیاست واقعاً ریشه‌دار بود.

پرسیدم: «از زمان استقلال بعد، دشاوار» ترین مسئله برای شما چه بوده است؟ سرعت جوابم را داد و حال آنکه پیش از آن درباره هند اغلب با تردید جواب داده بود: «فکر می‌کنم، ایجاد یک کشور درست با مسائل در دست...» را بشنود: و جانشینان بزرگ و کوچک او را، و در گذشته، هیتلر را. و بخصوص «مانوتسه تونگ» را که مانند نهیرو آسیایی بود و مانند نهیرو آزادی‌بخش بود، و فکر می‌کرد که فدروستانیان هندی یگانه واقیعت موجود است و می‌توان «کاست»‌ها را در هم شکست همانطور که خود او رباخواران و مالکان چینی رادرم شکسته بود و یک ارتش کمونیست که میلیون نفری با کمال خوشی خواهد توانست قلمرو «شاهزاده سیدهارتا»^۲ و آخرین سهاراچه-ها را به «کمون‌های خلق» تبدیل کند و روزی کشتی‌های خدایان جنگل، با خاکسترهای «بنارس» در رود «گنگ» برآه بیفتد.

نهیرو ادامه داد: «از یک نظر، چگونه می‌توان درباره آنچه دشاوار تر است قضاوت کرد؟ برای گاندی دشاوارترین کارها غلبه بر سنگدلی اشخاص متعند بود.

پیشنویان مبارزه برای استقلال دارای معنویات و رسالت قوی بودند... و حالا هند باید با خودش مبارزه کند. اما هر سالی تا اندازه‌ای بهتر از سال پیش است... اما تا چند سال... من دیگر «کایلات» را نخواهم دید...»

در متون مقدس آمده و بمنزله «سیناهی» هند است. و نیز یکی از زیباترین «کوه‌های» سلسله جبال هیمالیا است. نهیرو در جوانیش کشمیر علیار را دوست داشت و در آرزوی یک سفر اکتشافی بود. در زندان طرح این سفر خود را دقیقاً ریخته بود، بهنگام قدم زدن در حیاط زندان زیباترین دریاچه تبت و زیباترین کوه کشمیر را انتخاب کرده بود. بعد، کار سنگین اداره کشور سبب شده بود که این سفر فقط بصورت آرزو در مغز او بماند و نوشته بود: «شاید باز اداره هند بر دوش من چنان سنگین باشد که که پیری فرا رسد بی‌آنکه دریاچه و کوهستان آرزوهایم را دیده باشم...»

با حواس پرتی بر روی میز کار، جلد یک روزنامه کودگانه را نگاه می‌کرد. که من آنرا در کاپیتول، وقتی مطبوعات را همراه صبحانه آورده بودند ورق زده بودم. در آن روزنامه مصاحبه‌ای از او دیده بودم که در آن می‌گفت: اغلب فراموش می‌کنم که از زمان کودکم سالیان درازی گذشته است... چشانش را بالا برد و گفت: «شما هم در اثنای جنگ زندانی بودید، نه؟ ما دیگر نمی‌توانیم کسی را ملاقات کنیم که زندانی نشده باشد...» سیزده سال گذشته بود. جمله‌های خاطرات او را بیاد می‌آوردم (که

انهم در اثنای يك دوره زندان نوشته شده بود). نهیرو در آن کشف خود را درباره رنگ ایرها، شادی خود را از شنیدن صدای پارس يك سگ برای اولین بار پس از هفت ماه، علاقه خود را به کتابهای سفرنامه و نیز در اثنای گرمای شدید علاقه خود را به اطلس-های جغرافیایی که در آن یخچال‌ها دیده می‌شوند یادداشت کرده بود. گفتم:

«بیاد سنجایی اقدام که می‌آید و روی زانوی شما می‌نشست و بعضی اینکه نگاهش با نگاه شما تلاقی می‌کرد فرار می‌کرد. گویا در زندان «دراه دون» Derah Dun بود؟»

«در «لکنهو» بود. بچه سنجاییهای هم بودند که از شاخه‌های درخت، پائین می‌افتادند. مادرهایشان با عجله پائین می‌آمدند آنها را گلوله می‌کردند و یا خود می‌بردند. من نمی‌دانستم که سنجاب را هم بودند که از شاخه‌های درخت، پائین هندی آن دم زیبای سنجاییهای ما را ندارند. گفتم:

«گاندی می‌گفت که بدون طنز نمی‌توانست زندگی کند... من خبر داشتم که چندین بار نهیرو يك هیئت رسمی را رها کرده و در میان ازدحام مردم کم شده است و توضیح را درباره این کار خود را اختیار مقامات دیگر گذاشته است. اما لحن گفته‌اش سنگین-تر از این بود. او می‌خواست آنچه را که می‌گوید مانند چند نفر از مردان تاریخ که من دیده بودم و یا مانند اغلب نقاشان بیان کند. به خاطرات زندان بازگشت:

«پس از اینهمه سال، میدانید که کلمه «زنداد» چه چیزی را بیسازد من می‌آورد؟ بنائنی با پنجره‌های شبیه هم، و مبارزه که در بیرون ادامه داد، و کاملاً نزدیک معوطه، گیاه کوچکی که از خاک کوبیده سر می‌کشد و حالت حیرت‌زده‌ای دارد... شما بیاد چه می‌افتید؟...»

«شکنجه شده‌هایی که از زیر طاق‌های بلند منتقل‌شان می‌کنند و در همانجا اعضاء گشتاپو مشغول بازی «جفتک چارکش» هستند... و غرق گفتگو درباره زندان-هایمان شده بودیم. زندانهای او (و در این قسمت از گفتگو وی لبخند بر لب داشت) مرا بیاد بناهای «شیریکوه»^۴ می‌انداخت که سایه‌های درازشان روی کوچه‌های خلوت می‌افتاد. زندانهای «اداری انگلیسی»، که انسان حق داشت از آنها برای دیدن پدر معتضش بیرون بیاید و آنجا قطارهای مخصوص زندانیان دیگر را برای ملاقات با «گاندی» و «نهیرو» پیشوایان نهبت استقلال می‌آوردند. نوعی جدائی از زندگی بود، اما برای زمانی محدود. شکنجه‌ای در میان نبود. در میان این سنگ‌های هندسی و ساعت‌های سرده، عبور يك جوان، رشد بلندی يك شاخه بالای يك دیوار... خاطرات زندان استقلال می‌آورد: زندانهای

زندانهای که در بیرون ادامه داشت جدا می‌کرد بهم شبیه بود: و اما با وجود این چه تفاوت عظیمی! سفیر از اینکه حتی نتوانسته است به پست برود ناراحت بود اما از اینکه میدید پیشخدمت منصوب سرتیبا سرشرا بیدرون می‌آورد ولی بیسوده است تفریح می‌کرد. نهیرو گفت:

«از مذاکراتی که با هم کردم ایم، فردا بوسیله روزنامه‌ها خبردار خواهیم شد... میدانید که ازدواج کاتولیک (پیش) انجام می‌گیرد. مادر من برای اعتراف می‌رود و بعد از چند دقیقه بر می‌گردد. بعد از او پدرم می‌رود. پنج دقیقه... ده... پانزده!.. شرح چه خطای مهمی می‌تواند به اینهمه وقت نیاز داشته باشد؟ سرانجام وقتی که پدرم از کلیسا بیرون می‌آید مادرم با خجالت می‌پرسد که آن اعتراف چه بود؟ پدرم جواب میدهد: «اعتراف! نه بابا، اعتراف گیر، کشیش سابق هنگ ما بود و قدری با هم گپ زدیم...»

نهیرو جواب داد: «ولی اگر روزنامه‌ها خبردار شوند که ما با هم «گپ‌زده‌ایم» خطای هایمان را شرح خواهند داد...»

خاطرات

از: آندره مالرو
ترجمه: رضا سید حسینی

۲۷

مبارزه‌ای که در بیرون ادامه داشت جدا می‌کرد بهم شبیه بود: و اما با وجود این چه تفاوت عظیمی! سفیر از اینکه حتی نتوانسته است به پست برود ناراحت بود اما از اینکه میدید پیشخدمت منصوب سرتیبا سرشرا بیدرون می‌آورد ولی بیسوده است تفریح می‌کرد. نهیرو گفت:

«از مذاکراتی که با هم کردم ایم، فردا بوسیله روزنامه‌ها خبردار خواهیم شد... میدانید که ازدواج کاتولیک (پیش) انجام می‌گیرد. مادر من برای اعتراف می‌رود و بعد از چند دقیقه بر می‌گردد. بعد از او پدرم می‌رود. پنج دقیقه... ده... پانزده!.. شرح چه خطای مهمی می‌تواند به اینهمه وقت نیاز داشته باشد؟ سرانجام وقتی که پدرم از کلیسا بیرون می‌آید مادرم با خجالت می‌پرسد که آن اعتراف چه بود؟ پدرم جواب میدهد: «اعتراف! نه بابا، اعتراف گیر، کشیش سابق هنگ ما بود و قدری با هم گپ زدیم...»

نهیرو جواب داد: «ولی اگر روزنامه‌ها خبردار شوند که ما با هم «گپ‌زده‌ایم» خطای هایمان را شرح خواهند داد...»

«پس از اینهمه سال، میدانید که کلمه «زنداد» چه چیزی را بیسازد من می‌آورد؟ بنائنی با پنجره‌های شبیه هم، و مبارزه که در بیرون ادامه داد، و کاملاً نزدیک معوطه، گیاه کوچکی که از خاک کوبیده سر می‌کشد و حالت حیرت‌زده‌ای دارد... شما بیاد چه می‌افتید؟...»

«شکنجه شده‌هایی که از زیر طاق‌های بلند منتقل‌شان می‌کنند و در همانجا اعضاء گشتاپو مشغول بازی «جفتک چارکش» هستند... و غرق گفتگو درباره زندان-هایمان شده بودیم. زندانهای او (و در این قسمت از گفتگو وی لبخند بر لب داشت) مرا بیاد بناهای «شیریکوه»^۴ می‌انداخت که سایه‌های درازشان روی کوچه‌های خلوت می‌افتاد. زندانهای «اداری انگلیسی»، که انسان حق داشت از آنها برای دیدن پدر معتضش بیرون بیاید و آنجا قطارهای مخصوص زندانیان دیگر را برای ملاقات با «گاندی» و «نهیرو» پیشوایان نهبت استقلال می‌آوردند. نوعی جدائی از زندگی بود، اما برای زمانی محدود. شکنجه‌ای در میان نبود. در میان این سنگ‌های هندسی و ساعت‌های سرده، عبور يك جوان، رشد بلندی يك شاخه بالای يك دیوار... خاطرات زندان استقلال می‌آورد: زندانهای

زندانهای که در بیرون ادامه داشت جدا می‌کرد بهم شبیه بود: و اما با وجود این چه تفاوت عظیمی! سفیر از اینکه حتی نتوانسته است به پست برود ناراحت بود اما از اینکه میدید پیشخدمت منصوب سرتیبا سرشرا بیدرون می‌آورد ولی بیسوده است تفریح می‌کرد. نهیرو گفت:

«از مذاکراتی که با هم کردم ایم، فردا بوسیله روزنامه‌ها خبردار خواهیم شد... میدانید که ازدواج کاتولیک (پیش) انجام می‌گیرد. مادر من برای اعتراف می‌رود و بعد از چند دقیقه بر می‌گردد. بعد از او پدرم می‌رود. پنج دقیقه... ده... پانزده!.. شرح چه خطای مهمی می‌تواند به اینهمه وقت نیاز داشته باشد؟ سرانجام وقتی که پدرم از کلیسا بیرون می‌آید مادرم با خجالت می‌پرسد که آن اعتراف چه بود؟ پدرم جواب میدهد: «اعتراف! نه بابا، اعتراف گیر، کشیش سابق هنگ ما بود و قدری با هم گپ زدیم...»

نهیرو جواب داد: «ولی اگر روزنامه‌ها خبردار شوند که ما با هم «گپ‌زده‌ایم» خطای هایمان را شرح خواهند داد...»

«پس از اینهمه سال، میدانید که کلمه «زنداد» چه چیزی را بیسازد من می‌آورد؟ بنائنی با پنجره‌های شبیه هم، و مبارزه که در بیرون ادامه داد، و کاملاً نزدیک معوطه، گیاه کوچکی که از خاک کوبیده سر می‌کشد و حالت حیرت‌زده‌ای دارد... شما بیاد چه می‌افتید؟...»

برخاست و بمن گفت: «تا امشب خدا حافظ!» سفیر دعوت او را برای شام، رسمی بمن داده بود.

ناتمام

۱- Gupta یا Goupta خاندان امپراطوری هند که در قرن چهارم میلادی در «بهار» تشکیل شد و در قرن پنجم در برابر حمله خون‌ها ازهم پاشید.

۲- Mauvaise réincarnation در جامعه هندی اصل تناسخ وسیله‌ای است برای تفسیر «کاست» پس از مرگ. زیرا در این دنیا هیچ‌کس نمی‌تواند از «کاست» خودش به «کاست» دیگر منتقل شود اما اگر شایستگی بحر جاد، پس از مرگ به کاست بالاتری منتقل خواهد شد و در قالب دیگری بدتیا خواهد آمد. اصل استقلال احتیاج به خونریزی است که مخالف اصل عدم خشونت است و کسیکه دست به این عمل می‌زند پس از مرگ دچار «تناسخ بد» خواهد شد.

۳- بودا

۴- Giorgio de Chirico نقاش معاصر ایتالیایی

۱- Gupta یا Goupta خاندان امپراطوری هند که در قرن چهارم میلادی در «بهار» تشکیل شد و در قرن پنجم در برابر حمله خون‌ها ازهم پاشید.

۲- Mauvaise réincarnation در جامعه هندی اصل تناسخ وسیله‌ای است برای تفسیر «کاست» پس از مرگ. زیرا در این دنیا هیچ‌کس نمی‌تواند از «کاست» خودش به «کاست» دیگر منتقل شود اما اگر شایستگی بحر جاد، پس از مرگ به کاست بالاتری منتقل خواهد شد و در قالب دیگری بدتیا خواهد آمد. اصل استقلال احتیاج به خونریزی است که مخالف اصل عدم خشونت است و کسیکه دست به این عمل می‌زند پس از مرگ دچار «تناسخ بد» خواهد شد.

۳- بودا

۴- Giorgio de Chirico نقاش معاصر ایتالیایی

۱- Gupta یا Goupta خاندان امپراطوری هند که در قرن چهارم میلادی در «بهار» تشکیل شد و در قرن پنجم در برابر حمله خون‌ها ازهم پاشید.

۲- Mauvaise réincarnation در جامعه هندی اصل تناسخ وسیله‌ای است برای تفسیر «کاست» پس از مرگ. زیرا در این دنیا هیچ‌کس نمی‌تواند از «کاست» خودش به «کاست» دیگر منتقل شود اما اگر شایستگی بحر جاد، پس از مرگ به کاست بالاتری منتقل خواهد شد و در قالب دیگری بدتیا خواهد آمد. اصل استقلال احتیاج به خونریزی است که مخالف اصل عدم خشونت است و کسیکه دست به این عمل می‌زند پس از مرگ دچار «تناسخ بد» خواهد شد.

۳- بودا

۴- Giorgio de Chirico نقاش معاصر ایتالیایی

۱- Gupta یا Goupta خاندان امپراطوری هند که در قرن چهارم میلادی در «بهار» تشکیل شد و در قرن پنجم در برابر حمله خون‌ها ازهم پاشید.

۲- Mauvaise réincarnation در جامعه هندی اصل تناسخ وسیله‌ای است برای تفسیر «کاست» پس از مرگ. زیرا در این دنیا هیچ‌کس نمی‌تواند از «کاست» خودش به «کاست» دیگر منتقل شود اما اگر شایستگی بحر جاد، پس از مرگ به کاست بالاتری منتقل خواهد شد و در قالب دیگری بدتیا خواهد آمد. اصل استقلال احتیاج به خونریزی است که مخالف اصل عدم خشونت است و کسیکه دست به این عمل می‌زند پس از مرگ دچار «تناسخ بد» خواهد شد.

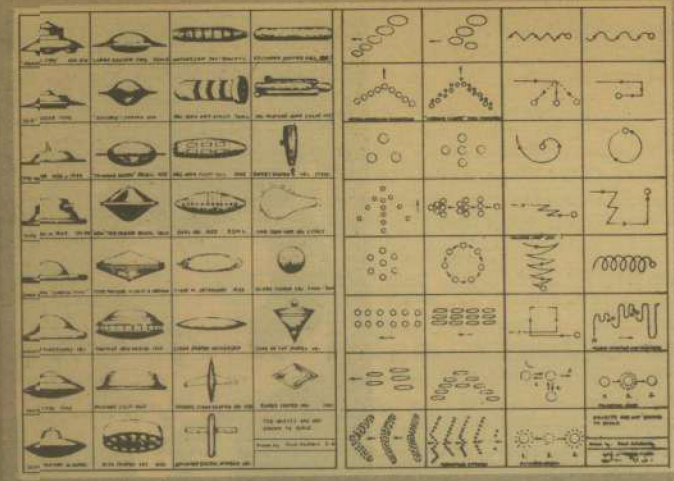
۳- بودا

۴- Giorgio de Chirico نقاش معاصر ایتالیایی

بشقاب پرنده را باور میکنید؟

-۲-

آنها که بشقاب پرنده را با قاطعیت رد میکنند و آنها که بدون تردید می پذیرند؛ هر دو دسته از واقعیت و منطق به دور افتاده اند



است. بچی که علیه این دسته پیش کشیده می شود اینست که چرا تا بطل یکی از این بشقابها در میدان ترافالگار به زمین نشسته، و به دلایلی از این دست، منکر مشاهدات مردم می شوند. ما اکنون به راحتی درباره تکنولوژی ماست، اما به یاد می آوریم که تا کنکور دو آپولو صحبت می کنیم زیر محصول ارزنده تر از گزارش دادن است، بدینجهت اگر به منطقه ای که کسی ادعای دیدن بشقاب پرنده را داشته بروید پاسکوت بسیاری از مردم مواجه خواهید شد زیرا اینان دیده اند که چه پلائی به سر آنها که مشاهداتشان را گفته اند آمده است.

ترجمه: منوچهر محجوبی

کارشناسان بشقاب پرنده خاطراتشان می سازند که بینندگان و گزارش دهندگان بشقاب پرنده تاکنون بی جای آنکه مورد تقدیر قرار گیرند معمولاً سرزنش نیز می شوند. بسیاری کسانی که بر اثر گزارش خود درباره دیدن بشقاب پرنده کارشان را از دست داده اند و نامدتها توسط مقامات محلی تحت بازداشت و بازجویی بوده اند. چارلز باون، سردبیر نشریه بشقاب پرنده بیست سال است که تمام هم خود را در این راه به کار برده و بدون شک یکی از پیشروان این تخصص در انگلستان و شاید جهان باشد. وی مردیست میانه سال، خونسرد و بدله گو و تنها حرفه اش همین است. باون در هنگام صحبت از بشقاب پرنده علاوه بر اینکه ذره ای تعصب ندارد، نسبت به بسیاری از گزارشها ابراز تردید می کند. او خود هنوز هیچ بشقاب پرنده ای ندیده و بدین جهت نسبت به مدعیان دیدار این شیئی با احتیاط فراوان روپرو می شود.

آینه در شناسایی بشقاب پرنده مسلمات اول شکل و دوم طرز حرکت آنست. در قسمت جهان جدول شکل اجسام پرنده را می بینید که حداقل دویار توسط مردم دیده شده اند. البته اندازه ها در این جدول تعیین نشده. در قسمت راست جدول نیز طرز حرکت هریک از اجسام پرنده را در خانه مربوط به خود او می بینید.

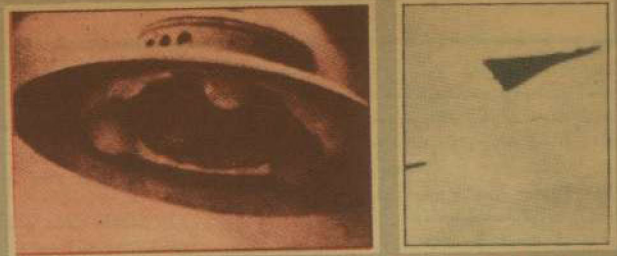


پارولویلا عکاسی این دو عکس است که جز این دو، عکس سومی نیز گرفته است. عکسها مربوط است به ۱۸ آوریل ۱۹۶۵ که در برنالیو (نیومکزیکو) گرفته شده.



«چه بسیار است گزارش های مردم سراسر گیتی که یا استهزا و تمسخر دیگران روپرو می شود و بدون اینکه مورد تحقیق قرار گیرد کنار گذاشته می شود، حال آنکه ارزش مطالعه و تحقیق را دارد. ما گزارش های بسیاری از مردم بسیار ساده، مردم متخصص و افراد شاغل دریافت کرده ایم. اینها مردمی بوده اند که مشاهدات خود را بدون هیچ نظری نوشته اند، اینها نه کسانی بوده اند که بتوانند کتاب بنویسند و نه افرادی که حرفه یا علاقه شان سفرهای مخصوص سخنرانی و برداشتهای مادی بوده است، اینان تنها به این خاطر گزارش داده اند که دچار شگفتی شده بودند و غایبان نیز بعدها از دادن گزارش پشیمان شده و تحت تأثیر تمسخر مردم آرزو کرده اند که ای کاش دهانشان را می بستند و چیزی در این زمینه نمی گفتند.

بشقاب پرنده در غالب نقاط جهان پیونده محله های غیر قابل پیش بینی، دیده شده است. گزارش های دقیق و جدی بسیاری از قلمب تا گیمه جدید به ما رسیده که دست کمی از گزارش مردم کشورهای پیشرفته نداشته



بشقاب پرنده کلاسیک نمونه آدامسکی است که به نام گاشف آن (جورج آدامسکی) ستاره شناس آمریکائی - لهستانی نامیده شد. وی نه تنها موفق به دیدن بشقاب پرنده شد، بلکه با آن تماس هم گرفت. عکس بالا که از همان نمونه است در ساعت ۹ صبح ۱۴ دسامبر ۱۹۵۳ دریا لومارگاردو (کالیفرنیا) از درون یک تلسکوپ گرفته شده است. جسم در فاصله سه هزار پالی بود و قطر آن را ۴۵ پا و ضخامتش را ۴۰ پا حدس زده اند.



در روز ۲۴ دسامبر ۱۹۵۸ این عکس را یک دکتر لهستانی از پنجره بیمارستان «آری» گرفت. چون درستی این عکس هیچگاه مورد تردید قرار نگرفت، کارشناسان حدس زدند که از یک هواپیمای مثلثی شکل روسی گرفته شده است.

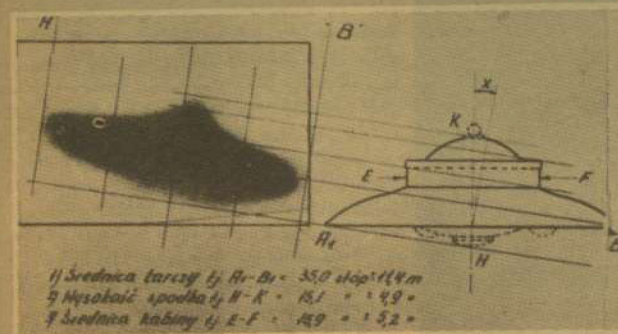
شاید این اجسام و سرشتیان آنها از فضا یا بعده باشند و متعلق به «دنیای مثل» باشند و در منطقه زمانی دیگر فعالیت دارند، اما این قابل قبول نیست که همه اجسام پرنده دارای یک منشا باشند، این موضوع با هزارها گزارش که تاکنون رسیده است منافات ندارد از یکی رسیده اند آیا این امکان وجود ندارد که اشیاء پرنده شیء سیگار برگ، که گزارش دهنده تعداد زیادی از آنها را دیده بوده، از یک سفینه مادر جدا شده باشند پس از چندین هفته که گزارش دهنده تحت بازجویی بوده، یک سلسله فرضیه و مطالب جعلی از او در آورده اند. مشکلی هم در مسئله ای که هیچگونه ذیلی برد یا قبول آن نمی توان یافت، وجود عکس است. صدها عکس وجود دارد که گیرنده مدعی است عکس بشقاب پرنده است. تعدادی از این عکسها بسیار روشن و صریح است، اما بقیه چندان واضح نیست. تعدادی از این عکسها بدون شک ساختگی است و تعدادی مدتها موضوع بحثهای داغ بوده است. این مسئله با یک فیزیکدان آمریکائی که یک برنامه عکس برداری وسیع را در آمریکا انجام می دهد در میان نبوده شد. این مرد، که ویلیام شروود نام دارد، سالهاست که موضوع بشقاب پرنده را بلاغله دنبال می کند و تخصص و دانش خود را در بررسی عکسهای ارائه شده به کار برده است. وی می گوید:

نزدیکترین راه بررسی اینست که در عکسها دلایل و شواهد محسوس را جستجو کنیم. می توان عکس را تجزیه و تحلیل کرد اما باید پیش از عکس به عکاس آن اعتماد داشت، من خود هیچ عکس را در این زمینه نمی پذیرم مگر آنکه عکاس را خوب بشناسم.

باید دید که چه معیارهایی برای تعیین ارزش عکس وجود دارد: «نخستین چیزی که در عکس مورد توجه قرار می دهیم اینست که نسخه اصلی باشد، این موضوع به سادگی قابل درک است. سپس به بررسی میکروسکپی اسلاید یا نگاتیف عکس می پردازیم، پرسپکتیو فضائی جسم را تعیین می کنیم، آنگاه سایه ها، ایرها، مناظر عمومی و عکس العملها را نسبت به جمع در نظر می گیریم. آنوقت تازه به اندازه گیری می پردازیم تا اندازه جسم را در رابطه با سایر چیزهای موجود در عکس کشف کنیم.



یک کارشناس بشقاب پرنده برای رد کردن تئوری مربوط به عکس شماره (۷) این عکس را از یک هواپیمای مثلثی شکل روسی گرفت و ثابت کرد که هیچ شباهتی به آن جسم ندارد.



این تصویر نشان می دهد که بین بشقاب پرنده آدامسکی و بشقاب پرنده ای که از پنجره بیمارستانی در لهستان گرفته شده چه اختلافی وجود دارد و چه تحولاتی در آن ایجاد شده است.

لادن از ساعت پنج و نیم آمده بود و مثل همیشه که میآمد و چای میخورد و بحث میکرد، آمده بود و چای خورده بود و بحث کرده بود و بحث کشیده بود به زندگی کرمها و انواع آنها.

خانه آقای بهاری بیک موزه شباهت داشت، با آن مجسمهها و تابلوهایی که باسپارتن از روی شاهکارهای کلاسیک اروپا تقلید شده بود و پدر آقای بهاری از سفرهای متعددش بروسیه تزاری و خود آقای بهاری از سفرهای متعدد بعدی از اروپا آورده بودند و خانه قالیبانی داشت که عمر بعضیپاشان به پنجاه سال، صد سال میرسید و عادت کرده بودند که چای را در فنجانهای ساخت چین بخورند و حالا که آقای بهاری دیگر پیر بود و پسرهای بزرگش خانه را ترک کرده بودند و پسر کوچکش پرویز به عشق تابلوها و مرکت پدر به ادامه تحصیل در یک دانشکده وطنی تن داده بود، دوست داشت که بعد از ظهرهای تابستانش را از ساعت سه در ایوان بنشیند و آفتاب از ساعت یک از ایوان رومیگرداند، تا وقتی که ساعت پنج شود و پسرش بیاید و منتظر دکتر لادن بشوند که بین پنج و شش سروکله اش پیدا میشد و سه مرد که نماینده سه دوره مختلف سنی بودند چای را در فنجانهای ساخت چین میخوردند و حرف میزدند و بحث میکردند، از کمونیستها تا میمونهای سبز

افریقا، تا خط جلی و مدار رأس السرطان و کمربندی که خط فرضی استوا بدور زمین میکشد و از دستگلهایی که دریانوردان نیروی دریایی انگلیس بیاد کشتیهای غرق شده در روی آب دریاها و اقیانوسها میریختند.

دکتر لادن میگفت، «کرمها واقعا موجودات جالبی هستند، حرکت کرمهای خاکی از زیر زمین بطرف سطح خاک در قوت زمین و رشد گیاهان تاثیر عجیبی میگذارد. آنها با حرکتشان انواع مواد مغزی را از اعماق خاک به سطح بالائی منتقل میکنند، بعد آخرین جرعه از فنجان سوم چای را خورد و فنجان را با دقت روی میز گذاشت. پرویز از سکوت دکتر استفاده کرد و گفت: «با این احوال کرمها جانوران کثیفی هستند دکتر، شکلشان واقعا تبهوع آورد است.»

آقای بهاری در سکوت گوش میداد و ظاهراً با نظریه پسرش موافق بود، دکتر با شکیبائی سرش را بعلامت مخالفت تکان میداد:

«نه، نه، مطلبی که همیشه فراموش میشود همین است، مسئله این است که جانورها هیچ عنوان مسئول شکل و قیافه خودشان نیستند، هیچکس از کرم خاکی اجازه نگرفته که او را باین شکل بیافریند.»

«البته اگر کسی آنها را آفریده باشد.»

دکتر بحرف پرویز امانتائی نکرد، «با این حال کرم خاکی موجود مفیدی است.»

حالا بحث در اطراف گیلانهای پیوندی دور میزد. از اطاق سارا دختر ۲۹ ساله آقای بهاری صدای موسیقی میآمد، دختر بیک صفحه مد روز گوش میداد به اسم «My Friends, My Friends» که حالت غم انگیزی داشت و غروب هم بود و ته مانده سرخ آفتاب تابستان با صدای غم آلود خواننده قاضی میشد و سه مرد لحظه ای سکوت کردند.

آقای بهاری با دقت از پشت عینک دوربینش به پنجره اطاق دختر نگاه میکرد که رو بروی ایوان قرار داشت و سایه بدشکل دختر را میدید که به ششون پنجره تکیه داده بود، دختر از دوربینه کدوتبیل بود. عاقبت صدای بیجان آقای بهاری سکوت را شکست، «پدرم یک باغبون حسابی داشت، از اون باغبونهای بی نظیری که هر صد سال یکیشان پیدا میشود و به گیلانهای عمل میاورد، باین گندگی.»

پرویز مستخدم را صدا کرده بود و حالا باو دستور میداد از دختر خواهش کند که صدای گراموفون را کمتر کند. مستخدم که رفت دکتر از پرویز پرسید که آیا از موسیقی بدش میاید. مرد جوان حرکت میبھی از سر بیحوصلگی کرد و دوباره سکوت برقرار شد.

موسیقی قطع شده بود و دختر حالا در باغ راه میرفت و مردان او را از دور میدیدند، دکتر به هیکل عجیب دختر نگاه میکرد که شبیه زنهای حامله بود، زنهایی که چندقلو میزایند. اینطور زنها را دکتر خوب می شناخت. همه شان کرک نرمی پشت لب داشتند که روی آن دانه های عرق نشسته بود و همه شان بوی شیر و لباس کرکی کثیف میدادند.

پنج شش سالی می شد که خیلی دلش میخواست دختر آقای بهاری را از نزدیک ببیند دختر تنه سنگینش را از زیر درختها به اینطرف و آنطرف میکشید و یاد ملایمی با موهای سیاهش بازی میکرد، موهایش تا شانه میرسید، اگر عصر بود شاید دکتر

میتوانست صورتش را ببیند ولی غروب همه چیز دختر را باستثنای شکمش پوشانده بود. دکتر گفت: «معروف است زنهای موسیاه حشری هستند.» از کلمه ای که بکار برد صورتش گلگون شد آقای بهاری با دقت گوش میداد.

«راجع به زنهای موسرخ اینرا میگویند. خود مرد در تاریکی بود و صدایش عصبانی و لرزان بگوش میرسید.

آقای بهاری به مستخدم دستور داد چراغها را روشن کنند. چراغ که روشن شد باغ دیگر در تاریکی بود.

باردیگر صدای موسیقی و این بار بسیار آهسته از اطاق دختر بلندشد، دکتر میلی به بحث نداشت، دلش میخواست موسیقی گوش کند و تنش را به خنکی مطبوع نسیم بسپارد.

«میگویند زنهای سرخ مو خیلی حشری هستند، از آن درنده ها که مردشان را خسته میکنند.» باز هم پرویز بود، دکتر جوابی نداد. «حتی توی سینما هم این قضیه رو شده

کاراکترهای سرخ مو حشری و عصبی هستند.» ذهن دکتر بسراغ ریتهایورث رفته بود، متحیر بود که زن مولائی است یا موسرخ، یادش نمیآمد. «دکتر چرا گفتین موسیاهها حشری هستند؟» دکتر یکباره با بهت از عالم خودش خارج شد: «ها؟»

«چرا میگردی موسیاهها حشرین؟» «نمیدونم، همینطوری یادم میاد که جاشی خونده بودم. اونا حسود و کینه جو هستند و طبعاً باید حشری باشند.»

محمود حالا روی صندلی بجلو خم شده بود و صورتش از شدت عصبانیت برق میزد، خودش هم نمیدانست چرا عصبانی شده، بطور میبھی فکر میکرد امشب شب تصفیه حساب است.

«با این حال هیچ دلیلی نداشتید، گفتید ولی چشمتان به باغ بود.» دکتر خسته شده بود و گفت که بگیلاس پیوندی نگاه میکرد است.

«نه، بانها نگاه نمیکردید، چیزی دیگری نگاه

میکردید.» دکتر گفت که بلکه چیزی دیگری هم نگاه میکرد است ولی منظور او را حدس نمیزند. «منظورش سارا بود پدر.» از جایش نیمخیز شده بود و با عصبانیت به پدرش نگاه میکرد.

آقای بهاری شور پسرش را نداشت و همه چیز را براحتی توجیه میکرد، این بود که گفت «شاید اینطور بوده ولی بهرحال مهم نیست، سارا سالیات باین شکل درآمد، ربطی به حرف آقای دکتر ندارد»

پرویز گفت: «ها، ربطی پیدا نمیکند، البته که نمیکند.» و راحت سر جایش نشست، عرق روی پیشانیاش نشسته بود و خسته بنظر میآمد.

دکتر حس میکرد که وقت رفتن است و یوی برش که از آشپزخانه میآمد پاهایش را سست کرده بود. باین حال نیمخیز شده و آقای بهاری خواست که او برای شام بیاند. دکتر آنوقت راحت تان میل فرو رفت.

دکتر نداشت.

باید موسیقی اطاق دختر قطع شد و چراغش را خاموش کرد. یکباره آقای بهاری گفت: «چه عیب داره که سارا هم بر سر ای شام بیاد؟ دختر بیچاره کارتنک بسته.»

رویش به پسرش بود، آنوقت برگشت طرف دکتر و گفت، دکتر دختر من نسال است که حامله شده، بنظر شما عجیب نیست؟»

دکتر جواب داد: «شاید مریض است، غده ای، چیزی...»

«نه، غده نمیتواند باشد، بچه تکان میخورد.» دکتر از اینکه به علت یک کنجکاری احسانه، باسرار خانواده که البته و بهرحال بمعلومات پزشکی او مربوط میشد پی برده بود از دست خودش عصبانی بود با اینحال پیه یک معاینه را بتمن مایلد، گرچه که خیالیهای خوش دکتر راجع بدختر، مثل رؤیاهای شبهای مستی لحظه بلحظه دورتر میشد. با اینحال بوی برش آنقدر اشتها آور بود که...

این یک مورد خیلی عجیبی است. اگر روشن بشود در عالم طب غوغا خواهد کرد.» آقای بهاری باعجله و وحشت گفت، «ولسی نباید آشکار بشه»

«خوب باشد، بهرحال من معاینه ای خواهم کرد»

آقای بهاری پرسید، «معاینه؟ برای چی؟» آنوقت دکتر راحت تر در میل فرو رفت و گفت، «هیچی فکر کردم شاید مایل باشین»

دیگر واقعا شب بود، دکتر فکر کرد اگر تا آخر دنیا هر روز عصر بتواند روی این میل بنشیند خیلی خوب است، دکتر فکر کرد که بهرحال تا آخر دنیا نمیشود، ولی تا آخر هفتاد هشتاد سالگی که میشود، با این ترتیبی که دکتر زندگی میکرد، اینکه هر روز ورزش میکرد و جمعه ها پیاده روی میکرد بعید نبود، دکتر از این فکرها میکرد و آقای بهاری به قبری در حیفا که میشد روی آن را با سنگ مرمر پوشاند. در واقع آقای بهاری از تمام قالیبا و تابلوهایش خسته شده بود، زیر زمین پر از تابلو، لوستر، گلدان و چار بود، آقای بهاری مجبور بود هر هفته بانها سر بزند. هیچ بعید نبود چیزهایی بسرقت برود، مشکلی که چند بار بان پرخورده بود و تمام شکش به پرویز بود. اگر دخترک وضعش روشن میشد آقای بهاری همه اینها را به پرویز می بخشید و در عوض خانه را به سارا میداد و به «حیفا» میرفت و همانجا میرود، آقای بهاری دلش میخواست در بالکن روی یک صندلی راحت خیزران بنشیند و به منظره خیابان و عبور مردم نگاه کند و همینطور که نشسته بمیره، آقای بهاری اصلا بفکر نبود که اسمش در تاریخ ثبت بشود، چه لزومی داشت؟

«چه لزومی داره؟ ها؟» دکتر پرسید، «بامن بودین؟»

«نه، پله، راستش دکتر، صرف نظر از مسئله حاملگی، سارا دختر خیلی خوبی است، البته خوشگل نیست.»

دکتر فکر کرد خوب شروع شده، و مطمئن بود که تا چند دقیقه دیگر برزخ تمام میشود و این برای خودش چیزی بود، آنوقت جواب داد:

«همینطور است، میدونید خوشگلی برای زن آدم مطرح نیست... آنوقت آمد بگوید نجابت که دید با هیچ معیاری نمیتواند، لزومی هم ندارد، قضیه یک کم پیچیده بود و کلمات بار معنی محدودی داشتند یا برای دکتر اینطور بود ادامه داد که:

«... از نظر من یک زن اگر صبور و سهربان باشد کافی است.»

آنوقت سه نفری باهم نفس راحتی کشیدند، آقای بهاری مستخدم را صدا کرد و از او خواست تا بدختر خانم بگوید سر میز شام حاضر شود.



سارا

از شهرنوش پارسی پور

فصل سیزدهم

دندانهای طلایش از خلال لبهایش برق می‌زد.

روی کاناپه افتاد و به ویسی گفت:

— آدم خوشبختی هستی . . . یک گرم مانده . . . ویسی پول را جلو او گذاشت و با تضرع گفت:

— بده ببینم . . .

مری اسکاتسپا را برداشت و شمرد . . . گونه‌هایش را پراز چین کرد و گفت:

— این بیست دلار است . . . پنج دلار دیگر می‌خواهد . . .

ویسی جیبهایش را گشت و آن پنج‌دلاری را که فیلامبرت نزدیک پیچازی و کفش پاشنه‌بلندش بایک‌پسره مکزیکی سرگرم رقص بود. دختره موقع عبور خیره خیره به روی هاری نگاه کرد. قیافه کودگانه‌اش پیر شده بود. . . سیگار قهوه‌ای رنگی از لبهای سرخش آویزان بود و وقتی که دختره ریه‌اش را بادود تند وزنده ماریجوانا پرمی‌کرد، آتش سیگار در فضای نیمه تاریک برق بیشتری می‌زد. دستهای گندم‌گون پسر مکزیکی آهسته آهسته دور کمر نرم دختره می‌گشت . . . هیچکدامشان بیشتر از شانزده سال نداشتند.

ویسی گفت:

— این بچه‌ها را نگاه کنید . . . ماریجوانا دود می‌کنند.

هاری گفت:

— اینجا جای بچه‌ها نیست.

ویسی گفت:

— ماریجوانا چیز مهمی نیست. برای بچه‌ها خوب است. . . هیچ چیز نمی‌تواند به این خوبی گرمشان کند. هاری گفت:

— چیز خوبی نیست. . . ویسی که چانه‌اش را توی دستهای لرزانش گذاشته بود، با آن چشمپاشی که بهم کوفته می‌شد، به روی هاری نگاه می‌کرد.

شما که هروئینی نیستید چرا دنبال جنس می‌گردید؟

— برای رفیقتی می‌خواهم که ناخوش است.

— هیچ سردنمی‌آورم . . . آقا . . . راستی بگویند ببینم برای چه می‌خواهید.

هاری جواب داد:

— سخت بگیرید.

— بسیار خوب . . .

ویسی چنان دهن‌دره‌ای کرد که چشمپاشی ناپدید شد. دختر موخرمانی قهقهه‌ای زد و هاری سرش را بلند کرد. . . دستهای گندم‌گون پسر مکزیکی سینه‌های او را می‌فشرده . . . و او باتمام وزن خودش روی سینه پسر مکزیکی افتاده بود. . . هاری پرسید:

— پس این زن چه شد؟

صدای گرفته‌ای جواب داد:

— درست همینجا است! . . . هاری برگشت و بازنی که قیافه زردرنگ و خسته و چشمپاشی پرچینی داشت روپرو شد. . . زن لبخند می‌زد

سوار بر مادیان طلائی

نوشته‌ او دیدیماریس



۱۱

خلاصه آنچه گذشت

نورمن اسمیت شبی به میخانه با میا می‌رود و آنجا با یکی از دخترهای بار بنام دوریس آشنا می‌شود. پس از صرف مشروب حالش بهم می‌خورد و آنوقت یادوریس به‌کوچه پشت‌میخانه می‌رود و آنجا به چشم‌خودشان گروهیان فوسکو را در حین ارتکاب جنایت می‌بینند. اسمیت و دوریس با به‌فرار می‌گذارند و فوسکو صدای پای آنها را می‌شنود. . . پلیس این‌قتل را می‌ربوط به‌تسویه حساب در بین گانگسترها می‌داند. فوسکو برای پیدا کردن شهود جنایت به‌میخانه با میا پرمی‌گردوانجا از هویت دوریس اطلاع پیدا می‌کند. فیلامبرت خبرنگار روزنامه که با فساد در مبارزه است گزارش اول خود را مبنی بر وجود شهود اسرارآمیز در روزنامه چاپ می‌کند و نورمن اسمیت به گروهیان فوسکو تلفن می‌زند که شاهد این جنایت بوده است . . . و در اینجا از سندیکای جنایت به‌گروهیان فوسکو دستور داده می‌شود که زیر نظر دو تپکار حرفه‌ای کار بکنند. هاری - یکی از هروئین‌فروشان، که جنس تازه‌ای وارد کرده است از کشته‌شدن لوپز نگران می‌شود.

بازوی هاری را گرفت، تن‌خودش را روی او انداخت و او را از پله - های لِرزانی بالا برد.

بالای سرشان چراغ زردرنگی روشن بود که روی کچ ترک خورده دیوارها سایه‌های ناهنجاری می‌انداخت.

درپاگرد طبقه دوم یوی میر و توتون تندتر از طبقه پائین بود. . . مری یا حرکتی تند کلیدی از اعماق چاک پیراهن بیرون آورد و دری را باز کرد. . .

سندلیهایی بازویهای زننده و کاناپه‌ای با پایه‌های پیچ و تاب خورده، اسباب و اثاثه این اسحاق را تشکیل می‌داد. بریکی از دیوار فرش دییده می‌شد که بافت مشرق زمین بود. . . و عروسکها و تصویرهائی از قدسین و تصویر بزرگی از حضرت عیسی بر صلیب دیوارهای دیگر را زینت می‌داد. مری به آشپزخانه رفت و یک شیشه شراب و دوکیلاس آورد. روی کاناپه نشست و گفت:

— شما شراب دوست دارید؟

هاری توی یکی از سندلیها فرو رفت . . . مری کیلاش را روی میز گذاشت و گفت:

— حالا بگویند به‌بینم بامن چه کاری دارید؟

هاری بدقت نگاهی به‌او کرد. . . و آخر سر گفت:

— می‌خواهم با یکی از آن کانگسترهای پدر و مادردار تماس بگیرم.

— برای چه؟

— احتیاج به مقدار مهمی جنس دارم . . .

زن کیلاش را دوباره پرکرد و گفت:

— زیاد امیدوار نباشید . . . اینروزها وضع آشفته است . . . پس‌از آن بسته‌ای که به ویسی دادم دیگر یک گرم هروئین ندارم . . . نمی‌دانم کی بتوانم جنس پیدا کنم . . .

هاری‌پاهایش را روی هم‌انداخت. . . نمی‌دانست کار درستی می‌کند یا نه. . . گفت:

— گوش بدهید . . . می‌خواهم دستم را روکنم . . . من قصد خرید ندارم . . .

— پس می‌خواهید بفروشید (و با آن دندانهای طلایش لبخندی به‌روی او زد) چه مقدار جنس دارید؟

— زیاد دارم . . .

— مشتری هم نمی‌توانید پیدا کنید . . . کنسرسیوم وارد میدان شده . . .

— و بعد؟ من جنس بسیار خوبی دارم . . . صد درصد خالص . . . و ارزاتر از هرکس دیگر می‌فروشم. . .

— هیچکس نمی‌تواند روی دست کنسرسیوم برود. . .

— احقق نباشید.

— در این دوره اعلان خطر هیچکس از شما جنس نمی‌خرد. . .

— مرده‌شور این اعلان خطرها را می‌برد. . . مردی که روپروی شما نشست از کشت و کشتار ترسی ندارد. . . تا ببینیم . . .

مری قهقهه‌ای کرد که دندانهایش برق زد و چشمپاشی در میان چین‌های گوشت یاد کرده ناپدید شد. . . گفت:

— کشت و کشتار را درست گفتید . . . ولی مغز شما را بایست از روی زمین جمع کرد . . .

— شما غصه مرا نخورید . . .

بهر این است به‌فکر آن پولی باشید که با این جواب رد از دست می‌دهید. چشمپاشی مری، پر از حیل و حرص، پدیدار شد . . . پرسید:

— سهم من چقدر می‌شود؟

— بیست درصد از هرچه بفروشید . . .

— چه قدر جنس برای تحویل دارید؟

— یک کیلو . . . صد درصد خالص . . .

— بسیار خوب . . . فرصت بدهید فکر بکنم . . .

— فردا بعد از ظهر ساعت چهارونیم تلفن می‌زنم . . .

— نمونه به من بدهید.

— دو کپسول دوسانتی‌گرمی به او داد و گفت:

— خودتان ببینید . . . چنانکه گفتم جنس کاملا خالصی است . . .

فصل چهاردهم

نینو در را بست و آهی کشید:

— این پسره امپانیائی چه خبرچین کیفی است! . . .

چینو گفت:

— این پرو بچه‌ها مثل خودک زندگی می‌کنند.

خوزه باچشمپاشی وحشت‌زده و تبالودی نگاهشان می‌کرد . . . بیست و چهار ساعت بود که یکه و تنها، دست و پایش به سندلی بسته بود . . .

و حالا جلادهایش برگشته بودند . . . و او در آن عالم اضطراب، دعا می‌خواند . . .

نینو با لبخندی که روی لبهای ناگزش موج می‌زد، پرسید:

— می‌خواهی حرف بزنی؟

— یک خورده از رابط لوپز بر ایمان حرف بزن. . .

خوزه ناله کرد:

— من هیچ خبری ندارم.

چینو یکی از سندلیها را چرخ داد و مثل اسب سوار آن شد و چانه‌اش را به پشتی آن تکیه داد. گفت:

— یاالله! . . . به ما حقه تزن . . . نینو گفت:

— آره. . . جانم! . . . خوب می‌دانیم که از مدتی پیش دست اندرکار بودی. . .

— و چه دست اندر کاری! . . . منتظر فرصت بودی . . . آماده بودی که لوپز را به پلیس بفروشی.

— خبری مثل طلای ناب! . . . وقتی که لوپز را به زندان می‌فرستادی، کارویوکامال خودت می‌شد . . .

خوزه فریاد کشید:

— نه، نه. . . راتول لوپز دوست من بود. . . به‌حضرت مریم قسم می‌خورم. . .

چینو شانه‌ها را بالا انداخت و پاشند . . . سپس دستی به جیب برد و ناگهان تیفنی که برق می‌زد، توی دستش پیدا شد. . . گفت:

— بد راهی رفتی، رفیق. . . یک قدم به جلو برداشت . . . دسته تیغ توی دستش بود. خوزه فریاد کشید:

— من خبر ندارم! . . . قسم می‌خورم . . .

چینو حلقه‌ای از موهای مشککی او را چنگ زد و با یک ضربه خشک برید . . . خوزه که از وحشت دیوانه شده بود زوزه‌ای کشید . . . تیغ بسرعت دایره‌ای در پیرامون سرش رسم کرد و موهای سرش را دوروبرش ریخت. . .

چینو گفت:

— حالا می‌توانم حرف اول اسم خودم را حک بکنم . . .

خوزه به موهای مشککی‌اش که روی زمین کثیف ریخته بود نگاه کرد و باکوشش نویدانه‌ای خواست‌طناپهای دست و پایش را پاره کند. نینو گفت:

— وقتی که سوی سرش نباشد خوشگل نیست . . .

— مثل نارگیلی می‌ماند که روش کاکائو داده باشند . . .

— پیش از آنکه حرف اول اسمپایمان را روی کلمات حک بکنیم باز هم بهات فرصت میدهم.

خوزه زوزه کشید:

— نه . . . هرچه بخواهید می‌گویم.

برادران پیزانو قهقهه زدن. . . خوزه با صدائی که از گلویش بیرون نمی‌آمد، بسرعت به‌من افتاد . . .

— میخانه‌ای توی سان‌پدرو هست که راتول ماهی یک‌بار به‌انجا می‌رود. . . اسم این میخانه، میخانه‌ادی است. . .

میخانه هم بقل دریاست . . . آنجا که ماهیگیرها هستند. . .

— مقصودت این است که جنس را ادی به‌اش می‌دهد؟ . . .

— نه، نه. . . خیال می‌کنم جنس را از مرد موخرمانی بلند قدی می‌گیرد که یک گوش ندارد . . . خود اینجا دیده‌امش . . . هروقت می‌آمد پنج دقیقه پس از آن، راشول بیرون می‌رفت . . . به نظرم یا ماهیگیر است. . . یا چیزی مثل این . . . و جنس را از مکزیک می‌آورد. . .

دو برادر لبخندی به روی هم زدند. . . گفتند:

— بسیار خوب! . . . ولی صلاح در این است که ما را گول نزن. . .

خوزه بالحن تضرع‌آمیزی گفت:

— قسم می‌خورم که راست می‌گویم . . .

گروهیان فوسکو مانشینش را گوشه خلوتی در خیابان موله‌لین نگه داشت . . . در پائین دست آنها، دره سان‌فرناندو مثل دست غول‌آسای پر از جواهری گسترده شده بود . . .



در جهان تاتار

از: ایرج زهری

نخستین تماشاگران و داوران نمایش تازه

پیتر بروک

پیتر بروک، سرپرست مرکز جهانی پژوهش‌های نمایشی، آخرین اثر خودش را به پایان برده و چندی است که برای تماشاگران گوناگون نمایش می‌دهد. ماه پیش برای روانشناسان و روانپزشکان، بعد برای استادان و دانشجویان پلی تکنیک، برای بیماران بیمارستان روانی و تازگی برای معلمان و اعضاء گروه اتمی فرانسه تئاتر بازی کرده است.

نمایشنامه‌ای که پیتر بروک اجرا می‌کند اثری است تازه از پیتر هنتکه نویسنده آلمانی که با نمایشنامه «فحش به تماشاچی» او در آلمان و بلژیک آشوبی برانگیخت، هنتکه موضوع نمایشنامه جدید خود را از ماجرای فراموشکار عجیب نورترگک گاسپار هازر که سال ۱۸۳۰ زندگی می‌کرده، الهام گرفته است. مهم‌ترین مسأله‌ای که در نمایشنامه هنتکه مطرح است و در حقیقت مسأله

پیتر بروک هم هست: زبان و تقسیم و تفاهم جهانی است. پیتر بروک را امسال بانمایش ارگاست که به همت سازمان جشن هنر در شیراز اجرا شد و در آن فییمه راستکار، توذر آزادی، پرویز پورحسینی و چند نفر از هنرپیشگان ما پهلوی به پهلوی یا هنرپیشگان خارجی درخشیدند، شناختیم.

از پیتر هنتکه بزودی نمایشنامه صغیر می‌خواهد قدیم باشد را به کارگردانی اریب او انسیان در کارگاه نمایش خواهیم دید. این اثر را عباس نعلبندیان به نام «معلم من پای من» از انگلیسی به فارسی برگردانده است. نمایشنامه «فحش به تماشاچی» هنتکه را نیز امیراله‌سپهری به فارسی ترجمه کرده است، شاید موفق شویم هم امسال این نمایشنامه را نیز تماشا کنیم!



«اطاق قابل تعویض»

نمایشنامه‌ای از دیوید استوری

ماری هلند تقدویس استحمام ورزشکاران گرم مجله یلیز و پله‌ریز می‌می‌کند. ورزشکاران وارد می‌شوند، لخت می‌شوند، یک روز در تاترهای لندن بازی می‌شود، اطاق قابل تعویض دیوید استوری است. احتمال مجروح شدنشان عاجز در اطاق رخت‌کن می‌رود بانداز می‌کنند، یک گاخ مسابقات راگیسی سرپرست تیم ظاهر می‌شود روی می‌دهد. سرایدار سرود تا برای بازیکنانی پیش از شروع مسابقه چند کلمه حرف می‌خواند و آب حمام را برای

بزند. فضائی است سنتی و آئینی، بازیگران در آغاز از هم جدا بودند، هر کدام ظاهر و باطن خودشان را داشتند، آنها تک‌تک بودند و حالا دارند همدیگر را پیدا می‌کنند، دارند به یک بدن و یک روح تبدیل می‌شوند. پرده استراحت بازیکنان است، همدیگر را پیدا کرده‌اند، دیگر حرف زیادی برای گفتن ندارند، اصلاً نیازی ندارند با هم حرف بزنند چون همدیگر را بدون هم می‌فهمند.

برده سوم، نمایش فاضله دیوید استوری داستان ندارد ولی «خطه» دارد روح هبستگی را نشان می‌دهد که چگونه از میان مردم گریخته است. لیندسی اندرسن «اطاق قابل تعویض» را در رویال کورن لندن با موفقیت روی صحنه آورده است. نمایشنامه او بنام «خانه» نوشته سال ۱۹۴۳ از نویسندگان معروف انگلیسی است. خود او سالها از بازیگران حرفه‌ای راگی بود. تجربیات خودش

«سیب زمینی سرخ کرده با هر چیز دیگر»

نمایشنامه‌ای از نو لدوسکر

در این ماه نمایشنامه «سیب‌زمینی...» ارولدوسکر نمایشنامه نویس انگلیسی در تاتر ت. ان. پ روی صحنه آمده است. و سکر این اثر را در سال ۱۹۶۴ نوشت. داستان نمایشنامه تا حدودی حکایت زندگی خودنویسنده است: خدمت نظام، سرباز شدن انگلیسی و ژنرال سابق جوانی است اندیشمند و مخالف جامعه مصرفی و مخالف میانه روی و تحمل همه چیز برای اینکه بر دند سرتراست. بیب می‌خواهد بایکدننگی کامل در مدت خدمت یک سرباز ساده بماند و همه مرارت‌های عیب سربازان دیگر را تحمل کند. اما با همه مبارزه‌ها سرانجام قبول می‌کند که از سرنوشت پورژوانی خود اطاعت کند و در طبقه خود بماند. ماتیوگاله در له‌نول لیتتر می‌نویسد: «ما دو و سکر را می‌شناسیم. و سکر نخست وارث جنبش جوانان خشمگین تاتر انگلیس است که جان آزیبون با نمایشنامه «باختم به گذشته بنگر» پایه گذاشت. در اینجا و سکر یک رئالیست است که می‌خواهد فشار حکومت مطلقه جامعه مصرفی را بر طبقه جوان و روشن نشان بدهد. و سکر دوم متوجه شده است که حقایق دیگری هم در دنیا هست که ظریف‌تر و حساس‌تر و بدبینانه‌تر است مانند عشق. وجه مشترک در دو و سکر، روح بدبین و ضد قهرمان یا قهرمان خوشبخت است. «سیب‌زمینی سرخ کرده...» از و سکر اول و چهار فصل که در سال ۱۹۶۵ نوشت از و سکر دوم است. اما نمایشنامه «سیب زمینی...» را تقدویس تاتر فرانسه چیز فوق‌العاده‌ای ندانسته‌اند و تقریباً می‌گویند: «احساسات نویسنده عالی است اما انتقادش بیجای آنکه داغ و سوزان باشد و لرم است.»



یک تکه جالب درباره و سکر باید اضافه کنیم: او در سال ۱۹۶۴ در لندن اولین تاتر کارگری را بنام مرکز ۴۴ تأسیس کرد. با این هدف که برای کارگران نمایش بدهد. سندیکاهای کارگری در انگلیس در آغاز کار بودجه تاتر را تأمین کردند اما پس از مدتی از کمک به او سرباز زدند و چون دولت نیز توجیهی به این مسأله نداشت، و سکر ناچار به تعطیل مرکز شد.

«جاده باریک به سوی شمال»

نمایشنامه‌ای از ادوارد بان



داستان نمایشنامه ادوارد بان زندگی یک نویسنده ژاپنی است بنام باشو در قرن هفدهم میلادی. باشو قصد دارد به طرف شمال راه‌پیمائی کند تا حقیقت را بیابد. در آغاز سفر سی ساله خود نوزادی سرراهی را پیدا می‌کند اما به امان خدا می‌گذارد و می‌رود. پس از اینهمه سال وقتی با دست خالی و روح شکسته برمی‌گردد، نوزاد را می‌بیند که حاکی سفاک و خونریز شده است. مقصود «جاده باریک...» نمایشنامه‌ای است پر از قتل و غارت و وحشت با زبانی شاعرانه و طنزی بسیار تلخ و تیز در فضائی تخیلی و پنداری. لازم است بنویسیم که در این نمایشنامه نیز مانند نجات‌یافته‌گان کودکان قتل عام می‌شوند.

چاک کرول نقدنویس تاتر در مجله نیوزویک می‌نویسد:

«سال ۱۹۶۹ در نخستین اجرای این اثر در بوستن آمریکا کارگردان نمایشگر خواست نویسنده بود. اما دن‌سولیوان که اینک این نمایشنامه را در



«ولین»

نمایشنامه از بن جونسن

بن‌جونسن کمدی‌نویس بزرگ انگلیسی ۱۵۷۴-۱۶۳۷ نمایشنامه «ولین یا رویاه» را سال ۱۶۰۶ میلادی نوشت. اشتنان تسوایک و ژول‌رومن آنرا سال ۱۹۳۷ برای تاتر دوباره نوشتند. ولین را نخستین بار با تنظیم جدید شارل‌دون بازی کرد، و امروز در تاتر ادنون این نمایشنامه به کارگردانی ژرارورژه روی صحنه آمده است. نول - ابروآتور نوشت: «در این اجرا هیچ چیز نوده که آدم لذت ببرد. یک‌عالمه خرج، روزها صرف وقت برای نتیجه‌ای بسیار کوچک و بی‌اهمیت. زبانی بس بزرگ برای همه هنرمندانی که می‌خواهند به آثار نویسندگان کلاسیک روحی نو بدمند.» و مجله له‌نول لیتتر نوشت: «هنرپیشگان زیر لباس‌های عظیم و پراپت در یک کارگردانی که نه کارگردانی بلکه طراحی رقص باله بود، نه احساسی داشتند و نه می‌توانستند با هم رابطه‌ای برقرار کنند.» نمایشنامه «ولین» به ترجمه عبدالحسین نوشین به چاپ رسیده است.



لینکلن سنتر واشینگتن روی صحنه آورده است، شیوه‌های برت یرشت را با تاتر کمدی بوف‌درهم ریخته و اینجا پیاده کرده است. هنرپیشگان همه صورت‌های خود را سفید کرده‌اند. فرمانروای انگلیس عیناً از دنیای فیلم‌های کارتن به صحنه پا گذاشته است. کارگردان بطور کلی بیشتر به اعجاب و سرگرم کردن تماشاگران توجه داشته است.

ادوارد بان بجز «جاده باریک...» نجات یافته‌گان، عروسی پاپ، صبح زود و این اواخر نمایشنامه‌ای بنام «لیسه» نوشته است که در شماره‌های گذشته تماشا از آن سخن گفته‌ایم. بد نیست اضافه کنیم که متن فیلم اگراندیس‌مان اثر انتونونی را نیز ادوارد بان نوشته است.

از گفته‌های ادوارد بان: «من می‌خوام بگم اجتماع ما آدم‌ها را قاتل تربیت می‌کند... انسان باید موقعیت خودش را درک کند، حتی اگر این موقعیت نامیدکننده باشد.»

«شهر کوچک ما»

نوشته‌ی: تورنتون و ایلدر

کارگردان‌ها: داریوش فرهنگ، مهدی‌هاشمی

«امیلی وب: زمین، تو برای کسانی که خوب بشناسنت خیلی شگفت‌انگیزی»

— از متن نمایشنامه —



«شهر کوچک‌ما» عنوان سخنرانی و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

«پرده‌ی اول: زندگی روزمره» نام دارد. شما می‌توانید آنرا «تولد» نیز بنامید (نمایشنامه با یک زایش آغاز می‌شود). اگر هم نام «کودکی» بر آن نهاد ممانی ندارد (امیلی وب و جورج گیبز — دو تن از قهرمانان اصلی نمایش در این قسمت دوران کودکی را می‌گذرانند)

«پرده‌ی دوم: عشق و ازدواج» نام دارد. و نگاهی است به مسئله ازدواج و مضافاً ازدواج جورج و امیلی «پرده‌ی سوم: مرگ است. مرگ گذشته‌ی «گراورز کورنر» مرگ زندگی ساده و روستایی آن. مرگ امیلی وب.

تذکر این نکته لازم است که آقای وایلدر برای ارائه‌ی شواهد از تجهیزات فنی هم غافل نمانده است. و هر جا که لازم بوده سخنرانی خود را با نمایش لازم — یا بهتر بگوییم یک حلقه فیلم مستند — همراه کرده است این فیلم‌ها در قسمت اول یکروز از زندگی «گراورز کورنر» و ساکتین آن — دکتر گیبز و خانوادهاش، آقای وب و خانوادهاش، هوی (شیرفروش شهر) جوکراول (روزنامه فروش شهر)،

سیمون استیمسون (ارگ‌تواز کلیسا). و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

«پرده‌ی اول: زندگی روزمره» نام دارد. شما می‌توانید آنرا «تولد» نیز بنامید (نمایشنامه با یک زایش آغاز می‌شود). اگر هم نام «کودکی» بر آن نهاد ممانی ندارد (امیلی وب و جورج گیبز — دو تن از قهرمانان اصلی نمایش در این قسمت دوران کودکی را می‌گذرانند)

«پرده‌ی دوم: عشق و ازدواج» نام دارد. و نگاهی است به مسئله ازدواج و مضافاً ازدواج جورج و امیلی «پرده‌ی سوم: مرگ است. مرگ گذشته‌ی «گراورز کورنر» مرگ زندگی ساده و روستایی آن. مرگ امیلی وب.

تذکر این نکته لازم است که آقای وایلدر برای ارائه‌ی شواهد از تجهیزات فنی هم غافل نمانده است. و هر جا که لازم بوده سخنرانی خود را با نمایش لازم — یا بهتر بگوییم یک حلقه فیلم مستند — همراه کرده است این فیلم‌ها در قسمت اول یکروز از زندگی «گراورز کورنر» و ساکتین آن — دکتر گیبز و خانوادهاش، آقای وب و خانوادهاش، هوی (شیرفروش شهر) جوکراول (روزنامه فروش شهر)،

سیمون استیمسون (ارگ‌تواز کلیسا). و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

«پرده‌ی اول: زندگی روزمره» نام دارد. شما می‌توانید آنرا «تولد» نیز بنامید (نمایشنامه با یک زایش آغاز می‌شود). اگر هم نام «کودکی» بر آن نهاد ممانی ندارد (امیلی وب و جورج گیبز — دو تن از قهرمانان اصلی نمایش در این قسمت دوران کودکی را می‌گذرانند)

«پرده‌ی دوم: عشق و ازدواج» نام دارد. و نگاهی است به مسئله ازدواج و مضافاً ازدواج جورج و امیلی «پرده‌ی سوم: مرگ است. مرگ گذشته‌ی «گراورز کورنر» مرگ زندگی ساده و روستایی آن. مرگ امیلی وب.

تذکر این نکته لازم است که آقای وایلدر برای ارائه‌ی شواهد از تجهیزات فنی هم غافل نمانده است. و هر جا که لازم بوده سخنرانی خود را با نمایش لازم — یا بهتر بگوییم یک حلقه فیلم مستند — همراه کرده است این فیلم‌ها در قسمت اول یکروز از زندگی «گراورز کورنر» و ساکتین آن — دکتر گیبز و خانوادهاش، آقای وب و خانوادهاش، هوی (شیرفروش شهر) جوکراول (روزنامه فروش شهر)،

سیمون استیمسون (ارگ‌تواز کلیسا). و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

«پرده‌ی اول: زندگی روزمره» نام دارد. شما می‌توانید آنرا «تولد» نیز بنامید (نمایشنامه با یک زایش آغاز می‌شود). اگر هم نام «کودکی» بر آن نهاد ممانی ندارد (امیلی وب و جورج گیبز — دو تن از قهرمانان اصلی نمایش در این قسمت دوران کودکی را می‌گذرانند)

«پرده‌ی دوم: عشق و ازدواج» نام دارد. و نگاهی است به مسئله ازدواج و مضافاً ازدواج جورج و امیلی «پرده‌ی سوم: مرگ است. مرگ گذشته‌ی «گراورز کورنر» مرگ زندگی ساده و روستایی آن. مرگ امیلی وب.

تذکر این نکته لازم است که آقای وایلدر برای ارائه‌ی شواهد از تجهیزات فنی هم غافل نمانده است. و هر جا که لازم بوده سخنرانی خود را با نمایش لازم — یا بهتر بگوییم یک حلقه فیلم مستند — همراه کرده است این فیلم‌ها در قسمت اول یکروز از زندگی «گراورز کورنر» و ساکتین آن — دکتر گیبز و خانوادهاش، آقای وب و خانوادهاش، هوی (شیرفروش شهر) جوکراول (روزنامه فروش شهر)،

سیمون استیمسون (ارگ‌تواز کلیسا). و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

«پرده‌ی اول: زندگی روزمره» نام دارد. شما می‌توانید آنرا «تولد» نیز بنامید (نمایشنامه با یک زایش آغاز می‌شود). اگر هم نام «کودکی» بر آن نهاد ممانی ندارد (امیلی وب و جورج گیبز — دو تن از قهرمانان اصلی نمایش در این قسمت دوران کودکی را می‌گذرانند)

«پرده‌ی دوم: عشق و ازدواج» نام دارد. و نگاهی است به مسئله ازدواج و مضافاً ازدواج جورج و امیلی «پرده‌ی سوم: مرگ است. مرگ گذشته‌ی «گراورز کورنر» مرگ زندگی ساده و روستایی آن. مرگ امیلی وب.

تذکر این نکته لازم است که آقای وایلدر برای ارائه‌ی شواهد از تجهیزات فنی هم غافل نمانده است. و هر جا که لازم بوده سخنرانی خود را با نمایش لازم — یا بهتر بگوییم یک حلقه فیلم مستند — همراه کرده است این فیلم‌ها در قسمت اول یکروز از زندگی «گراورز کورنر» و ساکتین آن — دکتر گیبز و خانوادهاش، آقای وب و خانوادهاش، هوی (شیرفروش شهر) جوکراول (روزنامه فروش شهر)،

سیمون استیمسون (ارگ‌تواز کلیسا). و در قسمت دوم مساجرای عشق و ازدواج جورج و امیلی را نشان می‌دهد. از آنجایی که صنعت مستند سازی زندگی را لحظه به لحظه نشان می‌دهد و از آنجایی که زندگی لحظات مصرف نشده باید مصرف شده باشد — زیاد دارد، گاهی دکومانتراهای آقای «وایلدر» موجب ملالت بسیار است. و اما در قسمت دوم که حدیث عشق جورج و امیلی است نکته‌ای است که کلید درک سخنرانی است. دکتر گیبز که مثل هر آدم دیگری اسیر تردیدها و بیم عدم توانایی بوده است خطاب به زنی می‌گوید:

چند خبر هنری

پری ثمر در نقش کارمن

در باره او نوشت:

«پری ثمر یک کارمن از هر حیث جالب است و صورت سبزه و پراحساس او مجموعه‌ای از شیرینی و خشونت را می‌نمایاند. در هفته آخر بهمن ماه طی سه شب در همین نقش در تالار رودکی در تهران ظاهر خواهد شد.

پری ثمر در نقش کارمن «پروسه مریم» نویسنده فرانسوی بوسیله «ژرژ بیژه» آهنگساز بزرگ فرانسوی تصنیف شده است و در آن آمیخته‌ای از روحیه غرورآمیز و پرلطف و خشونت کولی-های اسپانیا و همچنین ظرافت موسیقی ابرائی فرانسه ارائه می‌شود.

اجرای نقش کارمن به وسیله پری-آریان پور، در اپرای مونیخ با تحسین منتقدان آلمانی روبرو شد.

نشریه «مونشر مرکور» چاپ مونیخ



پری ثمر در نقش کارمن در اپرای مونیخ

در گالری «عکاسان» در لندن

نمایشگاهی از آثار چهار استادعکاسی «اروتیک» در گالری عکاسان لندن برپاست این نمایشگاه در خلال ماههای گذشته در بسیاری از شهرهای آلمان مفتوح بود. در این نمایشگاه یکصدونتیجه عکس بزرگ رنگی و سیاه و سفید بر صفحه‌های عظیم آلمینیومی به نمایش گذاشته شده. از این چهارتن، تنها «دیوید هیلتون» انگلیسی است، در تابلوهای شعرگونه این عکاس دخترانی را لغزیده‌ی فضاهاى نورانی می‌یابیم با کلاههایی قاتری به سر. «فرانچسکو جاکوتی» در این میان، ایتالیایی است. دختران او بی‌آنکه گرفته و غمین باشند، پر از زندگی‌اند. اما «سام هاستکین» از آفریقای جنوبی، دوست دارد، چهره‌های مدل‌هایش، چیزی از شخصیت صاحب خود را نشان دهند، هر یک از عکس‌های او، چیزی فراتر از یک عکس بدن لخت زیبا است. تصاویر مضامین خلق می‌کند، بدن دختری بر کناره‌ی بی از یک سیب بزرگ. عکاس دیگری، «کیشین شینیاوا» است از ژاپن، با تاکیدی بر جلوه دادن یک بدن لخت، چون بیکره زنده. این چهارعکاس پرشک، هنرمندانی هستند که تصویرهای ذهنی‌شان با واسطه دوربین خلق شده و دوربین صرفاً نقش ثبت‌کننده این تصاویر را دارد.



حالا دیگه بلیط دو قلو با قطع کوچکترو جوایز زیادترو هرچی بگی میارزه

فلن نه بین چه ریزه **بشکن** به بین چه تیـزه



بلیط دو قلو

باشانس بیشتر و جوایز بیشتر

بلیط دو قلو در سراسر کشور در دسترس شماست

«مکتب‌وینی رئالیسم تخیلی» در دایره هنرهای تجسمی امروز مفهوم را دارد با تفسیرهای متفاوت که حدود مرزهای متغیر است. اگر «مکتب وین» را به عنوان یک گروه هنری متشکل به شمار آوریم که بلافاصله بعد از جنگ نمایشگاهی همگانی ترتیب دادند، در آن صورت با «فوکس»، «پراوتر»، «لمدن»، «هوتر» و «هاوسنر» رویا روی خواهیم بود. «فوکس» به نیروی خارج از آزمون معتقد است و موضوع‌های مذهبی را نقاشی می‌کند. در تجربه‌های تکاملی‌اش، سبک شخصی خود را غنای بیشتر بخشیده و هر بار نما داسرارآمیزی را در شکل‌هایی تازه و با احساسی کم نظیر می‌آفریند.

حال آنکه «پراوتر» پای بند این دنیاست و به همین دنیا اعتقاد دارد. دنیا، شکل بهشت، بخود می‌گیرد و شرارت جلوه‌ی درخشان می‌یابد. در رنگ‌های پر جلوه‌اش، زشتی، نقشی ندارد، رنگ‌هایش، فروزنده و درخشان وزنده‌اند، با جلال و شکوهی فریبنده.

در برابر دیدگان «لمدن»، انسان، زشت، وحشی و درنده است. خطرناک و وسیع. گمان می‌رود که هر لحظه از دنیای تابلوهایش آفریننده فاجعه‌ی مرگ‌آور باشند. اینست که دنیای او در برابر دنیای دیگر سزایندگان «رئالیسم تخیلی»، وحشتناک می‌نمایند.

اما «هاوسنر» تنها خودش را نقاشی می‌کند و اگر هم، گاهی خود را بی‌سر» میکشد، چه باک، که اینطور خوشایندتر است. و بعد درگیر پهایش و شناخت و شناسایی‌اش در آسارش تجلی می‌یابد می‌گوید «خودت را بشناس» و چنین است که پاکلا دیوانگان به خاطر انسانیت، مبارزه عظیمی را آغاز میکند.

«هوتر»، گل‌های کاغذی را نقاشی می‌کند و ریسمان، گره، عروسک، نیم‌چکه ویالیوانی آید... او چنان

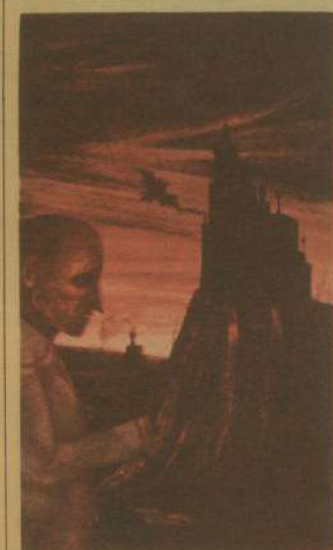


پتر کلیچ - برج آذرب (رنگ و روغن)

یادداشتی بر نمایشگاه آثار «رئالیسم تخیلی»

در انجمن فرهنگی اتریش

گل‌های کاغذی زنده



پتر کلیچ - برج آذرب (رنگ و روغن)



پتر کلیچ - برج آذرب (رنگ و روغن)



میکائیل و گاو آهن مغموم

انتشارات بنام

دفتر شعر محمود سجادی

بسیاری از شاعران ماه به پیروی از مد زمانه، برای جهانی کردن هنر «خویش» تظاهر به دانش و فضیلت‌هنری و نیز به خاطر نشان دادن مطالعات وسیعشان در اسطوره‌ها و آثار کهن جهان، شواهدی - گاه و بیگاه، مناسب و نامناسب - از منابع یونانی و رومی ردیف می‌کنند؛ گاه چنان با افراط که شاهد و نشانه جای اصل موضوع را اشغال می‌کند و شعر جز بصورت روایت یا گزارش تاریخی، نمودی ذهنی ندارد؛ اینان غافلند که ارزش هنر و ضامن ماندگاری آن در پیوندی است که با فرهنگ قوم و قبیله پیدا می‌کند - یا، باید پیدا کند - ، درست همچنانکه خود هنرمند جز در متن تاریخ اجتماعی زمان خود، و روابطی که با دیگران دارد، توجیه شدنی نیست.

از آن طرف، گروهی دیگر نیز از یاران شاعر هستند، (باید گفت: پیدا شده‌اند) که اصطلاح شرق زندگی درباره آنها کاملاً صادق است. اینان بجای اسطوره‌های یونان و

میکائیل و گاو آهن مغموم

۱۰

محمود سجادی



ماجراهای حیرت‌انگیز امپراتوران روم، تا حد شگفتی - که عیبی نیست - بلکه تا مرز فضل فروشی و تظاهر و تصب به روایات و احادیث مذهبی و آیات قرآن روی آورده و اغلب بی هیچ مناسبتی، کلمات و عباراتی معتد کنار هم ردیف می‌کنند که جز ناهمواری شعر اثر دیگری ندارد. محمود سجادی، با وجود شور و شوق فراوان و پشتکار شگفتی که در کار شعر نشان میدهد و با وجود استعداد شاعری سرشار از امکانات، در این سوی تفریط لغزیده و در گزینش کلمات عربی و تم‌های مذهبی از استدلال خارج شده است. با تگاهی ساده به هر کدام از این شعرها، می توان چهره شاعری صمیمی را پشت آن تشخیص داد، شاعری که اگر خود را از نقل اینهمه تعقید بیان و لفاظی خلاص کند قادر خواهد بود راهی هموار در پیش گیرد و شعری به سادگی و مهربانی خودش ارائه دهد. به خصوص

که او گرایشی صمیمانه به روستا و روستاگرایی دارد. به گمان من او تمدن خود را اسیر «عزیت» کرده و خواسته با بیخ و خم دادن به شیوه بیانی، برای خود «سبکی» ایجاد کند و از این طریق تمایزی با دیگران پیدا کند.

وقتی می‌نویسد:

زول بر تو ماه از قدس ملکوت
به حاجت دل شب مهر استجابت بود
و من به زهد و عبودیت نگاه بند
که صادقانه ترین قطب انعطاف منست
- از آنسوی تصویر -

سجود آوردم

خواسته موضوعی بی نهایت ساده را بیان کند که سنگینی چنان کلمات و تعبیراتی بکلی اثر القائی آنرا گرفته و به معجونی هضم نشدنی تبدیلش کرده است. شعری که در روستا سروده شده و ریشه در شگفتی شاعر به مظاهر طبیعت دارد، چنان از سادگی و سلامت مهجور افتاده که، آنچه در آن نیست روستاست:

ای تواب

جهت گسترش هلبله‌ها!

اسب من منتظر است

- این بیابان خشن، سرعت مهجور افق‌های تیز
این سفید غریبی، خاطره لچند بزرگ.

اسب من منتظر است

تا که مشرق را در چشم خود آواز دهد

خواب ناراحت قامت را

پای رنجوری آخور - به سکونی سرد

مثل گنجشکی

در هوای دور پرواز دهد.

این دفتر معجونی است از فروغ، سپهری و قرآن! محمود سجادی اگر بخواهد در شعر معاصر نام آوری کند، راه ورسم آن را باید در غیاب چنین مطلق - گویبانی سراغ گیرد. او فوق‌العاده مستعد رسیدن به‌راز و رمز شعر واقعی است، اما در این دفتر، اگر بتوانیم نتیجه و محصول واقعی طبع صمیمی و صداقت شخصی سجادی را مشاهده کنیم باید در مصراعهای چاپچاپ و پراکنده شعرهای مختلف پیدا کنیم، چرا که - خلاف انتظار من و همه - هیچکدام از شعرها تمامیت و کلیت شعری مستقل را ندارند:

دل سپردم به صفای یاران
و به چشمان تماشاگر شمشاد کنار حوضی

اسب سیمین یالام

غلط زد در نفس شیدر زار

سحر بیابک خروسان و غلغل میشان
که گوئی از اثر و اسم شب گریزانند

چرا که فی‌المثل بلافاصله بدنبال آن خط روشن و صاف، این خط می‌آید:

میان عصمت تخلیط رودهای پرزک!

واقعاً این چه نوع بیان شاعرانه‌ای است؟ اگر این کارهای سجادی را به تصب مذهبی خشکی تعبیر کنیم - چونکه او از خانواده‌ای مذهبی است - آیا دلگیر نخواهد شد؟

بجای اینکه فرهنگ و زبان فارسی را از آن‌عزیت شوم و سنگین بپراسته کنیم، اینگونه به عهد، خرمره اصطلاحات و عبارات و الفاظ مهجور برآن بیفزاییم! این تصب و خشک استخوانی نیست؟



معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتش

به صیغه اول شخص مفرد

مجموعه داستان
مهشید امیرشاهی

«دنیای من که کوچکترین دنیاها بود با خورشیدی که از زیر پوستین آقاچان سر برآورد روشن شد. و روشن بود تا وقتی که ماما بالیوان شیر و شیشه روغن ماهی امدتو... دست انداختم گردن آقاچان. زورش دادم، تقی و شیری و روغش کردم و بزرگترین عشق دنیا را ابراز کردم...»

«به صیغه اول شخص مفرده، قصه‌های کوتاهی است که مستقیماً با خاطره‌ها و وقایع کوچک و بزرگ و ساده و بغرنج شخص نویسنده سرو-کار دارند. گویانکه قصه‌هایی چون لایبرنت و پیتون پلیس به نوعی «نشانه‌ها» و تمهیدپذیریهای طبقاتی - یا خانواده‌ای طبقه خاصی - در پیچه باز می‌کنند. لایبرنت، هزارتوی خاطره و تداعی است، که با حفظ تکیه‌گاه یک خاطره در گذشته، بر لحظاتی از پیبوده‌ها و بیبودگی‌ها امتداد می‌یابد و باز به‌جای خود برمی‌گردد. مضحکه زناشویی، روابط خانوادگی، دوستی‌هایی که خیلی کم بر عطف‌های واقعی تکیه دارند، غم‌هایی که نمی‌توان گمشان نامید، بلکه «گفتنی» بیشتر توجیهشان می‌کنند، و در کنار این هجوم گفتنی‌بار، این صورت وقایع توهین‌آمیز. یکی عاطفی‌ماندن راوی ماجرا که سخت درگیر و شیفته نیکی‌ها و پاکی‌های ابتدائی آدمی

است و دیگر گریز به‌خاطره، خاطره سفری دور دست به اروپا، جیب‌های کشکش عاطفی و فکری بیش دوطرز «دیدن» و دوروال «خواستن» رامشخص می‌دارد. «اسی» شوهر زن با آنکه بطور احتمانه‌ای عاشقش بوده، در لحظه برخورد عقاید یا پیش آمدن مسئله‌ای - شاید اخلاقی - شدیداً او را بیاد کتک گرفته و خونین و مالین کرده‌است. این زخم‌ها مسلماً زخم بیگانگی‌ها و عدم تفاهیم‌هاست، اما در گریز به خاطره سفر نیز باز بیگانگی در انتظار اوست؛ همچنانکه حتی اسم راهنما یا معلم خارجی او «میس‌گرین - دوشیزه سبز» با وجودش که پیره‌زنی شکسته و عصبی است تناسبی ندارد. در باز آفرین این خاطره نوعی نقیضه‌گویی یا نقیضه‌سازی بعظم می‌خورد. در شروع این میثط طوری حرف می‌زند که همه چیز گواه ناشی‌گری و غریبه بودن و ناآشنا به محیط و اوضاع بودن است، اما ناگهان ادامه می‌دهد که: «رفتیم به‌محلّه ویکتوریا و به‌مغازة گارینجز...»

و چنان با اطمینان «محلّه ویکتوریا و مغازه گارینجز» را باز-گو می‌کند که انگار هیچ‌گونه ناآشنائی و غریبگی نسبت به آن ندارد. بگذریم... چرا که این‌گونه موارد در کار امیرشاهی خیلی کم پیش می‌آید. در تمام قصه‌های کتاب و به‌خصوص در همین اولی اجزاء قصه و تاروپود آن چنان بهم پیوسته است و برگردانها چنان به‌جا و مناسب می‌آیند که می‌توان برای هر خطی از خطوط نخستین ماجرا یا خطوط آخری آن پیوندی درونی و خارجی پیدا کرد.

داستان پیتون پلیس و بیگان پلیس بیشتر بر خاطره‌های خانوادگی

لنینیسم و نظرگاه آتی آن اعتقاد راسخ دارد. وقتی نوشتن «بگذارتاریخ قضاوت کننده» را آغاز کرد انگیزه‌اش، نه سرخوردگی از تجربه پلشویکی خود بود و نه اشتیاقی به بی‌اعتبار کردن رژیم سیاسی کشورش در عوض آنچه دلخواه او بود، این بود که یاران کمونیستش را نسبت به پتجاه سال تاریخ میهنشان روشن کند و بدان وسیله، مطالعه «بیماری طولانی معروف به خودپرستی» را از انحصار مورخین پرژوازی و مبلغین ضد کمونیست خارج سازد.

مدویدف کتاب را در آرامشی که مرگ استالین بدنبال داشت آغاز کرد. وقتی دوازده سال بعد کار نوشتن او به پایان رسید، رهبران کمین دوپاره حالت دفاعی به خود گرفتند. و بعد از آن که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از دستور اجازت چاپ آن خودداری کرد، مدویدف اجازه داد که دستنویش کتاب برای چاپ بدست یک ناشر امریکائی برسد. چون این اثر نخستین کوششی بود که از جانب یک مورخ روسی برای داوری منصفانه درباره تمام دوره استالین به‌کاررفته بود، بلافاصله به خاطر دریافت کلی



به صیغه اول شخص مفرد
مهشید امیرشاهی

پایند.

به گمان من مهشید در همین قصه‌هاست که موفق است. حتی در کتابهای دیگرش نیز توفیق او در آنجاست که حساسیت‌های شخصی، همراه با مهربانی‌های شاعرانه و صداقت زناته جان‌داستانش را تسخیر کرده‌اند: «مزه روغن ماهی توکلوم ماسیده» آقاچان خیلی سال است مرده، و خورشید تویک گوشه آسمان ابری یا زیر پوستین کسی دفن شده... شاید هم فراموش شده»

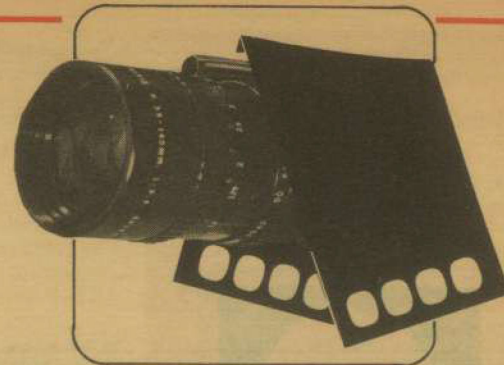
و تصویرگری بنیادهای فکری و عاطفی و تحولات طبقاتی آن خانواده - یا خانواده‌ها - استوار است و در متن خانواده انحطاط فکری جوانها و تزلزل عقیدتی و مستی ایمان پیرها به‌خوبی، و بی‌بانی غیرمستقیم، طراحی زناته جان‌داستانش را تسخیر کرده‌اند: «مزه روغن ماهی توکلوم ماسیده» آقاچان خیلی سال است مرده، و خورشید تویک گوشه آسمان ابری یا زیر پوستین کسی دفن شده... شاید هم فراموش شده»

داده‌شد، اجازه خواست از توالث میگویان استفاده کند، و در آنجا گلوله‌ای به‌وسط سر خود خالی کرد. منبع این داستان، چنانکه در خود کتاب گفته شده، شخص میگویان است. سخنان معرمانه نیکیتا خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بحث و مشاجره‌ای بین مارکسیست‌ها برانگیخت بر سر اینکه چگونه کمونیست‌های وفادار می‌توانستند در کنار این حقیقت تلخ که - بین سالهای ۲۴ - ۵۲ بیست میلیون‌چنانیت بنام آنها و توسط بوروکراسی استالین، صورت گرفته به‌زندگی ادامه دهند؟

خروشچف استالین را نایبه‌ای شریر می‌خواند که قادر بود اختیار حزب را، با چند واقعه ترسناک تاریخی بدست گیرد. نظرگاه مدویدف کمتر جنبه مطلق‌گرائی دارد. وی استدلال می‌کند که در هر خیز و قیام جامعه در حال تغییر، عناصر ایدئالیستی وجود دارند که به‌کمک فرصت‌طلبان و چنایتکاران رخنه می‌کنند.

استالین بنا به عقیده مدویدف هم مردی از تیپ آدم‌های بی‌لیات بود و هم از گروه مردمان ردلی که به‌یک

و پذیرفتنش از سرخورد استالینیسم با زندگی «افراد». به یکسان آزادیات موجود روسیه و امریکا پیشی گرفت. او سرنوشت حدود شصده تن از مامورین و قربانیان تصفیه‌ها را با استفاده از جزئیات کامل خاطره‌های چاپ نشده، تک‌نگاریها، شاهد‌های تا لب‌گور رفته و اعتراف‌ها، گزارشهای سیاسی در غرب، مکاتبات خصوصی، از قبیل نامه‌های چاپ نشده لنین و استالین، از آرشیه‌ها بیرون کشید. مدویدف از آرشیه‌های خصوصی، گزارشی از شهادتی حضور بدست می‌آورد که معلوم میدارد چگونه استالین شخصاً استطاعت و اهانت به مسؤول تصفیه حزب کمونیست اوگراین - استانیسلا کوسمیور را رهبری می‌کرد. نیز تعریفی است شجاعانه از مرگ وزیر نیروی هوانی - میخائیل کاکانوویچ، یک یهودی که استالین او را متهم به همکاری با نازیها کرد. این مرد به‌قدرت آناتاسی میگویان احضار شد. میگویان یکی از پایدارترین همکاران استالین بود و تا همین سالهای اخیر وزیر خارجه بود و اکنون بازنشسته شده و مشغول نوشتن خاطراتش است. وقتی کاکانوویچ با گواهان قلابی مواجه



نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند



نگاه می‌کنیم به «داستان فیلم» که گفتیم سطح‌های مختلفی یافته است، بدون آنکه بتواند با ترکیب جدی و شوشی خود را نجات دهد، و چون «جدی» در روال داستانی فیلم نیست، و چون «شوشی» دارای سطحی درخور نیست، در عدم ترکیب این دو با یکدیگر، عدم تداوم و عدم یکپارچگی پیش می‌آید. در این معنی، نگاه کنیم به‌صحنه‌ی جدال و درگیری زن و شوهر - همراه با عامل قطعی‌شوشی- و صحنه‌ی بی‌سپری و قهر بچه‌ها از پدر، پس از رفتن مادر - که جای پای، در جدی دارد، و عدم همبستگی این دو صحنه - چون هماهنگی و هم‌سطحی ندارد - به‌اشفتگی برداشت تماشاگر می‌انجامد، که از اشفتگی برداشت کارگردان ناشی شده است.

در این اشفتگی‌هاست که به صحنه‌های زاید می‌رسیم، و آنچه که برداستان فیلم افزوده و تحمیل کرده‌اند.

نگاه کنیم به تمام صحنه‌های پس از قصد سفر به اصفهان که بکلی زاید است؛ چرا اصفهان؟ و چرا ماجراهایی که پیش می‌آید؟ - قضیه‌ی داخل اتوبوس، اختلاف زن و شوهر اصفهانی، دخالت (خیلی راحت و بی‌منطق) حاجی در قضیه، و سرخوردن از کشف حقیقت.

- قضیه‌ی مرد غشی، که بی‌جهت و با اجبار (اجبار داستان‌نویس فیلم) به‌موضوع «محلل» ارتباط پیدا می‌کند. - قضیه‌ی کشیش پروتستان، و شوشی بارها تکرار شده، و بی‌بودگی قطعی صحنه، که از زایدبودن موضوع ناشی می‌شود.

که اینهمه، می‌بینیم از اصل زاید و اضافی‌ست، از لحظه‌ی تصمیم به سفر اصفهان. نتیجه‌ی اولی صحنه‌های زاید، شخصیت‌های زاید است، که بهمین ترتیب مشخص می‌شوند؛ شخصیت‌هایی که در صحنه‌های ذکر شده وجود دارند، و به اضافه‌ی عده‌ی دیگری در بعضی از صحنه‌های دیگر!

یک نگاه کامل‌تر، نشان می‌دهد که داستان فیلم دارای اشکال کلی-تری‌ست؛ فیلم دو قسمتی می‌نماید: دقیقا از هنگامی که زن با مرد همسایه - که خود را عقیم نشان داده است - ازدواج می‌کند، تا پایان این قسمت. پیدا کردن راه حل در انتها، که منجر به پایان خیلی خوش فیلم

محلل

*فیلم «محلل» که براساس یکی از واقعیت‌های موجود در زندگی مردم استوار شده - واقعیتی که تا چند سال پیش ملموس‌تر بود - اساس بیان و پرداخت خود را برطنز بنا نهاده‌است، که اما این طنز نه در مفهوم واقعی خود نمود دارد، و نه در تلفیق با واقعیت‌ها به‌موفقیت رسیده است.

برای پرداختن به موضوعی چون موجودیت محلل، طنز و شوشی بهترین وسیله است، اما در این صحنه، مرز شوشی و جدی آنچنان پایید آمیخته و مخلوط باشد، که براساس هیچ‌یک از دو سطح لطمه نزنند.

و در فیلم «محلل» ساخته‌ی «نصرت کریمی» این تلفیق و ترکیب با موفقیت انجام نگرفته است. بعنوان مثال واضح نگاه کنیم به‌صحنه‌های زردخورد حاجی یا همسایه‌اش، که هرچند با شوشی شروع می‌شود، اما در لفظاتی، پرداخت فیلم آنچنان لحن‌جدا به‌آن می‌دهد، که حتی صورت مسئله را نیز دچار تغییر می‌سازد، و این تناقض پرداخت در صحنه‌ی جدال‌بیان زن و شوهر، و کارزدگشی شوهر، حالت محسوس‌تری پیدا می‌کند.

گفتیم که در فیلم «محلل» طریقه‌ی پرداخت و بیان، به صورت طنز انتخاب شده است، اما ببینیم روال و سطح این طنز چگونه است. در یک صحنه از فیلم می‌بینیم که شوشی بر روی دختر بچه‌ی کوچکیست که پس از خوردن خوراکی‌های بودار، او را به‌اتاق سردی می‌فرستند که قصد دور کردن و اذیت کردن او را دارند! نوع این شوشی، بی‌راحتی می‌تواند بر تمام شوشی‌ها و طنز قسمت‌های دیگر فیلم‌مشمول پیدا کند - که این حرف به‌ظاهر ممکنست اغراق آمیز جلوه کند، اما بغیر از دوسه‌بورد خیلی کوچک، تمام شوشی‌های فیلم در همین سطح است، که با عبارتی دیگر می‌توانیم لفظ «مبتذل» را بر آن اطلاق کنیم.

«ابتداله»، امتیازات دیگری را که می‌تواند در فیلم وجود داشته‌باشد، از بین نمی‌برد، اما بهرحال، از واقعیت خود نیز دور نمی‌شود. با این موضوع و در این سطح است که کارگردان فیلم خود را ساخته است.

توفیق در روزنامه‌های شبانه، به‌چشم هر کسی خورده است، صرف‌نظر از انواع شوشی‌های بلند و کوتاهی که بهمین مناسبت، زبانی بین مردم ردو بدل شده است. (که چون عقیده بر اینست که این شوشی هنوز مورد توجه مردم است، لایه‌ی علت موفقیت فیلم نیز می‌تواند باشد.)

دقیقا همین سطح شوشی‌ها، برمی‌گردد به طریقه‌ی بیانی که کارگردان انتخاب کرده است؛ خیلی تکراری، و لایه‌ی خیلی مردم‌پسند.

قبل از صحنه‌ی دعوی حاجی و زنش، صحنه‌ی جدال یک زن و شوهر را برپایه‌ی پشت بام می‌بینیم، و بصورت آنچه بعدی‌اید برای حاجی اتفاق بیفتد. از طریق ایجاد رابطه‌های ساده و ابتدایی، بین صحنه‌ها، و شخصیت‌ها، و اگر دقت کنیم، هر بار هر صحنه، به‌یک شوشی از همان نوع که ذکر شد می‌رسد، که لایه‌ی برجسته‌ترینش شلوار زرهی‌ست.

صحنه‌ی از آغاز فیلم، در طرز رفتار حاجی با افراد خانه، و ساختن شخصیت و فضای خانه‌ی این مرد، بیشتر به‌کاریکاتورسازی شباهت دارد، که اما در مورد همه‌ی شخصیت‌ها، و همه‌ی صحنه‌ها بکار نمی‌رود؛ کارهای حاجی گاهی مضحك و گاهی جدی‌ست، و این تناقض حتی در یک صحنه‌ی واحد نیز به‌چشم می‌خورد؛ صحنه‌ی زردخورد انتهای حاجی و مرد همسایه در کوچه که از شوشی به‌جدی، و از جدی به‌شوشی منتقل می‌شود، و هر بار تاثیرهای جدی که از صحنه نتیجه می‌شود، تاثیرهای دیگر را بکلی خنثی می‌کند.

از این مرحله برمی‌گردیم به‌فضا و محیط فیلم، که بازسازی نشده‌است. تمام آنچه برای تماشاگر روشن می‌شود، یک خانه و یک کوچه و یک مسجد و یک محضر است - و نزدیک دو نما از شهر اصفهان - که می‌بینیم ایجاد فضا نمی‌کند، تمام آنچه فیلم را از این عدم بازسازی فضا و محیط نجات می‌دهد، طرح اصلی داستان‌فیلم است که آشنا و قابل لمس است، و به این ترتیب - شاید علیرغم کارگردان - رشته‌ی بین فیلم و تماشاگر بوجود آورده است.

«شخصیت‌سازی» اشاره کردیم که حتی در یک صحنه‌ی واحد نیز دچار تناقض می‌شود، و در نتیجه‌گیری کلی می‌توان گفت که «شخصیت‌سازی» سطحی‌ست، و در مسیر محکمی انجام نمی‌گیرد. آنچه باقی می‌ماند، انتخاب بازیگرها و نقش‌های فیلم است، که در این حد، می‌بینیم بدون شخصیت‌سازی لازم، تناسب وجود دارد.

صحنه‌ی رؤیای حاجی، که در تلفیق حقیقت و رؤیا موفق است، جزء صحنه‌های خوب و در خدمت داستان است، و می‌بینیم که از نظر منطق داستانی، در مقام مقایسه، مثلا با صحنه‌ی مشابه‌اش در فیلم «هالو»، سنجیده‌تر و موفق‌تر است.

مدت زمان نمایش فیلم، خیلی بیش از حجم قصه‌ی اصلی‌ست، و به این ترتیب است که صحنه‌های اضافی

و تحمیل، برکشش و تداوم صحنه‌های بازگوکننده‌ی داستان - و در حد حجم منطقی - لطمه‌ی قطعی زده است، که در نتیجه صحنه‌های خسته‌کننده را موجب شده است. فیلم «محلل» بی‌تردید امتیازهایی دارد، که اما در برابر تمام آنچه ذکر شد، ضعیف و رنگ‌پریده می‌نماید، و بهرحال گام پیش برنده‌ی برای کارگردان، و برای سینمای ایرانی بشمار نمی‌آید. اما ذکر این نکته ضروری بنظر می‌رسد که اگر امثال این فیلم، جای فیلم‌های متداول فارسی را اشغال کند، می‌تواند آغاز سینمای بومی ایران محسوب شود، که تازه باید منتظر اولین قدم‌ها بود! (امان از این اولین قدم - که آن، حکایت دیگری‌ست.)

مانون

* فیلم‌هایی که از «ژان اولر» کارگردان فرانسوی دیده‌ایم، شاید دارای این ادعا باشد که این مرد، زین‌شناس، و آگاه در رموز عشقی‌ست، شاید هم اینطور باشد، که اما اینهمه، با فیلم خوب ساختن تفاوت دارد.

و اگر این حرف را اینطور تفسیر کنیم که «اولر» فیلم‌ساز خوبی نیست، فیلم «مانون» را می‌توانیم به‌عنوان مثال ذکر کنیم. «مانون» را کارگردان از یک داستان معروف و قدیمی اقتباس کرده، و آنرا با شرایط روز خود تطبیق داده است. سزمان ساختن فیلم‌ه‌به‌این ترتیب، قطعاً نظرات خود را در آن دخالت داده است.

طرح اصلی فیلم را پیدا می‌کنیم؛ خواهر و برادری که از قبل مردان و زنان مسن و پولدار زندگی می‌کنند،

و با این متمم که: برادری که زندگی خود را از جاذبه‌های خواهرش تامین می‌کند - و در همین ردیف! اما دختر، احساسات خود را نیز دارد؛ در همه حال، عشق خود را نسبت به‌یک جوان تپی‌دست حفظ می‌کند. پس، قضایای همیشگی‌ست، به اضافه‌ی یک مقدار کاوش در روحیه‌ی زن.

و این کاوش را کارگردان در طی صحنه‌هایی - طولانی و کشنده - از مکالمه‌ی بین دختر و پسر جوان انجام می‌دهد، که نتیجه، سقوط این صحنه‌هاست، و لطمه به‌تمامیت فیلم. ماجراهای داستان به‌یک «چرخ فلک» شباهت دارد (با وام از «آرتور-شنتیسلر»). که در همه حال، مرد جوان نقش محور را دارد.

تداوم فیلم در اکثر لحظات بهم می‌ریزد، بعلاوه وقفه‌هایی که کارگردان ایجاد می‌کند، تا حرف فیلم و حرف خود را بزند، و این وقفه‌ها اگر در خدمت فکر داستان باشد، در خدمت کل داستان فیلم نیست.

اگر حرف اصلی در ازدواج یا عدم‌ازدواج باشد، بهرحال، کارگردان از یکی به‌دیگری می‌رسد، یعنی هر دو راه‌دست می‌آورد، که یعنی در هیچ‌کدام قطعیت نیافته است، و سرگردانی ادامه دارد.

بازگشت دختر به‌سوی پسر، صحت از ازدواج و وفاداری، بیشتر به‌یک پایان خوش آنچنانی شبیه است، که به‌لاوه کارگردان، تمام رشته‌های فیلم خود را در هم ریخته است. سنگینی بار فیلم، همچنان بر دوش «کاترین دوتو» قرار دارد، بخاطر جذابیت و زیبایی‌اش - و بخاطر بازیگری راحتش - که اما در برابر او، دیگران کمتر خود را توجه می‌کنند.

حرکات و عکس‌العمل‌های پسر جوان، پرورش‌داستانی ندارد، همچنان که - در حدی ضعیف‌تر - اعمال دو

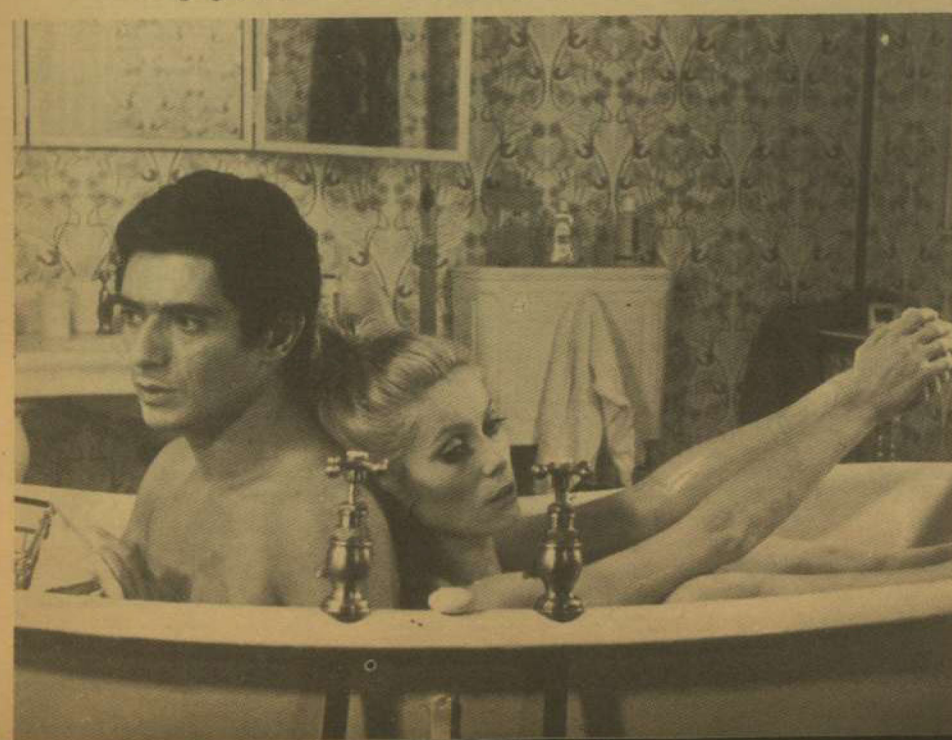
مرد لروتمند، و تصمیم‌هایشان به‌شرح و منطق نمی‌رسد.

صحنه‌ها اگر هم یکدیگر را تکمیل کنند، بعلاوه عدم صحنه‌پردازی، و عدم توازن شخصیت‌پردازی، در خنثی کردن یکدیگر نیز مؤثرند. نگاه کنیم به‌صحنه‌ی نمایش مد لباس، و طنز ایجاد شده در صحنه، بخاطر بازی‌های «کاترین دوتو» و «ژان - کلود بریالی»، بدون استفاده‌ی حتی از گفتار.

صحنه‌ی مشابه در یک اتاق هتل در استکهلم است، و ایجاد مثلث میان یک دختر سوئدی، و دختر و پسر جوان، اما بعنوان مثال، صحنه‌ی متعاقب این صحنه: ملاقات دختر سوئدی با یک عاشقش - در حالیکه هر دو، شخصیت‌های تحمیل‌شده برداستان و برقیلمند - بکلی زاید و بی‌صرف است، و از هرگونه علت وجودی منطقی عاری‌ست.

و این عدم تداوم، بیش از هر عامل دیگری، به‌تمامیت فیلم لطمه می‌زند. در حدی که کارگردان، کار پراکنده‌ی خود را نمی‌تواند به‌جامعیت برساند، و حتی کافیت فیلم زایدون «کاترین دوتو» مجسم کرد، تا اساس متزلزل آن بیشتر نمودار شود. عدم تداوم و کندی، تا آن حد است که حتی علیرغم ظاهر یک‌قصه‌ی گستاخانه، و وجود زیبایی‌های موجود در فیلم، تماشاگر را دچار کسالت می‌کند، و رغبت تعقیب فیلم را بتدریج از میان می‌برد.

در نسخه‌ی موجود، وجود بعضی از شخصیت‌ها شگفت‌آور می‌نماید، مثل «الزامارینلی»، که لفظات میان دو برش را پر کرده است - و احتمالا برش و بازی‌های فیلم در اداره‌ی بی‌بوط. که اما به‌رسورت به‌عنوان امتیاز چیزی برقیلم نمی‌افزاید، و «مانون» همچنان به‌صورت یک فیلم ناموفق باقی می‌ماند.



تجربه جام تفلیس ۱۵ هزار تومان نمیارزید؟

اژده محمد رضا میلانی نیا

چهار شنبه گذشته مسابقات کشتی جام تفلیس که با شرکت ۱۵۶ کشتی‌گیر در تفلیس انجام شد به پایان رسید و شوروی‌ها با برتری مطلق تقریباً تمام عنوانهای آنها به خود اختصاص دادند. پایین ترتیب که از دم‌مدال طلا ۹ نای‌انگهداشتند و فقط یک مدال طلا نصیب دان‌گیل آمریکایی شد که در مسابقات جهانی ۱۹۷۱ برای اولین بار شرکت کرده و عنوان مقام اول را بدست آورده بود. علاوه بر این در رده‌بندی طبیعی قهرمانان ۷ مقام دوم و ۸ مقام سوم نصیب شوروی‌ها میشد که فقط یک نقره و یک برنز به حسابشان گذاشته شد و مقام سایر قهرمانان شوروی‌ها که به دنبال برنده‌های مدال طلا از شوروی بودند به حساب نیامد و به شرکت‌کننده‌گان بعدی مهمان تعلق گرفت. نکته جانب این مسابقات این بود که دو کشور ژاپن و آمریکا برای اولین بار در این مسابقات حضور داشتند و مسلماً این بدان سبب بوده است که این دو کشور برای آماده کردن تیم المپیک خود میدانی بهتر از «جام تفلیس» سراغ نکرده‌اند و خواسته‌اند که از این فرصت که ملی آن کلیه قهرمانان صاحب نام کشتی جهان در آن حضور دارند حداکثر استفاده را ببرند. ولی باید گفت که در این میان تمسادی از نام‌آوران کشتی جهان یعنی قهرمانان ایرانی در مسابقه حاضر نشدند. ما سال‌متوالی بود که در این مسابقات شرکت میکردیم و کمترین نتیجه‌ای که از این مسابقات عایدمان میشد جهانی شدن چهره‌های با ارزش کشتی بود که فرصت شرکت در مسابقات جهانی را بدست می‌آوردند ولی این مسابقات تجربه کافی را برای آنکه در روز مبادا جانشین لایقی برای ملی‌پوشها باشند و حتی گاه‌گاه مدعی خویست به نام افرادی که سلسله افتخارات جهانی خود و ایران را از تفلیس شروع کردند توجه کنید عبدالله موحد قهرمانی که هر ایرانی به فتوحات مسلسلش افتخار میکنند اولین مدال طلايش را در سال ۴۲ در

تفلیس بگردن آویخت و قبل از آن سال ۴۲ در همین جام مدال نقره‌برده بود. ابراهیم جوادی قبل از پیروزی‌های درخشانش در مسابقات جهانی در سال ۴۷ مدال نقره این مسابقات را بگردن آویخت. جهانگیر عبدالباقر که پس از ۳ مدال نقره و یک مدال برنز که در این مسابقات گرفته بود بالاخره به مدال طلاي آن دست یافت امروز یکی از درخشان‌ترین چهره‌های کشتی‌ماست. کاظم غلامی که میرفت جای موحد را پر کند تا در این وزن کمبود نداشته باشیم در سال ۴۵ یک مدال برنز و سال ۴۷ یک مدال نقره دریافت کرد. قربانی، اولین کسی که در ۵۲ کیلو قبلاً مدال طلاي این مسابقات را بگردن آویخته بود بسیاری از نام‌آوران دیگر ما از جمله عبدالله خداینده، اکبر حیدری، هوشنگ پوراسدالله، نعم‌الله گلزار، از این مسابقات مدال‌های طلا برده‌اند و بسیاری دیگر مدال‌های نقره و برنز دریافت داشته‌اند. حال باتمام این سوابق و تاثیر انکار ناپذیری که این مسابقات در طی ۸ سال در کیفیت و آسادی تیم‌های ما داشته است و بخصوص در آسایش مسابقات المپیک مونیخ، از این سفر منصرف شده‌ایم. علت چیست؟ آیا ما اقتدر پیشرفته و استاد شده‌ایم که به کسب تجربه‌نیازی نداریم یا آنکه فکر میکنیم در مسابقات تفلیس کشتی‌گیرانی که بتوانند در مقابل تیم ما خودی نشان دهند و ما از آنها چیزی بیاموزیم وجود ندارند. اگر دلیل این دو باشد و ما این مسافرت را بیسوده تشخیص داده باشیم واقعاً جای تأسف است، چون گمان نمیکنیم کسی منکر ارزش جهانی زاپنی‌ها در وزن‌های پائین و روسها در وزن‌های بالا باشد. این مطلبی است که در چند ساله اخیر همیشه یا لاقلاً در مسابقات جام‌آریامهر پسا ثابت شده است و اما اگر منظور که از گوشه و کنار شنیده‌ایم خط‌کشیدن روی این سفر بدلیل صرفه‌جویی در بودجه آن بوده است این دیگر اعجاب‌آور و حتی خنده‌دار است. چون یک حساب ساده نشان میدهد که مخارج

آیا منتظرید حتی آخرین سنگ‌بنای وزنه‌برداری را هم ببر کنید؟

با کمال تأمف و حیرت در لیست سرداوران، داوران و ذخیره‌های‌داوری مسابقات وزنه‌برداری که از طرف فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری برای مسابقات المپیک مونیخ اعلام شده است نامی از داوران با سابقه ایرانی نیست. وقتی حرف‌های آقای اسکاراستیت را در حاشیه مسابقات آسیائی بانکوک بخاطر می‌آورم که میگفت: «در مسابقات بین‌المللی آینده از آقایان میرزائی کرم‌شاهی و

ندادند، شاید فکر میکردند که اگر مجید بختیار به آن مقام نرسد آنها را مقام خواهند داد. ولی اینقدر روشن-بین نبودند که بدانند برای ریاست یک فدراسیون بین‌المللی خیلی چیزها از جمله سابقه تمتد و طولانی در کارها و پست‌های نزدیک به ریاست فدراسیون لازم است که آنها نداشتند. بعد از بختیار نتوبت به مربی تیم ملی رسید و پس از او چند تن داوران بین‌المللی وعده‌ای‌قهرمانان. وبالاخره کار بجائی رسید که همه رکوردهائی که صعود میکردند به سیر نزولی افتادند و حتی به این هم اکتفا نشد و شروع کردند به برگرداندن نظر فدراسیون بین‌المللی نسبت به داوران خوش سابقه ما، چرا که لازم بود در هم‌جا صحبت تنها از یک نفر یا سینه ستبر باشد و همه در سایه بلند و وسیعش کم شوند و متأسفانه این سایه همچنان بر سر فدراسیون وزنه‌برداری ما لنگر انداخته و آنرا از اشعه حیاتبخش زندگی محروم کرده است و معلوم نیست بالاخره چه وقت و چه کسی این سایه را از سر وزنه‌برداری کم خواهد کرد، شاید وقتی که این آخرین سنگ بنا هم برداشته شود، و حتی نامی هم از وزنه‌برداری باقی نباشد.

آخرین بازی سپاهان اصفهان

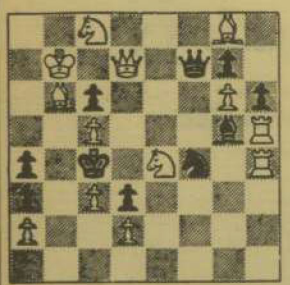
نشوانست پناستی را که به نفع پرسپولیس رخ داده بود به‌لر برساند. بهرحال پرسپولیس که برای یک برد آسان، به اصفهان رفته بود ناگهان خود را با حریفی روبرو دید که برای ۲ امتیاز زمین خودش سخت دندان‌تیز کرده و مصمم بود. برای بازی خوبی که اصفهانیا در مقابل پرسپولیس انجام دادند باید حقیقتاً بانها آفرین گفت زیرا این بهترین بازی بوده‌است که تاکنون یک تیم شهرستانی در مقابل تیم‌های تهرانی در مسابقات قهرمانی باشگاه‌های کشور انجام داده است و این خود نویدی آنتست که مسابقات به شیوه رفت و برگشت چقدر در بالا-بردن سطح فوتبال، ایجاد شور و هیجان، بالا بردن درآمد و ایجاد رونق در فوتبال شهرستانها و در نتیجه کشور مؤثر است. و این شاهد خوبی است، برای آنکه ما تا چه حد دیر به این‌کار آغاز کرده‌ایم و لاقلاً حالا که شروع کرده‌ایم تا چه حد باید در اجرای آن به نظم و ترتیب مقید و مصر باشیم. این بازی را نزدیک به ۱۰ هزار تن از جمله چند صد تهرانی تماشا کردند و درآمد مسابقه رقمی در حدود ۱۷ هزار تومان بود. این اعداد نشان میدهد که فوتبال در اصفهان میتواند به خوبی زندگی کند و به سرمایه‌های تهرانی نیازی نداشته باشد. وبازاین امید را بارور میکند که در سال‌آینده از اصفهان دوتیم در مسابقات قهرمانی باشگاه‌های ایران داشته باشیم که رقابت این دو تیم در اصفهان خود فصلی خواهد بود برای ترقی سریعتر فوتبال در این شهر فنی. از لحاظ سرمایه انسانی و درآمد، باز این خود هشداری است برای فوتبال بخواب رفته خوزستان، تا بخود آید و از اصفهان بیاموزد که میتواند از خوزستان ۳ امتیاز از چهار امتیاز ممکن دو مسابقه‌اش را در چنگ نگاهدارد. فوتبال‌بشکل‌رفت‌وبرگشت‌در سطح کشور حرکت می‌آفریند و فوتبال در همه جای دنیا به حرکت زنده‌است تا دقیقه ۴۳ بازی پرسپولیس کابوس باخت در مسجدسلیمان را در مقابل خود میدید و این موضوع آنچنان اعصاب پرسپولیس‌ها را عذاب میداد که حتی پس از گل مساوی علی پروین، و

پرسپولیس آخرین بازی رفت خود را در مقابل سپاهان اصفهان انجام داد و با نتیجه دو بر یک پیروز شد البته این پیروزی برای پرسپولیس بسیار دشوار بدست آمد و در حقیقت تا دقیقه ۴۳ بازی پرسپولیس کابوس باخت در مسجدسلیمان را در مقابل خود میدید و این موضوع آنچنان اعصاب پرسپولیس‌ها را عذاب میداد که حتی پس از گل مساوی علی پروین، و

لمیدن در صندلی‌شان را دوست دارند این صندلی را کنار بکشند و جا را به جوانهایی که سرشار از حرکتند بدهند و بیش از این برای فوتبال ما نقش لنگر را بازی نکنند. مسابقه پرسپولیس و سپاهان مستقیماً از شبکه رادیویی کشور پخش شد و تهرانیهای تکران این مسابقه را شادمان ساخت. این کار برای اولین بار انجام شد و چنانچه قرار نبود این مسابقه همزمان با مسابقه عقاب پاس تهران انجام شود، ممکن بود آنرا بوسیله شبکه تلویزیونی کشور هم پخش کرد. (قرار بود مسابقه پاس عقاب پخش تلویزیونی شود که به‌علت ریزش برف در تهران انجام نشد) و حتی اگر از چند روز قبل از مسابقه

راه تهران اصفهان، در شرایط خوبی بود برای پخش این مسابقه داور سیار تلویزیون به اصفهان میرفت. و مسلماً در هفته‌های آینده اگر مسابقه‌ای در اصفهان جالبتر از مسابقه‌های تهران باشد این کار خواهد شد ولی البته برای شبکه سرتاسری جز شهر اصفهان، چون نباید به فروش بلیط در اصفهان صدمه زد و تیم اصفهانی را از پشتیبانی گروه قابل ملاحظه تماشاکران محروم کرد تا روزی برسد که ورزشگاه اصفهان هم‌ازجای دادن تماشاگران علاقمند عاجز باشد دادن امروز تلویزیون مثل همه مواقع دیگر برای جواب گفتن به علاقه آنها که بیرون از ورزشگاه مانده باشند آماده است.

مسئله شطرنج شماره ۳۳



Pa2 - Pd2 - Pc3 - Ce4 - Th4 - Pc5 - Th5 - Fb6 - Pg6 - Rb7 - Dd7 - Cc8 - Fg8. Pa3 - Pd3 - Pa4 - Rc4 - Cf4 - Fg5 - Pc6 - Ph6 - Df7 - Pg7.

سفیدبازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۳۳

سیاه	سفید
1- Ce3 X Cd1	1- Ch5 X PfX
2- D X Fc2	2- D - e5 ++ مات
1- Cd8 - f7	2- D X Pd4 ++ مات
1- Tg2 X Tf2	2- D X Pd4 ++ مات
	2- Cf3 - g5 ++ مات

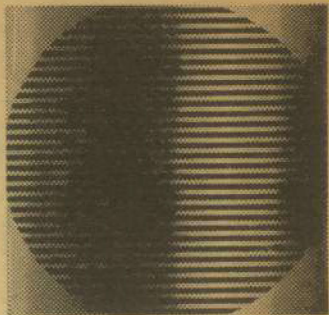
علائم اختصاری مهرهای شطرنج
پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R

جوراب آل.ب.او «درنو»

کاسه‌خوری

ارزنده‌ترین جوراب که اصلاً در نیرو و تخیل کش نمی‌شود

جوراب بالا کشار بش‌گزار و بی‌لون در رنگهای مدرن برای خانها و دخترخانها



تماشای جهان در يك هفته

آغاز يك تلاش

چنين پيداست که تدريجاً زمينه برای انجام گفتگوهای مستقيم میان اعراب و اسرائيل فراهم ميشود. در حقيقت وقتی اعراب حاضر شده‌اند موجوديت اسرائيل را بپذيرند، خودداری از انجام گفتگوهای مستقيم به يك بازی کودکانه شبیه‌ترست. موقعی که پای سرنوشت ميليونها انسان و امنیت يك منطقه وسيع در مياست، باید امتیازهایی بر ارزش از «رضایت به انجام مذاکره مستقیم» داد.

بهر حال چنين بنظر می‌آید که برغم تکذيب عمان، اردن اولین قدم را در این راه واقع‌بینانه برداشته است. ملاقات‌های رهبران اسرائيل و انور نصیبه وزیر دفاع سابق اردن که روابط نزدیکی با حکومت عمان دارد و از ژوئن ۱۹۶۷ در بخش غربی بیت‌المقدس زندگی میکند، میتواند مقدمه تماس‌های مستقیم میان اعراب و اسرائيل بحساب آید. بویژه که مصرها هم حاضرند با اسرائيل مذاکرات رویاروی انجام دهند، بشرط آنکه این کشور تاریخ خروج نیروهای خود را از صحرای سینات تعیین کند.

خبر ملاقات انور نصیبه با گلدامیر و موشه دایان را روزنامه لبنانی «اللسواء» که به حکومت لبنان نزدیک است، منتشر کرد و نوشت «وزیر دفاع سابق اردن قصد دارد میان عمان و قلاویو در نقش میانجی ظاهر شود». بدنیست اشاره کنیم که اسرائیلی‌ها دیگر تل‌آویو را پایتخت خود نمی‌شناسند و تمام مکاتبات رسمی سیاسی را هم اگر به مقصد تل‌آویو فرستاده‌شود، باز میگردانند، چون رسماً اعلام کرده‌اند که «اورشلیم پایتخت اسرائيل است».

این شاید بزرگترین دشواری در راه توافق میان اردن و اسرائيل باشد. چون عمان اگر بخواهد هم نمیتواند نیمه شرقی بیت المقدس را به اسرائيل واگذارد و اسرائیلی‌ها هم حتی بقیه ده جنگ دیگر حاضر نیستند نیمه شرقی این شهر را از دست بدهند.

انتشار خبر ملاقات انور نصیبه و رهبران اسرائيل يك واقعت را هم پارديگر آشکار کرد و آن تناقض کوفی و دو روفی کمونیست های عرب است.

«النداء» ارکان حزب کمونیست لبنان در تفسیر خبر ملاقات انور نصیبه و رهبران اسرائيل نوشته بود: «این ملاقاتها برای آن صورت میگیرد که وسایل برقراری صلح جداگانه میان اردن و اسرائيل فراهم آید و این نشان میدهد که رهبران اردن تا چه حد در راه خیانت به منافع ملت اردن و ملت عرب پیش رفته‌اند».

«النداء» به کمونیست‌های هوادار مسکو وابسته است. النداء اردن را به خیانت متهم میکند که چرا در صدد برآمدن است اختلاف های خود را با اسرائيل بدون دخالت دیگران حل و فصل کند.

النداء در همه زمینه‌ها از سیاست شوروی چابنداری میکند. مصر می‌خواهد بر سرباز کشودن ترعه سوئز با اسرائيل به توافق برسد، مسکو از این روش مصر حمایت میکند. باز کشودن ترعه سوئز بیخ روی نمی‌تواند الزاماً به رفع همه اختلاف‌های اعراب

و اسرائيل بینجامد و بالاخره نکته اصلی اینستکه در اردن برای کمونیست‌ها وجود ندارد.

و باز باید بيك نکته توجه کرد: کشور-های عرب مستقل هستند و هر کشور عربی حق دارد مسائل خاص خود را با توجه به امکاناتش حل و فصل کند.

بهای پیروزی

ایرلند بعد از گذشتن چند موج آشوب و تروریسم، بار دیگر آرام شده است. اما چون هیچکدام از علل بروز آشوب برطرف نشده است - تمایل کاتولیک‌های ایرلند به برخورداری از حقوق مدنی و احتمالی‌بودن «اولستر» به ایرلند جنوبی، میتوان گفت که این «آرامش قبل از توفان» است.



«نیواستیت‌سم» چاپ لندن که به‌جناب چه حزب کارگر بستگی دارد، در تفسیر اوضاع کنونی ایرلند شمالی، این طرح را از طراحی بنام «هومر» منتشر کرده است که براساس گویای واقعت است وزیر آن‌نوشته است: «ارتش انگلستان در حال کسب پیروزی در جنگ ایرلند است».

پیروزی به چه قیمت؟ به قیمت مرگ و خاموشی؟

سفر اسرار آمیز

چهار روز دیگر نیکسن در یکن خواهد بود، در حالیکه بیخ روی حتی حدس هم نمی‌توان زد که این جالب‌ترین سفر سالهای بعد از جنگ بین‌المللی دوم، چه حاصلی خواهد داشت.

ریچارد نیکسن در يك گفتگوی رادیو تلویزیونی در این هفته اعلام کرد که بخشی از برنامه سفر او به چین اعلام نخواهد شد. جز در مورد روابط دو جانبه آمریکا و چین، نیکسن و میزبانانش تنها می‌توانند در مورد بحران هند و چین، اوضاع شبه قاره هند و سرخوشت «تائیوان» گفتگوهای تمریناتی انجام دهند. چون در مورد مسائل دیگر نظیر بحران خاور میانه عربی و اوضاع اروپا کاری از دست رهبران چین ساخته نیست. در مورد بحران هند و چین چنین پیداست که لیا بدتر انتظار تحول چشمگیری بود، چون عناصر چپ پیشنهادهاى اخیر نیکسن

را رد کرده‌اند و اینطور پیداست که مسکو نتواند گذشت بحران هند و چین بدون دخالت شوروی و در گفتگوهای دو جانبه نیکسن و ماو برطرف شود.

در مورد «تائیوان» دست کم تا زمانیکه چنانکایچک زنده است، وضع بهمین ترتیب کنونی خواهد بود.

آمریکایی‌ها مشتاقانه مایلند دروازه‌های بازار بهنارو چین را بروی گالاهای خود بگشایند. چین این دروازه‌ها را بعد از اینکه امتیازهای دیگری گرفت، خواهد گشود. نیکسن چه امتیازهایی میدهد و چه امتیاز-هایی میگیرد؟ هنوز معلوم نیست. ولی شاید در پایان سفرش به یکن باز هم يك بصب سیاسی متفجر کند.

آخرین امتیازها

برای نیکسون دیگر مقدور نیست به ویتکنگت و هانوی امتیاز بدهد. يك بررسی کوتاه طرح هشت ماده‌ای نیکسن ثابت می‌کند که اگر او بخواهد باز هم امتیاز بدهد، دیگر از تأیید مردم آمریکا برخوردار نخواهد بود. يك آمارگیری از نظریات مردم آمریکا که در این هفته صورت گرفت، نشان میدهد که اکثریت مردم این کشور از سیاست جدید نیکسون در قبال بحران هندوچین چابنداری میکنند. این سیاست جدید بره اصل متکی است:

۱- دادن حداکثر امتیاز بحریرف برای فراهم ساختن شرایط رفع بحران.

طرح جدید نیکسون حد اکثر امتیازی است که يك رئیس دولت آمریکا میتواند به هانوی و ویتکنگت بدهد و هر امتیاز اضافی در نظر مردم آمریکا اعتراف به شکست نظامی و سیاسی است.

۲- هندوچینی کردن جنگ. آمریکا به فرافرواندن سربازان خود از ویتنام، کامبوج و لائوس ادامه میدهد و بار جنگ با کمونیست‌ها را بردوش نیروهای دولتی این سه کشور می‌نهد. آمریکایی‌ها در عین حال نیرو-های دولتی این سه کشور را با جدید-ترین تکنیکهای جنگ آشنا و با بهترین سلاح‌ها مجهز میکنند.

۳- جلوگیری از شکست نیروهای ضد کمونیست.

این وظیفه برعهده نیروی هوایی آمریکا و سلاحهای الکترونیک نهاده شده است که استفاده از آنها تا پایان جنگ هندوچین ادامه خواهد داشت. از جمله جدیدترین سلاح‌هایی که اینک پنتاگن در هندوچین بکار میبرد - و در واقع آنها را برای جنگ بزرگ سوم آزمایش می‌کند - رادارها یا رد پایهای بسیاری کوچکی است که با چتر نجات بر نقاط مختلف میدان جنگ فرو افکنده می‌شوند. دشمن این ردپاها را نمی‌تواند پیدا کند و از کار بیندازد. چون برخی از آنها شبیه

مدفوع حیوانات جنگلی است و برخی شبیه شاخه‌های خشک درختان. این ردپاها الکترونیک از حرارت سامانه وسایل نقلیه و از اژت سامانه بدن انسان متأثر می‌شوند و حضور وسایل یا سلاح‌ها را به‌منز الکترونیک مرکز ردیابی گزارش میدهند این مغزهای الکترونیک سپس طرح حمله هوایی را تهیه میکنند و بدین ترتیب در زمانی بسیار کوتاه نیروهای دشمن در يك منطقه زیر آتش بی-۵۲ها و «فانتوم»ها قرار میگیرند.

روشی که نیکسن در قبال بحران هندوچین در پیش گرفته، براین سه اصل متکی است.

در ك واقعت

انگلستان با بحرانی سخت روبروست. در زادگاه دیکراسی نیروهای ارتش بروی جمعی تظاهر کننده بی سلاح آتش می‌کشایند و ۱۵ نفر را میکشند. در مید تساوی حقوق انسان‌ها کارگران معادن که در بدترین شرایط کار میکنند، بخاطر کمی دستمزد دست به اعتصاب می‌زنند و اقتصاد کشور را به شکست تهدید میکنند. در بهترین نمونه حکومت پارلمانی، رهبر حزب مخالف نخست وزیر را به خرابکاری متهم میکند. کشوری که میگفتند در امپراتوری آن خورشید غروب نمی‌کند، قادر نیست در جریره‌ای کوچک دو، سه پایگاه نظامی خود را حفظ کند. مردمی که به اروپای قاره‌ای سه دیده تحقیر می‌کنند، اینک در بیوستن به بازار مشترک آن شایع کرده‌اند که بخر میدهند. چرا؟ در عصر وسایل الکترونیک و تکنولوژی مدرن، در حاشیه نمی‌توان نشست و ادای قدرتمندان را در آورد.

انگلستان در سالهای بعد از جنگ حاضر نشد این واقعت را بپذیرد که دیگر يك قدرت بزرگ نیست. حفظ پایگاه‌های نظامی در گوشه و کنار جهان و دخالت در امور داخلی کشورهای مختلف فقط از عهده قدرت‌های بزرگ ساخته است - و کاری‌باین نداریم که در خارج از مرزهای خود بتجوی و مداخله‌ها نصیب مردم عرص ما شده است - بهر حال چنین پیداست که انگلیسی‌ها تدريجاً واقعت را درمی‌یابند. درمی‌یابند که دیگر نمی‌توان با تکیه بر سرتوت دیگران

ترتیب‌دهانه زیست و درمی‌یابند که برای ادامه حیات اقتصادی‌شان باید به واحد بزرگتری و مقاوم‌تری به بیوندند یعنی به بازار مشترک و این بیوستگی به آلودگی سورت‌نخست - وزیر به جوهر می‌آورد.

تلاش برای نزدیکی به یکن

سفر نیکسن به یکن و بعد مسکو - با توجه بدشمنی آشکاریکه میان مسکو و یکن وجود دارد - موضوع روابط آمریکا با این دو کشور کمونیست را بصورت مهم‌ترین مسئله سیاست بین‌المللی درآورده است. «کلودوآزی» مفسر امور آمریکای «فرانس پرس» تفسیر جالبی در این زمینه منتشر کرده است که مطالعه آن برای آشنائی با مهم‌ترین واقعه سیاسی روز یعنی سفر رئیس جمهوری آمریکا به یکن و مسکو ضروری است:

«تابلوی که نیکسن از دنیای ما تصویر کرده است برای شوروی بسیار ناخوشایند ترست تا برای چین. در تجزیه و تحلیل ۲۴۶ صفحه‌ای مشاوران نیکسن از اوضاع بین‌المللی که در این هفته منتشر شد، شوروی به توسعه طلبی و بکار بستن شیوه‌های میهم و متناقض متهم شده است.

در حالیکه چین کمونیست که تا چندی پیش دشمن شماره يك آمریکا بحساب می‌آمد، مورد انتقاد قرار نگرفته است.

کسی‌نگر مشاور ویژه نیکسن و طراح این تجزیه و تحلیل منکران لیست که آمریکا نقش چین و شوروی را متفاوت میداند و این را به درجه تحول روابط واشینگتن با یکن و مسکو مرتبط میکند.

او میگوید: «اختلافی که در برداشت ما از رفتار یکن و مسکو دیده میشود، مربوط به نحوه روابط ما با چین و شوروی است. ما با شوروی سالهاست که در بحران‌های مختلف درگیر هستیم و در زمینه‌های متفاوت با رهبران این کشور به گفتگو نسته‌ایم. در حالیکه روابط ما با چین بسیار محدودست. گذشته ازین چین صاحب آنچنان قدرتی نیست که در خارج از مرزهای خود بتجوی مؤثر در صدد اعمال نفوذ باشد».

به عقیده ناظران سیاسی نیکسن هنوز نمی‌داند سیاست شهادت آمیزش در نزدیکی با چین چه نمراتی یار خواهد آورد و بهمین

دلیل نخواست است پیش از سفر به یکن یا انتقاد از چین شالی پیروزی خود را بخاطر اندازد. در برابر آمریکائی‌ها میدانند که با شوروی به عصر مذاکره و تقاضا رسیده‌اند و این تحولی است برگشت ناپذیر که موجودیت آن با انتقاد از سیاست کرملین بخاطر نمیند.

آن قسمت از گزارش سیاست خارجی کاخ سفید که به بررسی بحران شبه قاره هند می‌پردازد، نحوه روابط سه قطب واشینگتن - یکن - مسکو را بهتر روشن

در این قسمت از گزارش کاخ سفید هیچ اشاره‌ای به افزایش قدرت امنی چین نیست. در حالیکه چندی پیش جاسن سپانه افزایش قدرت امنی چین در صدد برآمد آمریکا را در درون حصار از موشکهای ضد موشک قرار دهد. در آن زمان آمریکا و شوروی گفتگو درباره تقلیل سلاح‌های استراتژیک را تازه آغاز کرده بودند.

احتیاط فراوان نیکسن در برابر چین، در بخشی از گزارش که به روابط یکن و واشینگتن در سالهای بعد از جنگ می‌پردازد هم آشکارست. این بخش چنان تنظیم



شده است که چین را در بدینی نسبت به جهان خارج محق جلوه میدهد، چون «کشور-هایی که صنعت پیشرفته‌تری داشتند در پی استثمار چین بودند». در گزارش کاخ سفید چنین حمایت کند. برای آمریکا نامتصور بود که با شوروی در صافه تسلیحاتی شبه قاره هند رقابت کند تا جلوی دخالت سازمان ملل متحد و تهدید چین گرفته شود».

آن قسمت از گزارش که به بررسی موقعیت نیروهای استراتژیک میردازد هم جالب توجه است.

در گزارش کاخ سفید چند بار به تلاش مسکو برای تقویت و گسترش نیرو-های استراتژیک شوروی اشاره میشود و این صحیح اجرای فلسفه کمونیستی یا بدیگر اختلاف دارند و این موضوعی است که ما نه در آن تبحر داریم و نه در آن ذبیف هستیم».

میکنند: «شوروی آماده بود که از حق و تو برای جلوگیری از دخالت سازمان ملل متحد در این بحران استفاده کند و در صورت لزوم با نیروهای نظامی از هند در برابر چین حمایت کند. برای آمریکا نامتصور بود که با شوروی در صافه تسلیحاتی شبه قاره هند رقابت کند تا جلوی دخالت سازمان ملل متحد و تهدید چین گرفته شود».

آن قسمت از گزارش که به بررسی موقعیت نیروهای استراتژیک میردازد هم جالب توجه است.

در گزارش کاخ سفید چند بار به تلاش مسکو برای تقویت و گسترش نیرو-های استراتژیک شوروی اشاره میشود و این صحیح اجرای فلسفه کمونیستی یا بدیگر اختلاف دارند و این موضوعی است که ما نه در آن تبحر داریم و نه در آن ذبیف هستیم».

رای کبرترش مبارزه
مسلسل عظیمی برای يك تنگی نو
نمایشگاه
تا ۲۲ شهریور بمحو اوسما
نمایشگاه تیر شمیرن کوروش کبیر، ۱۰۵ تهران، ساعت ۱۰:۳۰ تا ۷:۵۰

دانسینك «سالوت»
استر یودیسکوته ، دینردانس ، با
برنامه ناهار و ته‌اندانن ، سه شنبه ،
پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعد از ظهر
با همکاری گروه راجرز
فرح شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن رزرو ۷۷۵۱۰۷

دومورخ در جستجوی خون آشام گمشده، دراکولا

دو محقق، در تحقیقات خود يك قصر دراکولا و يك قبر دراکولا هم پیدا کردند که طبعاً خالی بود! این قبر در سومه‌ای نزدیک بخارست قرار دارد. در قرن نوزدهم سومه تبدیل به زندان شد و يك بار، پلی که این سومه را از فراز آب به خشکی مجاور وصل می‌کرد، شکست و گروهی زندانی و نگهبانانشان که از پل عبور می‌کردند به آب افتادند و غرق شدند. دو مورخ معتقدند که این واقعه «نفرین دراکولا» بوده است. یکی از این دو محقق، «رادو فلورسکو» رومانی‌الصل است. و می‌گوید: «... به همین علت خرافاتی قدیم‌تر از این است. از چهار سال پیش دو مورخ آمریکائی، «رادو فلورسکو» و «ریموند مک‌نالی» در جستجوی فردی که تجسم حقیقی دراکولا باشد به تحقیقی پیگیر در فولکلورها پرداخته‌اند. طبق افسانه‌ها، «دراکولا» يك كنت اهل رومانی بوده است. جستجوی این دو مورخ تاکنون به این نتیجه رسیده که شخصیت دراکولا احتمالاً شاهزاده‌ای است که در قرن پانزدهم زندگی می‌کرده و سه تنهایی صد هزار نفر را قتل‌عام کرده است. او از ۱۴۵۶ تا ۱۴۶۲ پسرزمین «والاشی» بخشی از ترانسیلوانی حکمرانی داشته. این شاهزاده برای ترساندن رقیب خود، سلطان محمد بزرگ، فاتح قسطنطنیه، بیست هزار اشرافزاده ترک و رومانی را به طرزی فجیع کشت (تیرچوبی از بدنشان عبور داد)



پیراهن سیاهها دوباره

جورجو المیراته، رهبر حزب نئوناشیست ایتالیا، و وارث سیاسی بنیتو موسولینی رؤیای روزهای خوش محروم - برلین را می‌بیند و در صدد است که رابطه بیشتری با جامعه آلمان برقرار کند و به این منظور، فقط به حسن رابطه‌اش با حزب نئونازی آلمان اکتفا نمی‌کند. چند روز پیش می‌خواست میتیگی در فرانکفورت برپا کند و با چهار صد هزار کارگر ایتالیایی آلمان رابطه برقرار سازد. اما پلیس آلمان مخالفت کرده، حزب

نئوناشیست در شهرهای مختلف آلمان دفاتری دارد که با ایتالیاییها تماس برقرار می‌کنند کار این دفاتر را کمیته سه رنگ برای ایتالیاییها مقیم خارجه اداره می‌کند. این کمیته يك روزنامه «برون مرز» دارد و هدفش خنثی کردن تبلیغات ای‌دئو-لئوژیکی است که بیشتر، کمونیسم باشند. به همین خاطر کمونیستها هم با سوسیال دموکراتها کنار آمده‌اند که از توسعه فاشیست بین ایتالیایی‌های خارج از کشور جلوگیری کنند.



رهبر ارکستر و رهبر کشور

بجز انگلیسیها کمتر کسی می‌داند که آقای ادوارد هیث نخست‌وزیر مقتدر و هوشمند انگلستان و رهبر حزب محافظه‌کار این کشور موسیقیدان برجسته‌ای هم هست و علیرغم درگیریهای سیاسی متعددی که با ابعاد وسیع خود قادر است هراسان عادی با ظرفیت‌های معمولی را خرد کند، از



نوعی تفنن

پاریسیهای متفکن از هر فرصتی استفاده می‌کنند که سر خود را گرم کنند، و به دنبال هر امر جدی و مهم، يك جور تنوع و تفنن به‌راه می‌اندازند که زندگی پرمشغله و شلوغ خود را رونقی بدهند و تفریحی بکنند. چند روز پیش اتحادیه کامیونداران فرانسه، مسابقه‌ای بین رانندگان کامیون ترتیب داد که به بهترین راننده، و تسریعترین آنها، جایزه‌ای بدهد. مسابقه که جنبه آموزشی و تربیتی داشت به‌خوبی تمام شد و بعد از آن، رژه‌ای از کامیونهای قدیمی پنجاه سال پیش، بین برج ایفل تا «پاله دو شایو» صورت گرفت. در این رژه انواع کامیونها که امروز اسباب خنده می‌شوند، لاستیکهای توپر و سپرهای تیرآهنی ساده و موتورهای پر قدرت ولی کم‌سرعت به‌فاصله مبدأ و مقصد را با نظم و آرامش طی کردند و نشان دادند که باوجود سرعت کم، منظم‌تر از ترافیک فعلی عمل می‌کنند.

خانمان بر بادده

«اولین» نوزده ساله انگلستان سفید، باریک و کشیده‌ای دارد. بسیار زیبا. این انگلستان بردستهای دیگران به چه کارها که نمی‌آید: نوازش پیشانی تیدار و عرق‌آلود يك بیسار، ضربه‌های سریع و نرم نواختن برس تکه‌های يك ماشین تحریر، گردش چاپخانه و رقص‌گونه بردیف دندانهای سیاه و سفید يك بیاتو و یا از همه ساده‌تر، به‌کارگرفتن ماهرانه و با ظرافت ظروف آشپزخانه... اما دستهای اولین، خشن‌ترین وسایل را در خدمت خشن‌ترین هدفها به‌کار می‌گیرد. این دختر انگلیسی که از زیبایی هم بهره دارد. راننده ماهر يك بیل مکانیکی عظیم است و کارش فقط ویران‌کردن خانه‌هاست. با چاپکی و ظرافت يك پیانیست، پشت فرمان ماشین خود می‌نشیند، دمها دنده و دکه و پدال را جابجا می‌کند، بازوی طویل و خشن بیل را که دهانی سپید و همواره گرسنه برس آن است به حرکت درمی‌آورد و آن را بیرحمانه بردیواری سترگ می‌کوبد، دیوار فرومی‌ریزد، دهان بازو با دندانهای کریهت باز می‌شود و استخوان تن دیوار را برمی‌گیرد و جایی دیگر، به‌کناری می‌ریزد.



«اولین» خانمان بر بادده است. از اول هم چنین بود که حرف پسر نشنید و درس نخواند و پدر تجربه دیده، که شغلش اداره يك شرکت خانه خراب‌کنی است، دختر را رسماً به استخدام خود درآورده و پشت این بیل مکانیکی نشاند. فرقی نمی‌کند که «اولین» کجایی باشد؟ فرانسوی است.

شیر علی فرانسوی

اگر روسها به شیر علی مسلم اوف، می‌نازند و معتقدند که این شیرمرد ۱۶۵ ساله حمله ناپلئون به روسیه را به یاد دارد، انتابی است که به‌صحت وسقش کار ننداریم. و اگر شیر علی هرسال در اخبار خبرگزاری تاس برای مردم دنیا مطرح می‌شود و يك سال برستن اضافه می‌گردد بی این که جشن تولدی برایش بگیرند، فرانسویها هم يك شیر علی دارند که البته جای توه شیر علی روسی است اما به هر حال در دنیای واقفای ما که عمر متوسط به پنجاه شصت‌سال رسیده، پدیده‌ای در خور اعتنا محسوب می - گردد. شیر علی فرانسوی اسمش «مورین فورتاتر» است و دقیقاً در شانزدهم ژانویه ۱۸۶۹ به دنیا آمده، یعنی چند روزی از صد و سومین سال زندگی می‌گذرد. اهل بیت آقای فورتاتر، جشن تولد او را در رستوران برج ایفل بر پا کردند. فورتاتر در سال ۱۸۹۸، یعنی ۷۴ سال پیش برای اولین بار از برج ایفل دیدن کرد. دو نفر از معارف این زمان، برادران پاته، صاحبان بزرگترین مؤسسه فیلمسازی عصر نیز همراهش بودند. فورتاتر، آن زمان، جوانی پرشور و با استعداد بود و اختراعی در سینما کرد که به برادران پاته فروخت. و چندی بعد هم خود مدیر مؤسسه پاته گردید.



نمایشگاهی ویژه

در میان صدها نمایشگاه هنری که در فصل اسما، هم اکنون در پاریس مشرف است، یکی هست که ویژگی دارد. هم‌هنری است و هم شخصی و در هر حال به شدت کنجکاوی برانگیز است، این نمایشگاه، از صد عکس بریزیت بارنو تشکیل شده، دست‌اندازش این نمایشگاه را قریب دانه و هر عکس را از يك عکاس تهیه کرده‌اند: پرتزه، نیم‌تنه، تمام برهنه، و حاصل کلام تفرجگاهی شده است برای سیر و سیاحت در سینما و بدن زنی که بعد از سالها، هنوز به عنوان مظهری از زیبایی می‌درخشد، زنی که زمانی وجودش برای کشور فرانسه و ژنرال دوگل، از کارخانه عظیم اتومبیل-سازی رنو مهمتر و پر منفعت‌تر بود زیرا رقم واردات ارزی از بابت صدور فیلمهایش، بیش از فروش ماشینهای رنو بود.

ب. ب. خود نمایشگاه خویش را افتتاح کرد، و می‌گویند که چندان خوشحال نبود زیرا گذر عمر را در خلال این صد عکس حس می‌کرد.



خاویار و دگا لذت بخش ترین نوشابه‌ها



خاویار و دگا با مشخصات منحصر و کاملاً استثنائی برای اولین بار در ایران

خاویار و دگا با ۱۴ هزار پوند (کار بن اکتیو) تصفیه میشود

خاویار و دگا دارای سرپیچ اطمینان بخشی است که هیچگونه امکان تقلب در آن وجود ندارد

خاویار و دگا ساخت کارخانجات (ایران می) اهواز مجهزترین کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه

خاویار و دگا نوشابه‌ای در سطح بین‌المللی که با سایر مشروبات خارجی رقابت میکند

خاویار و دگا نوشابه‌ایست کاملاً استثنائی

خاویار و دگا در تهران و شهرستانها از نوشابه فروشیهای معتبر درخواست فرمائید.

دوستدار حقیقی موسیقی کسی است که وقتی بریزت‌باردو در حمام مشغول آواز خواندن است به‌سورخ کلید نزدیک شود و ... گوشش را به آن بپسباند.

پدر، عصبانی به‌پسر خردسالش گفت:

- هیچ خوش نمی‌آد که انتقد تنبل و بی‌هوش شدی. چرا یاد نمی‌گیری مٹ من عددشماری کنی. هفت سالت شده. باید یاد بگیری. حالا با من بگو: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، سرباز، بی‌بی، شاه.

یکی از فضانوردان شوروی بعد از سفری موفقیت‌آمیز به فضا، سه زمین برگشت و عکس خوبی از کره زمین به‌همراه آورد. چند روز بعد روزنامه‌نویسی از او پرسید: - شنیدم عکس کاملی از کره زمین انداختین. خوب ازکار درآمده؟ فضانورد جواب داد: - چندون خوب خوب هم نیس، به‌نفر تگون خورده و تار افتاده.

مک تاویش به‌دوپسر کوچکش گفت: - اگه امروز بچه‌های خوبی باشین و شیطونی نکنین فردا می‌برمتون خونه همسایه که بستنی‌خوردن بچه‌هاشونو تماشا کنین.

مأمور اعدام به‌محکوم گفت: - خواهشی نداری؟ محکوم جواب داد: - فعلاً خیر.

کاپیتان تیم بزرگ فوتبال اسکاتلند در یک میخانه نشسته بود و معززون و غصه‌دار زلزله بود به‌لیوان آبجو. گارسون آمد جلو و پرسید: - مک‌گریگور، راسته که تیم شما متحل شده؟ - آره متاسفانه. - واسه چی؟ - توپ فوتبالمونو دزدیدن.

در عصر میلیونها خودساخته آمریکایی، خبرنگاری مشغول یادداشت بیوگرافی یکی از آن میلیاردرها بود: - پله ... روزی که واردبوستون شدم فقط پنج دلار پول داشتم. - خوب لابد با اون پنج دلار سیگار خریدین و شروع کردین به فروشندگی. - تغیر، بااون پنج‌دلارتلگراف کردم به‌عموم که په‌میلیون دلار برام حواله کنه.

معلم از بچه‌ها پرسید: - برای اینکه خدا گناهامونو ببخشه باید چی‌کار کنیم؟ یکی از بچه‌ها گفت: - اول باید بریم گناه بکنیم.

جناب استاد بیحواس از خانه آمد بیرون و روی کافذی نوشت: - من در خانه نیستم - زود برمی‌گردم و کافذ را چسباند روی در که مراجعاتش متوجه شوند، بعد از نیم ساعت برگشت، کافذ را خواند و گفت: - برم، بعداً پیام که خودش خونه باشه.

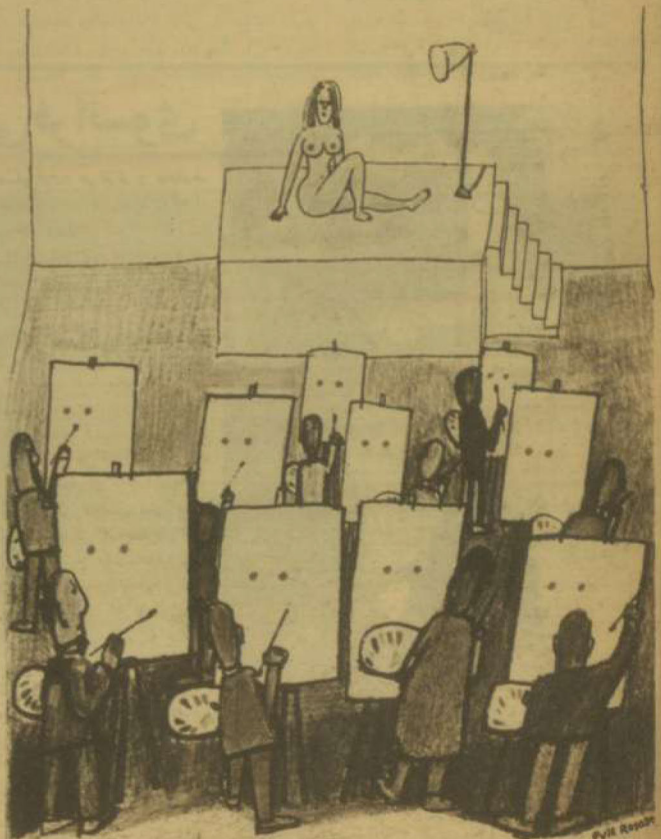
همسایه به همسایه‌اش تلفن کرد و گفت: - با اجازه می‌خواستم راجع به اون چتری که پریروز بهتون امانت دادم سؤال کنم که چی شده؟ - خیلی معذرت می‌خوام، ولی من اونو به‌یکی از دوستان امانت‌دادم، خودتون لازم داشتن؟ - واسه خودم نه، ولی کسی که چتررو ازش امانت گرفته بودم می‌خواد اونو بده به صاحبش.

مردی به‌پستخانه رفت و گفت: - تمیر دازین؟ - پله. - ببینم. - متصدی یک‌ورقه بزرگ چهار-صد عددی تمیر را جلوی او گذاشت. آقا با دقت ردیف به‌ردیف تمیرهای یک شکل را نگاه کرد و بعد یک عدد را در وسط ورقه با انگشت نشان داد و گفت: - اینو می‌خوام.



میان پرده

دو خانم جوان مشغول گفتگو بخورن؟ درباره پیشرفت‌های علم پزشکی بودند. یکشان گفت: - عجب! نشینده بودم. - آره، زن باید اولشپ په‌دونه - می‌دونسی تازگی سه‌قرسی از این قرص‌پارو بسده به‌شورش، ساختن که صددرصد از حاملگی جلوگیری می‌کنه و مردها اونو باید جلوگیری می‌کنه.





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسمانهاست

هسته جا صحبت از «هَما» ست

«هَما» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست.

با «هَما» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . هما

